

تئاتر

سال دوم - شماره پنجاه و هشتم - ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ - بهاء ۷ ریال

رهایی تقوایی و سینمای سالم ایران



● دنیا از چشم ما
تجاوز چیست؟ و تجاوز
کیست؟

● گزارش و بررسی
سقوط و بلایرت آلمان را
یک کانون بحران تبدیل
میکند
● ایندرا گاندی صحت میکند
(قسمت دوم)
● کمونیسم در خاور میانه
بحری
● وقتی سر نوشت جهان سوم
در زیر زمینهای لندن رقم
زده می شود

● تلویزیون و ارتباط جمعی
● مسابقه برنامه من و تلویزیون
● تلویزیون و بچه ها
● تلویزیون در خانواده و
جامعه نو
● گوشه هایی از تاریخ و سایر
ارتباط جمعی

● تاریخ و تمدن
● سرگذشت انسان
● صد خاطرات - آندره مازو

● هنر و ادبیات
● بسیار فریادی از گسولی
● یراز
● مرگ یا سوناری گوانا
● و داستانی از او
● عشق در هنر
● شعر امروز دنیا
● شیخ احمد العلوی
● علی محمد افغانی رمان نویس
معاصر

● داستان
● من و برنده و بیچک (داستان
ایرانی)
● جنات و مکافات (دنیای
کوچک دن کامیلو)
● یک فاجعه جایی
● خون بر شل سرخ (اورفی
پلیسی)

● موسیقی
● عکسها و خبرهای تازه ای از
سفر ارکستر مجلسی
تلویزیون ملی ایران به
اروپا
● ارکسترهای بزرگ آمریکا
● نقدی کوتاه بر کسرت
ماری فرانسواز بوک

● سینما
● رهای تنوایی و سینمای
سالم ایران
● نظری به نامه دوم جشنواره
جهانی فیلم تهران
● گفت و گویی با فرخ نظاری
مدیر بخش جشنواره
جهانی فیلم تهران

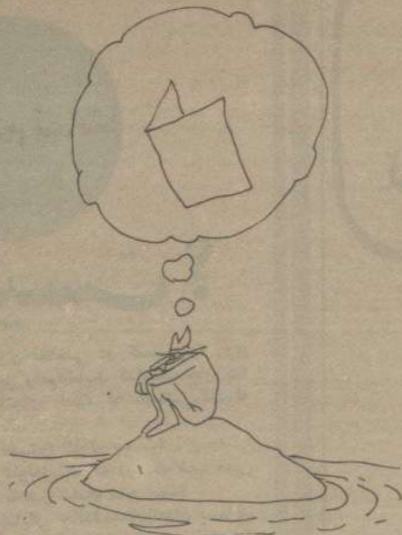
● تئاتر
● در جهان تئاتر

● کتاب
● نقد کتابهای: زندگیم چیک
و دیگر: هیچ - آینه بزرگ

● تماشای نوجوانان

● گوناگون
● میان پرده
● جدول کلمات متقاطع
● از چهار گوشه جهان
● روزهای آقای واز

آقای تماشا



از شماره آینده
ظلمات عدالت
داستانی از ابو القاسم پاینده

ابوالقاسم پاینده داستان پرتاز، روزنامه نگار و ادیبی که خوانندگان مطبوعات، مجله خواندنی «صبا» و داستانهای طنز آلود و شیرین و تالیفات با ارزش او را بخوبی می شناسند و یاد دارند، پس از مدتها سکوت، تکرار داستان جدیدی را بنام «ظلمات عدالت» از شماره آینده در مجله تماشا آغاز می کند. خوانندگان ما بویژه همه کسانی که یا شیوه نویسندگی پاینده آشنایی دارند از خواندن ظلمات عدالت لذت خواهند برد.

ورزشی نویس های ما
در شرق و غرب

محمد رضا میلانی نیا، مفسر ورزشی تماشا از مدتی پیش برای تدارک مقدمات بخش مستقیم مسابقات المپیک ۱۹۷۲ از تلویزیون ملی ایران، در مونیخ بسر میرد. عطا، بهمنش هم که در غیاب او تفسیرهای ورزشی ما را مینوشت، هفته گذشته برای تهیه رپرتاژ از مسابقه رفت تیم ملی ایران، به کره شمالی عزیمت کرد، امیدواریم هر دو ارمغانی چشمگیر از این سفر برای خوانندگان «تماشا» داشته باشند. بهمنش از کره شمالی به بانکوک خواهد رفت تا از مسابقات جام آسیایی برای شنوندگان و تماشاگران رادیو تلویزیون و خوانندگان تماشا رپرتاژی تهیه کند. در هفته های آینده گزارشهای این هنرکاران عزیز از شرق و غرب بدست ما و بنظر خوانندگان دوستدار ورزش خواهد رسید.

روی جلد:

صحنه ای از فیلم «رهایی»
گفتگو با ناصر تقوایی را در
صفحات ۹۵-۹۶ مطالعه کنید.

تماشا ۵۸

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا تقی ● زیر نظر: ایرج کریمین ● طرح و تنظیم: گروه هم افک تماشا زیر نظر قیام شیوا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: (جا پناه) پست و پانجم شهر یزد
● صندوق پستی: ۳۳-۴۰۰ ۶۳۱۱۰۵ ● آگهی ها: دفتر مجله تماشا ● (شرکت سهامی افست) ● ۳۵۲۰۵۹
۳۵۲۱۶۶ ● ۳۵۲۷۶۸

حق اشتراك: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال

شهرزاد قرمز
محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان



شهرزاد قرمز ممتازترین چای بهاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در شمال بیابان دست می آید و حتی در خود هندوستان با سانی در دسترس مردم نیست. ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پسندشان را اکنون هیچ نوع چای خارجی اقماع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین چای خارجی تحسین خواهند نمود.



تجاوز چیست؟

و متجاوز کیست؟

وقتیکه نیروی نظامی دو کشور به روی یکدیگر آتش مسلسل رامی‌کشایند کدامیک متجاوزند؟ آیا آنکس متجاوز است که نخستین گلوله را شلیک کرده است؟

منظور از نخستین گلوله چیست؟ آیا منظور گلوله‌ایست که در یک شب معین از سوی سربازی نامعین شلیک شده است؟ اگر در همسایگی خانه‌شما زیاله‌دان بسازند و آن زیاله‌دان پامگس و تعفن‌سلامت فضای خانه‌شمارا تهدید کند بمعماران زیاله‌دان جز متجاوز چه نسبتی خواهید داد ولو آنکه یک گلوله نیز شلیک نشود؟

استعمار که مایل نیست ملت‌های خاورمیانه در فضای دمکراسی و در آفتاب امتیث بشکفتند سالهاست که هر روز بگونه‌های زیاله‌دانی در همسایگی ملت‌های خاورمیانه می‌سازد و این تجاوز سالهاست که ادامه دارد.....

چه کسی میل ندارد که پنجره خانه‌اش را بسوی هوای آزاد بگشاید؟

اما اگر فضای بیرون به غبار و تعفن آلوده باشد پنجره‌ها بسته خواهد شد و سالهاست که استعمار راهبای نشو و نما را بر حکومت‌های دمکراتیک بسته است زیرا هر بار که پنجره‌ها باز شود هوای مسموم بیرون خواهد آمد و دشمنان آزادی برای محو آزادی سوار استفاده می‌کنند! ایجاد فضای غبار آلود و متعفن تجاوز بحقوق ملت‌های خاورمیانه است، تجاوز بازادی یعنی تجاوز به رونق زندگی ملت‌هاست.

بسط دمکراسی و قدرت یافتن ملت‌های خاور میانه بزبان کدامیک از قدرتهای جهانست؟ آیا بسود آنها نیست که فقط در ظلمت خفقان‌آور استبداد میتوانند بسود خود و در جهت تبلیغ هدف‌های خود راه‌گشائی کنند؟

آیا بسود آنها نیست که قدرت خود را در ضعف ملت‌های خاورمیانه جستجو گردند تا این ملتها همیشه ناتوان باشند و دست حاجتشان بسوی آنها دراز.....

بنابر این آیا متجاوز آن ژنده‌پوش و گرسنه یعنی است که نخستین گلوله را شلیک میکند، یا متجاوز قدرتهائی هستند که این زیاله‌دان را در کنار خانه‌های پر رونق ساخته‌اند؟

در اینصورت آیا خاورمیانه برای رفع تجاوز باگاهی بیشتر و تلاش گسترده‌تر نیاز ندارد؟ صدای گلوله‌ها را که صدای تنفس و حضور استعمار است محکوم کنیم.

خواه در مرزهایمان باشد یا در خیابانهایمان و یا در کنار پاجه‌های بانک‌هایمان....

جعفریان

برنامه من در تلویزیون



مسابقه تماشا برای شما

اما توضیحی برای همه دوستان

هر روز که می‌گذرد تعداد کسانی که در مسابقه «برنامه من در تلویزیون» شرکت می‌کنند افزایش می‌یابد و هر روز نامه‌های محبت‌آمیز و برنامه‌های جالب شما به دفتر تماشا می‌رسد.

بارها از شما خواهش کرده‌ایم که هر هفته مطالب این صفحه را مطالعه فرمائید و برنامه‌هایی را که دوستان شما و خوانندگان تماشا پیشنهاد کرده‌اند و به‌اختصار در مجله از آنها یاد شده است بخوانید تا هم انرژی شما در نوشتن برنامه‌ای که پیش از شما پیشنهاد شده به‌حدر نرود و هم ما در فرصت کوتاهی که برای رسیدگی به برنامه‌های جدید داریم بتوانیم برنامه‌های خوب شما را با دقت بیشتر بررسی کنیم و وقتمان صرف خواندن برنامه‌های ناقص یا تکراری نشود.

لطفاً به این اصل مهم مسابقه توجه کنید که برنامه پیشنهادیتان حتماً از نظر شرایط مسابقه کامل باشد و ما بتوانیم باخواندن طرح شما به نیروی تغیل و تازگی طرح شما پی ببریم.

ببینید، مثلاً خواننده‌ای در نامه خود نوشته است، «برنامه من تهیه سریال از شاهنامه فردوسی است.»

اما این خواننده گرامی هیچ به‌اصول این برنامه فکر نکرده است زیرا چنین برنامه‌ای پیش از هر چیز نیازمند یک متن قابل اجراست. متنی که دارای آن ارزش باشد که مزاور مقام فردوسی است. آنگاه نوبت به عوامل اجرایی می‌رسد، کارگردان، هنرپیشگان، دکور، لباس، وسایل صحنه و غیره... آیا ما می‌توانیم با خواندن همان یک جمله، و یا حتی با خواندن یک صفحه توضیح، این خواننده عزیز را در تهیه این دو برنامه نظارت و شرکت بخواهد داشت. ضمناً پیشنهاد جالب آقای محمد شبنزنده‌دار که برنده شده یعنی سریال «خاتوناه علی‌قلی‌خان» نیز مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است تا امکان‌ات تهیه آن فراهم شود.

قبل از هر چیز باید باطلاع خوانندگان عزیز برسانیم که تهیه دو برنامه از چهار طرحی که تاکنون در این مسابقه برنده شده‌اند بزودی در تلویزیون آغاز خواهد شد.

نظامی، و یا حتی تهیه برنامه‌ای در پی از ایلپاد هر، یا کدی الهی دانته. می‌بینید که پیشنهادکردن این برنامه‌ها بسیار ساده است، اما تهیه کردن آنها به این سادگی‌ها نیست. پس متوجه باشیم که یکی از اصول این مسابقه، قابل اجرا بودن برنامه است.

مورد دیگر، که در میان نامه‌های رسیده رقم قابل توجهی را تشکیل می‌دهد، برنامه‌های داستانی است. عده‌ای از شرکت‌کنندگان می‌نویسند «من برنامه‌ای دارم به اسم... که چندین قسمت است و در آن عده‌ای نقش‌های مختلف را بازی خواهند کرد و هدف آن (مثلاً) نشان‌دادن دردهای اجتماع است.» اصولاً نشان دادن درد-

های نیز برنامه‌هایی پیشنهاد می‌کنند که فقط به ذوق هنرمندی که باید آن را بسازد بستگی دارد. مثلاً دوستی پیشنهاد کرده است که از تلویزیونی باشد؟ ما از کجا باید بدانیم که شما به‌چه شکلی دردهای اجتماع را بازگو خواهید کرد که به درد بخش از تلویزیون بخورد؟ می‌بینید که اگر شما هم بجای ما باشید در مورد شرکت چنین جواب‌هایی در مسابقه تردید خواهید داشت. پس حتماً برنامه خود را (چنانچه داستانی است) مشروح‌تر بنویسید و حتماً یک برنامه نیم ساعته را ضمیمه نامه بفرستید تا بشود درباره‌اش اظهار نظر کرد. یادتان نرود که حتماً علاوه بر نوشتن یک قسمت نیم‌ساعته، خلاصه آن قسمت را هم در یک صفحه ضمیمه آن کنید.

مورد دیگر اینکه تعدادی از شرکت‌کنندگان برنامه‌هایی پیشنهاد می‌کنند که بیشتر به درد رادیو می‌خورد تا تلویزیون. مثلاً شرکت‌کننده‌ای نوشته است که برنامه‌ای می‌زگرد از این قبیل خواهد بود: «مجلسی که در آن نویسندگان بایستند و نوشته‌هایشان را بخوانند. این یک برنامه کاملاً رادیویی است. علت هم ساده است: این برنامه تصویر ندارد، یعنی ۵ یا ۱۰ یا ۱۵ دقیقه یک نفر می‌نشیند و یک مطلب را می‌خواند. فکر می‌کنید شما حاضر هستید این مدت را پای تلویزیون بنشینید و به شنیدن (توجه کنید، شنیدن نه دیدن) این برنامه بپردازید؟ مسلماً نه. پس

لطفاً در موقع نوشتن نامه، فرض کنید که برنامه پیشنهادی شما از تلویزیون پخش می‌شود و فقط صدای آن است که مورد توجه شماست، یا به‌تعمریف دیگر، حذف تصویر تلویزیونی زبانی به‌برنامه نمی‌زند. اگر برنامه شما چنین است هرگز آن را به‌عنوان یک برنامه تلویزیونی پیشنهاد نکنید.

جمعی از شرکت‌کنندگان مسابقه یک برنامه رادیویی را که در حال حاضر از رادیو پخش می‌شود، یا در گذشته پخش می‌شده، به‌عنوان برنامه تلویزیونی پیشنهاد می‌کنند، این دسته از دوستان متوجه باشند که صرف‌نظر از رادیویی بودن، دیگر اسم برنامه‌شان، برنامه تازه نخواهد بود.

عده‌ای نیز برنامه‌هایی پیشنهاد می‌کنند که فقط به ذوق هنرمندی که باید آن را بسازد بستگی دارد. مثلاً دوستی پیشنهاد کرده است که از تلویزیونی باشد؟ ما از کجا باید بدانیم که شما به‌چه شکلی دردهای اجتماع را بازگو خواهید کرد که به درد بخش از تلویزیون بخورد؟ می‌بینید که اگر شما هم بجای ما باشید در مورد شرکت چنین جواب‌هایی در مسابقه تردید خواهید داشت. پس حتماً برنامه خود را (چنانچه داستانی است) مشروح‌تر بنویسید و حتماً یک برنامه نیم ساعته را ضمیمه نامه بفرستید تا بشود درباره‌اش اظهار نظر کرد. یادتان نرود که حتماً علاوه بر نوشتن یک قسمت نیم‌ساعته، خلاصه آن قسمت را هم در یک صفحه ضمیمه آن کنید.

مورد دیگر اینکه تعدادی از شرکت‌کنندگان برنامه‌هایی پیشنهاد می‌کنند که بیشتر به درد رادیو می‌خورد تا تلویزیون. مثلاً شرکت‌کننده‌ای نوشته است که برنامه‌ای می‌زگرد از این قبیل خواهد بود: «مجلسی که در آن نویسندگان بایستند و نوشته‌هایشان را بخوانند. این یک برنامه کاملاً رادیویی است. علت هم ساده است: این برنامه تصویر ندارد، یعنی ۵ یا ۱۰ یا ۱۵ دقیقه یک نفر می‌نشیند و یک مطلب را می‌خواند. فکر می‌کنید شما حاضر هستید این مدت را پای تلویزیون بنشینید و به شنیدن (توجه کنید، شنیدن نه دیدن) این برنامه بپردازید؟ مسلماً نه. پس

تلویزیونی پیشنهاد کند. بنابراین توجه داشته باشید که باید در برنامه شما فکر وجود داشته باشد و شخص شما در آن اعمال ذوق و سلیقه‌ای کرده باشید.

هنوز جمعی از خوانندگان تماشا پیشنهاد می‌کنند که برنامه‌ای تهیه شود و در آن کادر فنی تلویزیون، دوبلورها، فیلم برداران، مصدیان نور، صدا و غیره معرفی شوند... این دسته از دوستان توجه داشته باشند که این معرفی سالیهاست که به‌تدریج در برنامه شما و تلویزیون صورت می‌گیرد. همچنین است پیشنهادهایی که در مورد طرز تهیه برنامه و فیلم و نوار و غیره می‌شود.

اکنون با توجه به توضیحات بالا خواهش می‌کنیم دوستانی که ذیلاً نام آنان برده می‌شود، چنانچه به شرکت در این مسابقه علاقه دارند بار دیگر با دقت بیشتر و با توجه به برنامه‌هایی که تاکنون پیشنهاد شده و برنامه‌هایی که در گذشته و حال از رادیو و تلویزیون پخش شده، برنامه‌های کامل‌تر و تازه‌تری پیشنهاد کنند. یگ‌تیب‌اسگزاریم. **خانصبا و آقایان:** حسین علی لطفی (تهران) - حسین نیکام (تهران) - محمد ساکت (تهران) - محمد یوسف مقیمی (تهران) - حبیب‌الله فرشاد (تهران) - فرج نقوی (تهران) - حمید رضا شجاعی (اصفهان) - سید غلامرضا نبی‌پور (تهران) - محمدرضا رفوگران (تهران) - رحیم‌نیاپور (تبریز) - آلیس آواکیمیان (تهران) - حسن مچور (قم) - اصغر اصغری (تهران) - سبزوین میرسیاسی (تهران) - اصغر دیدار (بندر شاهپور) - مهملی عمرانی (تهران) - هوشنگ ساسان - نژاد (تهران) - علی محتشمی‌پور (تهران) - مجید ریاحی (تهران) - نسرین زارع (بندر پهلوی) - میرهادایت حساری (تهران) - حسن مصلح حیدرزاده (تهران) - مرضی اکبری اعلم (تهران) - عزیزالله گلدرسته (تهران) - محمدرضا سسگری (اصفهان) - اصغر دریاره (تهران) - حجت‌الله حیدری (تهران) - میرعلیرضا جزایری (شاهی)

بررسی برنامه‌های جالب این هفته را نیز در هفته آینده خواهیم خواند.

سقوط ویلی برانت، آلمان را به یک کانون بحران تبدیل میکند

آیا در آلمان تجربه‌های دهه ۴۰-۱۹۳۰ تکرار میشود؟

از: دکتر منصور مصباحی

آلمان غربی - و درکنارش همه اروپا - روزهای حساسی را میگذراند. چون ادامه آرامش و همکاری در قاره اروپا - میان دو نیمه شرقی و غربی آن - و نیز توسعه این همکاری و تحکیم این آرامش بستگی فراوان به سیاست حکومتی دارد که در بن مستقر می‌شود و بر آلمان غربی حکم می‌راند. ویلی برانت، صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان غربی جایزه صلح نوبل گرفته است، چون می‌کوشد تصویری دوست‌داشتنی از کشورش بسازد. قرار داد و عدم دست‌یازی به‌زور با شوروی و لهستان منعقد کرده است، هوادار جدی و پرکار وحدت اروپاست، در برابر بنای قربانیان نازیسم در لهستان زانو زده است، به آلمان شرقی سفر کرده است و موجبات عادی شدن وضعیت برلن غربی را فراهم آورده است. و اینک حکومتش به سقوط تهدید می‌شود، چرا که انبوهی از مردم عادی آلمان هر گشایشی به سوی شرق را ممانعی در راه تجدید وحدت کشورشان به حساب می‌آورند و در آرزوی آن هستند که آلمان به یک قدرت نظامی بزرگ تبدیل شود و نه محبت بلکه احترام آمیخته به ترس در دل جهانیان برانگیزد.

در سالهای بعد از جنگ بین‌المللی دوم این اولین بار است که آلمان غربی چنین در تئوتاب مبارزه سیاسی گرفتار می‌شود. از هنگامیکه آلمان در سالهای بعد از جنگ به عنوان یک واحد سیاسی مستقل قدر است کرده، کنراد آدناوئر، در نقش یک مرد مسلط زمام امور آن را بدست گرفت، در سالهای حکومت آدناوئر آلمانی‌ها در فکر بازسازی کشورشان، از میان بردن کینه و عداوت مسایگانشان و گشایش ارزایی سالهای حکومت نازیست‌ها بودند. چنانچه آدناوئر تا مدت‌ها سایه او را بر سر داشتند و به علاوه چنان محافظه کارانه در صحنه سیاست بین‌المللی کام بر



ویلی برانت چاره‌ای جز تحمل وضع موجود ندارد.

مشابهی برپا شده بود و در بسیاری از کارخانه‌ها، کارگران دست از کار کشیده بودند تا به «توطئه کودتای جنگ طلبان دمکرات مسیحی» اعتراض کنند.

در «بوندستاگ» رهبر دمکراتهای مسیحی ایالت باواریا «فرانتس ژرف اشتراوس» آشکارا گفت تشکیل یک «جبهه توده‌ای» که در آن کمونیستها هم شرکت دارند، ادامه دمکراسی را در آلمان غربی غیر ممکن خواهد کرد. «کارل شیلر» وزیر اقتصاد، در پاسخ «اشتراوس» از تجدید حیات «جبهه هارزبورگ» ابراز نگرانی کرد. (جبهه هارزبورگ در سال ۱۹۳۱ نازیها و ناسیونالیست‌های مرتجع آلمان را گرد هم آورد و این مقدمه‌ای برای به قدرت رسیدن هیتلر شد.)

علت بحران

نوعه تقسیم کرسی‌های نمایندگی در «بوندستاگ» یکی از علل تشدید موقتا - تخفیف یافت، شباهت شگفت‌انگیز و نگران‌کننده‌ای باوقایع سیاسی سالهای اول دهه ۴۰ - ۱۹۳۰ در آلمان دارد: بیست هزار کارگر، دانشجو در بن شب هنگام در حالیکه شمع بدست در خیابانها برافراشته بودند، فریاد می‌زدند: «پیسروزیاد سیاست صلح ویلی برانت». در همه شهرها تظاهرات



رئیس‌بارتسل باجاه‌طلبی به کاخ صدارت عظمای نظر دوخته است.

نصیب رهبر حزب بزرگتر شد - سوسیال دمکرات - و پست وزارت امور خارجه نصیب رهبر حزب کوچکتر - لیبرال - برانت» با شکستهای فراوان روبه‌رو شد. از جمله دو شکست در راه رسیدن احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال دموکرات که در آن «کیسنگر» دمکرات مسیحی - صدراعظم بود و «ویلی برانت» - سوسیال دمکرات وزیر امور خارجه.

به این حساب برانت در صحنه سیاست همواره موقعیت خطرناکی داشته است. چون مدتی وزیر خارجه حکومتی بود که با اکثریت اعضایش اختلاف سلیقه داشت - و پیش از آن شهردار شهر (برلن) که ممکن بود هر لحظه نقطه آغاز جنگ سوم جهانی شود - و بعد صدراعظم حکومتی شد که دائما به سقوط تهدید می‌شود.

دور قریب

بد نیست با این سیاستمداری که عادت کرده است در بیم و امید کار کند، آشناتر شویم:

ویلی برانت در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۲ - ۲۷ اذر ۱۲۹۲ - در بندر لوبک در کنار بالتیک به دنیا آمد. نامش در آن زمان «هربرت کارل فرام» بوده و کسی بیاد نمی‌آورد که پدر و مادرش با یکدیگر ازدواج کرده باشند.

به عنوان نماینده برلن در کمیته مدیریت حزب سوسیال دمکرات و بعد به عنوان نماینده برلن در مجلس محلی برگزیده شد و طولی نکشید که ریاست این مجلس را به عهده گرفت.

ویلی برانت از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۵ شهردار برلن بود و در همین زمان بود که نیکیتا خروشچف با تمام حجت معروفش مردم برلن را سخت هراسان کرد (نوامبر ۱۹۵۸). روسها خواستار آن بودند که ظرف شش ماه وضع برلن روشن شود. ویلی برانت در این آزمایش دشوار توانست برلین را آرام کند و روسها را به پس گرفتن تمام حجت‌شان وادارد.

ویلی برانت در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۵ از جانب حزب دمکرات مسیحی نامزد پست صدارت عظمای شد. ولی بار اول از کنراد آدناوئر و بار دوم از لودویگ ارهارد شکست خورد. در سال ۱۹۶۶ هنگامیکه «پدر معجزه اقتصادی» آلمان از کار کناره گرفت و کورت کیزینگر جانشین او شد، ویلی برانت پذیرفت که وزیر خارجه و معاون صدراعظم حکومت دمکراتهای مسیحی باشد.

در همین زمان بود که سیاست «گشایش به شرق» شکل گرفت.

در انتخابات سپتامبر ۱۹۶۹ ویلی برانت «ائتلاف بزرگ» را برهم زد و با دمکرات‌های آزاد موافقت کرد. سوسیال دمکرات‌ها و دمکرات‌های آزاد در بوندستاگ صاحب ۲۵۴ کرسی شدند ولی فقط ۲۵۱ نماینده به برانت رای دادند.

ولی برانت با تکیه بر همین اکثریت ضعیف سیاست «گشایش به شرق» را به مرحله اجرا در آورد و در ۲۱ مرداد ۱۳۴۹ در مسکو با شوروی و در ۱۶ اذر همین سال در ورشو با دولتهای شوروی و لهستان قرارداد عدم دست‌یازی به زور و پذیرش مرزهای موجود امضاء کرد. برانت عقیده دارد که این قراردادها تغییر ناپذیرند، چون جزئی از سیاست کلی همزیستی مسالمت‌آمیز میان شرق و غرب بحساب می‌آیند.

روز ۲۸ مهر ۱۳۵۰ ویلی برانت جایزه نوبل صلح گرفت. چون با اعتقاد اعطاء کنندگان این جایزه زانو بر زمین نهدن برانت در برابر بنای یادبود قربانیان نازیسم در ورشو - ۱۶ اذر ۱۳۴۹ - نشان میداد که او به ایفای نقش «نماینده صلح» اعتقاد دارد.

بر اینهمه ویلی برانت در درون آلمان بر اکثریت مطلق یا کافی تکیه ندارد. او در سال ۱۹۶۹ به عنوان «صدراعظم اصلاحات داخلی» در انتخابات شرکت کرده بود، ولی بعد از پیروزی چنان مسحور سیاست خارجی شد، که مسائل داخلی آلمان غربی را فراموش کرد و همین خشم بسیاری از آلمانی‌ها را برانگیخت.

در برابر ویلی برانت رهبر حزب دمکرات مسیحی «رئیس‌بارتسل» قرار گرفته است که سیاستمداری است سخت ورزیده و ماهر و درین زمینه کسی مخالف نیست.

بارتسل در ۲۸ سالگی جوانترین وزیر آخرین کابینه آدناوئر بود - وزارت امور مربوط به دو آلمان، در ۴۰ سالگی جوانترین رئیس گروه پارلمانی بود و اینک در ۴۷ سالگی اگر بتواند ویلی برانت را شکست دهد - که احتمالش کم نیست - جوانترین صدراعظم آلمان فدرال خواهد بود.

این اولین بار نیست که بارتسل میکوشد صدراعظم آلمان شود. در سال ۱۹۶۶ بعد از آنکه با یک مقدمه چینی ماهرانه وسایل سقوط ارهارد را فراهم آورد، کنراد آدناوئر را به حمایت از خویش واداشت تا صدراعظم شود. اما اشتراوس و دمکراتهای مسیحی ایالت باواریا که سخت قدرتمند هستند، تصمیم گرفتند از کیزینگر حمایت کنند. در این زمان بارتسل بعد از «شور» مرد سوم حزب دمکرات مسیحی بود.

این شکست بارتسل را نومید نکرد و در مقابل سبب شد که او با مهارت و دوراندیشی بیشتری گروه پارلمانی حزب دمکرات مسیحی را رهبری کند و آرام آرام به مقام رهبر بی‌رقیب این حزب پر قدرت دست یابد. یکی از ویژگی‌های بارتسل - که شیفتگان دمکراسی را در آلمان غربی سخت نگران کرده است - تمایل او به شیوه‌های دیکتاتور منشانه در امر رهبری حزب و گروه پارلمانی است. بارتسل اقلیت را به ایفای یک نقش جدید واداشته است و میگوید: «برای قرار گرفتن در موضع اقلیت کافی نیست که ما چشم و گوش بسته با همه طرح‌ها و تصمیم‌های حکومت مخالفت کنیم. ما باید نقشی سازنده‌تر داشته باشیم و بکوشیم نمونه و سرمشق باشیم».

بارتسل در بحث‌های پارلمانی ورزیده است، بدون احساس خشنگی کار میکند، به جزئیات مسائل واردست و همواره بهترین راه مقابله با رقیب را می‌یابد. همه صاحب نظران می‌گویند او تنها کسی است در حزب دمکرات مسیحی که در بحث و تعلق می‌تواند با ویلی برانت رقابت کند.

دمکراتهای مسیحی که قدر شایستگی بارتسل را می‌شناسند روز ۱۴ سپهر ۱۳۵۰ او را رئیس اتحادیه دمکرات‌های مسیحی و نامزد مقام صدارت عظمای کردند.

اما این حمایت یکدست نیست. بسیاری از دمکرات‌های مسیحی بارتسل را یک «فرصت طلب» می‌شناسند و در اشاره به وضع او در درون حزب می‌گویند: «انتخاب ما بهترین نیست، ولی بدترین هم نیست».

در همین حال گروه‌های قدرتمندی در حزب دمکرات مسیحی عقیده دارند که بارتسل یک رهبر خوب برای گروه پارلمانی حزب است، ولی برای نامزدی صدارت عظمای «استواتبرگ» را که سیاستمداری نسبتا گمنام است، ترجیح میدهند.

یکی از دلایل شتاب بارتسل در سرنگون کردن ویلی برانت شاید ترس



در گرماگرم مبارزه پارلمانی ده‌ها هزار تن از مردم برلن از بیم تکرار حوادث گذشته به پشتیبانی از برانت برخاستند. (رادئوفوت)

دیونداستگ جناح‌های مختلف همه‌امکانات خود را برای پیروزی به‌یاری گرفتند. این نماینده سوسیال‌دمکرات که به‌تازگی از یک حادثه اتومبیل‌چان پدر برده است، با وجود منع پزشک در جلسه حاضر شد، چون میدانست که با یک رای چسپره آلمان دگرگون‌میشود.

های ورشو و مسکو در بوندستاگ است. برانت میدانست که تصویب این پیمان‌ها با دشواری صورت خواهد گرفت و آگاهست که عدم تصویب احتمالی این پیمان‌ها در حکم برکناری خود او خواهد بود. بهمین سبب به مخالفتان پیشنهاد کرده است یک بیانیه مشترک در زمینه سیاست خارجی آلمان غربی انتشار دهند. دمکرات‌های آلمان معتقدند که پیمان‌های ورشو و مسکو نباید ملت آلمان را از تجدید وحدت باز دارند. دمکرات‌های مسیحی هنوز این دست دوستی را که برانت بجایاندن شان دراز کرده است، نشسته‌اند. در چنین شرایطی یکی از هموارترین راه‌ها در برابر ویلی‌برانت انجام انتخابات پیش از موقع است. چون این انتخابات اگر به پیروزی سوسیال‌دمکرات‌ها نینجامد، دست کم تکلیف گروه‌های مختلف سیاسی را روشن میکند.

مبارزه پارلمانی

در این شرایط سرنوشت حکومت آلمان بدست چند نماینده در واقع بی اصل و نسب بوندستاگ سپرده شده است که به تمسکها و ایدئولوژی حزبی پایبند نیستند. دمکرات‌های مسیحی دو هفته پیش در بوندستاگ ۲۴۶ رای داشتند و بهمین سبب مبارزه را به مرحله جدی نکشاندند اما ظرف چند روز توانستند یکی از نمایندگان حزب لیبرال بنام «هلنس» را با خود همداستان کنند و صاحب ۲۴۷ رای بشوند و بعد از او نماینده دیگر همین حزب قول همکاری گرفتند و حساب کردند که میتوانند با ۲۴۹ رای ویلی برانت را ساقط کنند و دست بکارشدند. اما درعمل دولت‌نایبده مورد بحث در صف دمکرات‌های مسیحی قرار نگرفتند و برانت موقوف نکرده.

در اینجا این مسئله مطرح‌میشود که چرا باید به نماینده‌ای که بغاوت انشایی بیک حزب معین به پارلمان راه میباید، اجازه داد روشی متفاوت در پیش گیرد؟ آیا این یک سوءاستفاده نیست؟ و آیا بهتر نیست وقتی نماینده یک فراکسیون حزبی از حزب جداشد، از پارلمان من‌ارزده شود؟

ویلی برانت با توجه باین ضعف پارلمانتاریسم و با توجه به اکثریت بسیار ناچیزی که دارد، بلافاصله بعد از شکست بارترسل به مخالفان پیشنهاد آشتی و سازش داد. دشوارترین آزمایش برای کابینه برانت رسیدگی به پیمان-



در گرماگرم مبارزه پارلمانی ده‌ها هزار تن از مردم برلن از بیم تکرار حوادث گذشته به پشتیبانی از برانت برخاستند. (رادئوفوت)

برانت بدست تغییر خلق و خوی چند نماینده‌ای است که تصددهای حزبی را بهیچ می‌گیرند. خراین شرایط ویلی برانت ممکن است نتواند مصلکت را اداره کند و ناچار به کناره‌گیری شود»

براین اوضاع واحوال انجام‌پیش‌ازموقع انتخابات مؤبدانه‌ترین پیشنهاد است که حزب دمکرات مسیحی، برای رفع بحران، میتواند به ویلی برانت بدهد. ویلی برانت هم - علیرغم اظهار این مطلب که فعلا درصدد برقراری انتخابات نیست - شاید معتقد باشد که راهی جز انجام انتخابات در برابر ندارد.

لوموند میفرماید: «ویلی برانت بی‌چوجه مایل نیست مسئولیت صدارت عظمی را ترک کند و قصد دارد لحظه بلحظه با رقیب جاه‌طلب خویش مبارزه کند. در همین حال پیشنهاد همکاری در زمینه سیاست خارجی نشان میدهد که ویلی برانت هنوز هم به سر عقل آوردن رقیبان را ممکن میدانند. در این شرایط بارترسل باید بداند که در شرایط کنونی اگر به قدرت برسد، موقعیت حکمتر از موقعیت ویلی برانت خواهد بود و در عین حال معلوم نیست او چگونه میتواند پیشنهاد همکاری ویلی برانت را بپذیرد که در اصل تأیید پیمان‌های ورشو و مسکو است؟ گذشته ازین نباید از خاطر برد که مخالفت بارترسل با پیمان‌های ورشو و مسکو نمی‌تواند خیلی قطعی و محکم باشد. عدم تصویب این پیمان‌ها به تیرگی روابط بن و مسکو و در نتیجه به تبدیل آلمان به ساکن جنگ سرد، ناپسانمانی اوضاع برلن و از دست

بچه‌ها در برابر تلویزیون

ترجمه لیلی گلستان
از: لوموند

تری قرار گرفته باشند. این نوع فیلم‌ها وقایعی را نشان می‌دهند که در دنیای آن‌ها اتفاق نمی‌افتد. دیدن این نوع فیلم‌ها باعث بی‌خوابی، دیدن رویاهای وحشتناک و ترس روحی بچه‌ها میشود، خصوصاً اطفالی که بچه این فیلم را تنها و در تاریکی ببینند.

فیلم‌های وسترن و پلیسی تأثیر چندانی به روی بچه‌ها ندارند. برای بچه‌ها، وحشیگری و زد و خورد در این نوع فیلم‌ها فقط یک سرگرمی و یک بازی است و زیاد آن را جدی نمی‌گیرند و دیدن اعمال قهرمانی، قهرمان فیلم و کشته شدن دشمنان او برای بچه‌ها عادت شده و بهر حال تأثیر چندانی در روحیه آن‌ها ندارد.

روانشناسان که در مورد وحشیگری در فیلم‌های تلویزیونی تحقیقات بسیاری کرده‌اند با این عقیده که این نوع فیلم‌ها به روی بچه‌ها تأثیر ندارند سخت مخالفند و معتقدند که این نوع صحنه‌ها نوعی زخم روحی عمیق در بچه‌ها باقی می‌گذارد که بر طرف کردن آن بسیار مشکل و بعضی اوقات غیر ممکن است. آن‌ها معتقدند که این نوع فیلم‌ها در بچه‌ها تمایل به وحشیگری و تجاوز را ایجاد می‌کند و به آن‌ها می‌آموزد که با وحشیگری و دست زدن به اعمال زشت همیشه پیش‌خواهند برد.

عده‌ای نیز معتقدند که دیدن این نوع صحنه‌ها بد اخلاقی بچه‌ها را تشدید می‌کند «پیرگوسه» و «ژرژمار» از اندام تحقیقات تلویزیون گزارش میدهند که: «تمام تحقیقاتی که درباره تأثیر صحنه‌های وحشیگری در تلویزیون، به روی بچه‌ها انجام داده‌اند، می‌رساند که بچه‌ها هرگز رابطه عینی با این نوع صحنه‌ها برقرار نکردند و هرگز مصدرمد تحت تأثیر این صحنه‌ها قرار نگرفته‌اند. اغلب بچه‌های معمولی و طبیعی هرگز نشان‌ندادند که تحت تأثیر وحشیگری‌ها قرار گرفته‌اند و هرگز نشان‌های از تأثیر این صحنه‌ها بروی بچه‌ها مشاهده نشد...

ولی اشتباه است اگر فکر کنیم که صحنه‌های وحشیگری به روی بچه‌ها حتی اگر از نظر جسمی و روانی طبیعی و سالم باشند اثری نگذاشته است. چون دکتر فریدمن روانشناس معروف معتقد است:

«بچه‌ها ناسالم که همیشه برای بی‌رحمی و وحشیگری آماده‌اند، خیلی به راحتی می‌توانند آنچه را در تلویزیون می‌بینند سر-مشق خود قرار دهند و بعدها همان را تکرار کنند، برای بچه‌های ترسو و زبون نیز این نوع وحشی‌گری‌ها تأثیر بسیار بدی دارد و آن‌ها را ترسو تر و زبون تر می‌کند.»

دکتر فریدمن می‌گوید: «اهمیت تأثیر روحی این فیلم‌ها بروی کودک بستگی دارد به رسایات او از خانواده‌اش، از مدرسه‌اش، و از دوستانش.» او می‌افزاید: «خیلی را» ، میشود فهمید که بچه‌هایی که زندگی خانوادگی ناراحت و دوستان ناباب و مدرسه بدی دارند بیشتر خود را در تصاویر تلویزیون غرق می‌کنند تا شاید بدین وسیله دنیای اطراف خود را فراموش کنند.

روانشناس معروف آمریکایی «ویلیور شرام» معتقد است که «بیش از آنکه تلویزیون از بچه‌ها استفاده کند، بچه‌ها از تلویزیون استفاده میکنند» برای آنکه بیشتر با تأثیر تلویزیون به روی درس، ورزش و انجام تکالیف مدرسه آشنا شویم، فعلا مجبوریم به آمار و تجربیاتی که در خارج از کشور فرانسه بدست آمده رجوع کنیم. خصوصاً از تجربیات «ویلیور شرام» از آمریکا و «هیلد هیل وایت» از انگلستان. این آمار و ارقام در اداره تحقیقات تلویزیون فرانسه با عنوان «بچه‌هایی که از نمایشگران جوان تلویزیون میدانی» وجود دارد.

از تبدیل شدن تا رابطه برقرار کردن

ویلیور شرام و هیلد هیل وایت و دیگر همکارانشان معتقدند که تلویزیون بچه‌ها را تبدیل‌بار می‌آورد و تجربه آسانی «برون» از فرانسه نیز که تحقیقات وسیعی در این زمینه کرده آن‌ها را کاملاً ثابت می‌کند. ولی عده‌ای دیگر که در زمان نمایش فیلم‌های مختلف با بچه‌ها بوده‌اند معتقدند که آموزش می‌دهد، آن‌ها را سازنده می‌کند، روحشان را باز می‌کند و آن‌ها را شادتر و اجتماعی‌تر می‌کند. خانواده را به دور هم جمع می‌کند، عصبانیت‌ها و ناراحتی‌های خانواده را با نشان دادن صحنه‌های پر از وحشیگری و زد و خورد، از بین می‌برد و به آن‌ها آرامش روحی می‌دهد.

اما رینر بارترسل در درون حزبی دستبای بازی ندارد و افراطی‌ها نیز میدان مانور او را محدود کرده‌اند. فرانتس ژرف اشتراوس هرگز مخالفت شدیدی خود را با پیمان‌های مسکو و ورشو و تمایل خود را به‌اشغال‌گرسی صدارت عظمی نشان کرده است. در مبارزه کنونی هم دمکرات‌های مسیحی ایالت باورایرد در صدرشان اشتراوس نقش مهمی دارند.

لوموند در ادامه تفسیرش می‌افزاید: «امتناع ویلی برانت از بسراه انداختن انتخابات پیش‌ازموقع تنها از ترس شکست نیست، بلکه صدراعظم میدانست که این انتخابات هیچ مسئله‌ای را حل نمیکند. دردوره جدید بوندستاگ هم میزان نیروهای در رقیب سوسیال-دمکرات و دمکرات مسیحی بهمین اندازه نزدیک بهم خواهد بود و این پرسش مطرح است که حزب لیبرال بعد از ناپسانمانی‌های اخیر حاضر خواهد شد اشتلافش را یا سوسیال‌دمکرات‌ها تصدید کند یا نه؟

یک مبارزه انتخاباتی میتواند به هیجان‌ها ابعاد تازه‌ای بدهد و ویلی برانت که تاریخ کشورش را خوب می‌شناسد، مایل است به ترتیب از دامن زدن به آتش هیجان‌ها اجتناب کند.»

این پرسش مطرح است که آیا آلمان تجربه‌های دهه ۴۰-۱۹۳۰ را تکرار میکند؟

وقتی بچه‌ها در سنین پائین به‌نمایش تلویزیون عادت می‌کنند بیشتر برنامه‌های بچه‌ها را نگاه می‌کنند، ولی دیری نمی‌پاید که دیدن برنامه‌های بزرگترها را ترجیح می‌دهند. و از خلال برنامه بزرگترها هست که آن‌ها با دنیای اطرافشان آشنا میشوند. آن‌ها سریال‌های خانوادگی را به دیگر برنامه‌ها ترجیح میدهند و از میان همین سریال‌ها است که با زندگی اجتماعی دنیایشان آشنا میشوند.

متأسفانه تمام تجربیات و آمار و ارقامی که در کشورهای مختلف به دست آمده ثابت کرده که تلویزیون، تصویر غلطی از زندگی بزرگترها را به بچه‌ها نشان میدهد و همچنین اختلافات فاضحی‌طقاتی و استفاده از وحشیگری برای از بین بردن مشکلات را. می‌شود از سریال تاریخی - سیاسی نام به وضوح نشان میدهد.

فیلم «رهائی» ناصر تقوایی برنده جایزه بزرگ فستیوال فیلم کودکان و نیز شد و افتخار دیگری برای سینمای سالم ایران کسب کرد. و این سبب شد تا با استفاده از فرصت با ناصر تقوایی و کارها و عقایدش آشنا شویم.

ناصر، آبادانی ۳۳ ساله سبزه رو و پرشوری است که پیش از سینما به قصه نویسی روی آورد و بکارش در زندگی مردم، بخصوص مردم زادگاهش پرداخت و همین به قصه هایش فضا و رنگ و بوی خاص بخشید و آنها را از ارزش استثنایی برخوردار ساخت مجموعه ای از قصه های تقوایی با عنوان «سینما همان سال» چندی پیش انتشار یافت.

تقوایی پس از آنکه دبیرستان را تمام کرد به تهران آمد و کار سینما را در سال ۱۳۴۲ با کارهای فنی فیلم «خشت و آینه» ساخته ابراهیم گلستان شروع کرد. بعد، به تلویزیون رفت و در حدود ۱۲ فیلم کوتاه ساخت که تنها برخی از آنها تا کنون در تلویزیون نمایش داده شده و تقوایی از این موضوع با رنجشی آشکار سخن می گوید.

این فیلمها، همانطور که از تقوایی انتظار می رود، بازگو کننده سنتها و عادات مردم جنوب است و تکنیک و احساس درخشان کارگردان به آنها کیفیت سینمایی فوق العاده ای داده است. اولین فیلم بلند تقوایی «آرامش» در حضور دیگران است که هنوز به نمایش در نیامده است. این فیلم را تقوایی با کمک و سرمایه تلویزیون ملی ایران ساخته است.

بعد از «آرامش» فیلم مستند «اربعین» را برای تلویزیون و سپس «رهائی» را برای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ساخت.

در حال حاضر وی یک فیلم بلند با نام «صادق کرده» در دست تهیه دارد که امیدوار است بزودی به نمایش عمومی درآید. این فیلم را بر مبنای سناریویی که خودش از یک داستان

واقعی نوشته با شرکت سعیدراد، انتظامی و محمدعلی کشاورز ساخته است. تقوایی در باره این فیلم عقیده دارد: «تجربه ای است برای بازار». تقوایی فیلم «آرامش» را با یک فیلم کوتاه برای فستیوال فیلم تهران فرستاد، ولی آنطور که خودش می گوید: «حتی اجازه ندادند به شورای انتخاب برود».

«رهائی» که بوسیله کانون پرورش فکری کودکان به فستیوال معتبر و نیز رفت و افتخاری آنچنان بزرگ به دست آورد در سال ۱۳۵۰ به سفارش کانون ساخته شد. محل فیلمبرداری بندر بوشهر و گناوه است. بازیگران، بجز بازیگر نقش اول فیلم شهباز پارسی پور، همه محلی هستند. طرح اصلی فیلم را محسن تقوایی، برادر ناصر، داده است و با هم آنرا نوشته اند. ناصر توفیق فیلم را بیشتر بخاطر بازی بچه ها می داند.

«رهائی» مستندی است داستانی، با یک خط قصه. طفلی ماهی قشنگی را از دریا می گیرد و میرود که آنرا درون یک کیشه ناپلونی به خانه ببرد. با بچه ها دعواش می شود و می زندس یکی از آنها را می کشند. پدر او را زندانی می کند و در اینجا است که او با ماهی به مسئله مشترک زندان می رسد و با چشیدن طعم آن تصمیم به آزادی ماهی می گیرد، و همین کار را هم می کند. اما هنوز مسئله تقوایی تمام نشده است. هنگامی که طفل برای آزاد کردن ماهی می رود جمعی صیادها سوی دریا روانند تا ماهیهای تازه ای را صید کنند.

درباره «صادق کرده» و داستان آن پرسیدم گفت: «یک فیلم پلیسی - عاشقی است با کندوکاو در کاراکتر

صادق کرده و روابط آدمهای فیلم. زن صادق کرده به دست یک راننده کامیون کشته می شود و صادق چون راننده را نمی شناسد دست به کشتن یکایک رانندگان می زند. پدر زن او - زنی که کشته شده - مأمور دستگیری صادق می شود. پدر زنی که خود را جای صادق می گذارد به این نتیجه می رسد که اگر منم بودم همین کار را می کردم».

پرسیدم «آرامش» به چه علت اجازه نمایش نیافت؟ جواب داد «برعکس برداشت و تصور من، گفتند که داستان فیلم فحشاء را تشویق می کند! این احتمالی توهین آمیز و پرخورنده است، به این ترتیب به نظر من پارولینی و پسواچ از کارگردانان بزرگ دنیا را باید دلال محبت نامید!»

به نظر تقوایی: «الان دو مسئله در سینمای دنیا مطرح است: سکس و سیاست که ما هم باید آنرا بپذیریم تا همپایه دنیا پیش برویم. منتی حالا آنرا نمی پذیرند، و زمانی خواهند پذیرفت که مسائل دیگری در سینما مطرح می شود و به این ترتیب ماهمیشه از سینمای پیشرو دنیا عقب هستیم. و این عقب ماندگی به کسانی که فیلم می سازند لطمه شدید می زند، چون مجبورند مسواکه خود را عقب نگه دارند».

تقوایی از بازار سینمای ایران سخت رنجور و در تب و تاب است. می گوید: «آخر گجای دنیا یک تهیه کننده ۱۵۰ سینمای کشور را در دست دارد؟! گجای دنیا یک فیلم را در آن واحد در ۲۰ سینمای پایتخت می گذارند؟! گجای دنیا اینچنین سرمایه و زندگی یک نفر در چنگ معدودی به نام پخش کننده گرفتار است؟! و دولت هم

در این باره دست روی دست گذاشته است. آنها دارند ترس است تشکیل می دهند و روز بروز هولناک می شوند. روزی خواهد رسید که هیچ قدرتی جلودار آنها نشود».

از ناصر تقوایی پرسیدم: به نظر تو دولت چطور می تواند به سینمای ما کمک کند. نظرات مختلفی تا بحال داده شده می خواهم نظر تو را به عنوان کارگردانی که تازه وارد فیلمش به بازار راه می یابد بدانم.

گفت: «قبلا ما باید توجه کنیم که ایران جزء ده کشوری است که تشکیلات منظم فیلم دارد و در سال بین ۸۰ تا ۱۱۰ فیلم می سازد. بیلت سینما به قدری ارزان است - بخصوص در قریبات دیگر - که به شرط آنکه با بیانی رسا و قابل فهم بازگو شود».

با این مشخصات و با توجه به اینکه اصولا سینما پندیده هنری و اقتصادی مهم یک کشور است، دولت باید مستقیما به حمایت از آن برخیزد. من نمی گویم بیاید جیب تهیه کنندگان را از پول پر کند، ولی دولت که برای سایون و مسواک و خنجر دندان تا اتومبیل قانون می گذراند چرا حساب واردات و صادرات فیلم را نمی کند پورای که قانون نمی گذارند. باید فلان کمپانی واردکننده را مجبور کرد تا در مقابل فیلمی که می آورد چندتایی هم فیلم فارسی را در جاهائی که بازار دارد پخش کند. الان دولت هندوستان به کمپانیها اجازه نمی دهد ارزی را که از فروش فیلم بدست می آورند از مسلک خارج کنند، و مجبورند آنرا در هند به کار بیندازند، و برای همین هم هندوستان صاحب مجلل ترین و منجرب ترین سینماهای دنیا است که بوسیله کمپانی

های فیلمسازی خارجی ساخته شده است. همانطور که گفتم حمایت دولت، پول دادن صریح نیست، بلکه حمایت به معنای واقعی است. مثلا یکی همین جلوگیری از کارهای غیر انسانی پخش کنندگان داخلی».

باز صحبت را به کارهای قبلی تقوایی و فیلمهایی که برای تلویزیون ساخته است کشاندم و چون او را مستند ساز خوب و اندیشمندی می دانم نظرش را درباره اینگونه فیلمها پرسیدم. گفت: «به نظر من فیلم مستند اگر هم خوب تهیه نشود از نظر جامعه شناسی جالب و مؤثر است. در فیلم مستند آدم چیزی را نمی سازد و به وجود نمی آورد، هرچه را که هست با سینما به قدری بازگو می کند».

گفتم به شرط آنکه با بیانی رسا و قابل فهم بازگو شود. تقوایی بازم اشاره به فیلمهای مستند خود که تا کنون به نمایش در نیامده است کرد و گفت: «کار باید عرضه شود تا آدم فکرش از آن آزاد و راحت شود و به دنبال کار دیگری برود. فیلم برای مبارزه فکر است و باید از واکنش دیگران بهره گرفت و کار بهتری ارائه کرد. بهترین و سالمترین قضاوت در همان دوره ای می تواند بشود که فیلم ساخته شده است».

تقوایی که فیلمهای مستند او که بموقع نمایش داده نشده، با گذشت ماهها از نظر محتوی و فرم «کهنه» شود، با او اطمینان می دهم که معمولا این توهم برای فیلمسازان پدید می آید، و ممکن است در واقع چنین نباشد، اما او می گوید: «اصولا یک فیلم را اگر در زمان خودش نشان دهند و مردم آنرا ببینند، سازنده را پیشرو می شناسند و اگر بماند او را دنباله رو

می دانند، چون تماشاگر با تاریخ کاری ندارد و توجه نمی کند که فیلم در چه سالی ساخته شده است».

پرسیدم: آیا از مکاتب سینمایی یا کارگردانان در خودت و کارهایت تأثیری می بینی؟ جواب داد: «بله، ولی نه آدم بخصوصی. بطور کلی، مخصوصا پیش می آید که علت آنرا فقط در همعصر بودن و سازنده باید جست و جو کرد، زیرا چه بسا که هر دوی آنها به یک مسئله واحد توجه داشته اند. تأثیر پذیری را با تقلید نباید اشتباه کرد. تأثیر پذیری استقبال از برداشت و سبک کار یک نفر است. کار انسان عبور از حداقل گذشته به آینده است. حال باید دید در این عبور از خودش چه چیزهایی اضافه می کند».

و در مورد سینمای ایران تقوایی عقیده دارد: «اینطور که می گویند سینما به نسل تازه سپرده نشده بلکه نوبت به نسل تازه رسیده است. همین فیلمسازهای فعلی ما ۳۰ سال پیش خیلی جوان بودند. و واقعا موضوع فقط تغییر نسل است و گرنه پیشرفت زیادی در کار نبود. و طرح مسائل هنوز قدیمی است. از نظر فنی پیشرفت زیادی داشته ایم ولی از نظر محتوی فیلمها متأسفانه تغییر خیلی جزئی بوده است».

تقوایی خوشحال است که فیلم بیضانی برنده فستیوال تهران شده، نه بخاطر جایزه بلکه به آن سبب که: «آدم را جدی می گیرند، دنبالش می آیند و فیلمش بازار پیدا می کند».

بابک

رهایی تقوایی و سینمای سالم ایران

گفتگویی با ناصر تقوایی برنده جایزه بزرگ فستیوال فیلم کودکان و نیز

در فیلم مستند آدم چیزی را نمی سازد، آنچه را که هست باز گو می کند

در سینمای ما پیشرفت زیادی پدید نیامده و طرح مسایل هنوز قدیمی است



فیلمبرداری «رهائی»



صحنه ای از فیلم



تاباننا ۱۰

قرار است بزودی تلویزیون ملی ایران طی جلساتی در یکی از سینماهای تهران فیلمهای مستند و بلند ناصر تقوایی را به نمایش بگذارد. برنامه «مرور در فیلمهای تقوایی» در طول یکی دو هفته آینده اعلام خواهد شد و به دوستداران سینمای سالم و خوب امکان خواهد داد که با این کارگردان جوان و برجسته آشنا شوند.

تاباننا ۱۱

مرگ یاسوناری کاوایاتا

مرگ خاموش، کلمه‌بی پایانی است



... یکروز «کیوکو» Kyoko آینه دست‌اش را به شوهرش داد تا همانطور که در طبقه بالا، توی تخت خوابیده بود، بتواند باغچه‌سبزی‌کاری‌های او را ببیند. برای کسی که آنهمه مدت بستری بوده این دریچه‌ای بیک دنیای تازه بود.

آینه دستی، جز به‌جزیه «کیوکو» بود. آینه‌چندان بزرگ نبود و از نوعی چوب شکرگسی ساخته شده بود. این آینه دستی هنوز برای او یادآور روزهای پراز حبیب و خجالت اولیه ازدواج بود. وقتی که این آینه را روبروی خود می‌گرفت و پشت سرش را در آینه فدی اطلاق میدید، یادش می‌آمد که در آن حالت، چگونه آستینش بی‌این میلغزید و آرنجش نمودار می‌شد.

وقتی از حمام بیرون می‌آمد، شوهرش انگار از دیدن پشت گردن او از زاویه‌های مختلف در آینه دستی، لذت می‌برد. درحالی‌که آینه را از دست او میکرفت، می‌گفت:

«چقدر تو ناشی هستی. بگذار من برایت نکشیم دارم...»

شاید چیز تازه‌ای در آینه پیدا میکرد. «کیوکو» واقعاً ناشی نبود، بلکه از اینکه از پشت سروتوی آینه نگاهش کنند، عصبی می‌شد.

حالا زمان درازی نگذشته بود که رنگ شکرگسی چوب آینه تغییر کند. تمام آن مدت آینه توی کشو بود. جنگ فرا رسید و بعد از آن، فرار از شبر و بیماری شدید شوهرش... حالا اولین بار بود که شوهرش باغچه او را در آینه میدید. صفحه آینه تیره و کدر شده بود و در کناره‌های آن آثار بود و چیزهای دیگر بچشم می‌خورد، ولی از آنجا که هنوز، اشیاء را خوب منعکس می‌کرد، «کیوکو» در مورد این تیرگی مختصر، نگران نبود. اصلاً خیلی کم بان توجه میکرد. ولی شوهرش آینه را بی‌چیز از کنار تختش دور نمیکرد و چون تمام مدت بیکار توی تخت افتاده بود، مرتب آنرا برق می‌انداخت و قابش را تمیز میکرد و اینکار را با خشم‌بخصوصی که زایلیده ناتوانیش بود، انجام میداد. بعضی وقتها «کیوکو» بنظرش میرسید که میکرب سل بشکافهای ریز آینه‌راه یافته و آنها را تیره و چرک کرده است. اغلب، بعد از آنکه بوهای شوهرش را با کمی روغن کاملیا شامه‌نمیکرد، کف دستش را بوهای او می‌کشید و باصفحه آینه می‌مالید. چوب دسته آینه همانطور تیره می‌ماند اما صفحه آینه شفاف و درخشنده می‌شد.

وقتی «کیوکو» مجدداً ازدواج کرد، دسته‌همان آینه را با خودش آورد. خود آینه به‌رحال در تابوت شوهر مرداش سوزانده شده بود و حالا يك آینه کوچک‌حکاکي شده، جای آنرا گرفته بود. اما او هیچوقت از این موضوع با شوهرش چیزی نمیکفت.

طبق آداب و رسوم آنها، دستهای شوهر مرداش را رویهم گذاشته بودند و انگشتپایش بسته بوده‌بنا بر این‌ممكن نبود بعداز آنکه آینه در تابوت گذاشته می‌شد، بتواند

پائیز سال ۱۹۶۴، در «کاماکورا» شهرک زیبا و خیال‌پرور نزدیک توکیو، برحسب تصادق فرصت دیدار نویسنده‌ای نصیب شد، که در آن سالها برقله ادبیات معاصر ژاپن نشسته بود. آن روزها کشف بزرگ و سرگرمی دلپذیر من ادبیات ژاپن بود، و چند ماه اقامت در توکیو امکان داده بود اندکی در این زمینه به‌مطالعه بپردازم و بهمین جهت دیدار «یاسوناری کاوایاتا»، پیرمرد ریز-اندام و سپیدموی ۶۴ ساله را در آن بعد از ظهر درخشان و دل‌انگیز پائیز حادثه‌ای برهیجان و مهم میشمردم. از آن ملاقات کوتاه، برای من خاطراتی بجا ماند، و ترجمه انگلیسی کتاب «سوزمین‌برق» که کاوایاتا صفحه اول آن را به تقاضای من امضای کرده بود. چهار سال بعد از آن تاریخ - در سال ۱۹۶۸ - که کاوایاتا جایزه ادبیات نوبل را دریافت کرد، خاطره ملاقات «کاماکورا» در ذهنم زنده شد و باز فراموشی، تا آنکه روز ۲۷ فروردین گذشته خبر خودکشی «کاوایاتا» در سن هفتاد و دو سالگی انتشار یافت...

اشک در چشم‌های جوشید و در خود فرو رفت. شوهرش این حالت او را نیز بصباب بیگانه‌اش می‌گذاشت.

«کیوکو» نتوانست بفهمد بخاطر خودش گریه‌اش گرفته بود یا بخاطر شوهر از دست رفته‌اش... نه، ممکن نبود بتواند این موضوع را بفهمد و ناگهان برای شوهر دوش احساس تأسف شدیدی کرد. گفت:

«من خیلی فرق کرده‌ام؟ و به‌افاصله احساس کرد که حرفی بی‌معنی زده و خجالت کشید.

شوهرش، با قیافه‌ای راضی، گفت: «تو هیچوقت يك بچه نداشتی...»

این تذکر، مثل سوزن توی قلبش فرو رفت. ابراز تمایل هر مردی را - غیر از شوهر او - نسبت بخوده، یکنوع توهین می‌دانست شاید این احساس باو دست میداد که فقط يك وسیله تفریح است. تنها چیزی که بعنوان اعتراض توانست بگوید این بود که:

«اما تمام آن مدت... مثل مراقت از يك بچه بود...»

براستی بنظرش می‌آمد که شوهر او - که بعد از آن بیماری طولانی مرده بود، کودکی در درون او بوده، اما اگر به‌رحال او بنا بود بمیرد، خودداری‌های وی از تسلیم به تمایلات او، چه‌حسنی داشت؟

شوهر دوش درحالی‌که او را در آغوش می‌کشید از شهر زادگاه او حرف زد:

«من «موری» Mory را فقط از پنجره قطار دیده‌ام... و ادامه داد:

«از اسمش، آدم خیال میکند يك شهر کوچک‌چنگلی است. توجه مدت آنجا زندگی کردی؟»

«تاوقتی دیلم دبیرستان را گرفتم... بعد از آن در يك کارخانه مهمات‌سازی در «سانجو» Sango مشغول کار شدم.

«پس «سانجو» نزدیک است... من از ریبالیهای «سانجو» خیلی شنیده‌ام. حالا می‌فهمم تو چرا اینقدر خوشگلی...»

«نه، نیست...»

«کیوکو» دستش را بگلویش برد.

«دستپایت زیباست و من میدانم که بدنت هم زیباست...»

«اوه، نه...»

«کیوکو» بتندی دستپایش را عقب کشید. شوهرش گفت:

«من مطمئنم که اگر يك بچه‌هم داشتی، باز با تو ازدواج میکردم.»

می‌توانست با او بسازم از او مراقت کنم...»

و در گوش «کیوکو» نجوا کرد: «چه بهتر اگر دختری بود...»

* کاوایاتا بخلاف نویسنده‌بزرگ دیگر ژاپن «یوکیومی شیما»، که خودکشی اعتراض‌آمیز و دراماتیکی در سال ۱۹۷۰ یکی از پر سر و صدا - ترین وقایع سالهای اخیر را بوجود آورد، در سکوت و آرامش به‌زندگی خود پایان داد و حتی یادداشتی نیز از خود بجای نماند، گرچه سالها پیش، در یکی از آثار خود نوشته بود: «يك مرگ خاموش، کلمه بی‌پایانی است...»

«کاوایاتا» و «می‌شیما» هر دو به يك مکتب تعلق داشتند: هر دو خواستار عظمت ژاپن و مخالف تسلط و نفوذ غرب و دشمن نهضت‌های «چپ» بودند، «کاوایاتا» در سالهای پس از جنگ دوم با هیچیک از جنبش‌های هنری و فکری جوانان ژاپن همراهی نکرد، بهمین جهت بسیاری از جوانان تند مزاج ژاپن او را «مرد تپج» میشمردند، اما همچنانکه در اعلامیه اعطای جایزه ادبی نوبل به‌او گفته شد «کاوایاتا»، «مظهر طرز فکر و اخلاق ویژه ژاپنی بود. و در کشوری که اینک سرعتی شکفت‌انگیز آنچه را که قرن‌ها وجه امتیاز و مایه تفاخرش بوده،

از دست می‌دهد، عجب نیست که این مظهر «اندیشه ژاپنی» حتی در سن ۷۲ سالگی نیز عرصه زندگی و برخورد تنگ ببیند و دست به‌خودکشی بزند.

*** هنگامی که در هیأت تحریریه قرار بر این نهاده شد که درباره «کاوایاتا» مطلبی تهیه شود، همکار ما مینا امامی ترجمه داستانی کوتاه از او و مقدمه‌ای پیرامون زندگی و آثارش را به‌عسده گرفت و منوچهر آتشی بر این مقدمه مطالبی افزود و حاصل این همه آنست که در اینجا می‌خوانید.

«سردبیر»

[یاسوناری کاوایاتا، نویسنده بزرگ ژاپنی خوش کسب کرد!]. این خیراگر از حاشیه دوستانه، نمی‌گذاشت، چندان ناگهانی و اعتیادآور نمی‌نمود. چرا که هنرمندان را ارتکاب شکست‌کارها، شکستی‌ندارد. آن لحظه سرشاری، لحظه نفس‌بری که سنگینی‌لاشه‌ات را بر خود حس می‌کنی، بر مصرفی خفتان‌آورش می‌بندی؛ درمی‌یابی که این «انگل» این «زاولی» هفت دهان چه سالهای فراوان که «خون‌روح» ترا میکشد، بردش نازک جانت تحمیل شده و انگشت



ظریف احساسات را گزیده است! خشمگین می‌شوی و با يك حرکت سریع شاه و پادشاه فی بهلوانی از دوش خونی بر زمین می‌کوبی و «خوه» را از گند و گندگی لاشه خلاص می‌کنی... همه اینها پرشگفت و غریب نیست. اما «خودکشی» کاوایاتا عجیب‌انگیز است زیرا: اولاً او ژاپنی بود. ژاپنی زرد پوست و مستعل اما صورت و سنگین، که جز به‌انگیزه رنگ و نام و خفت و غرت «خود نمی‌کشد».

تا آنجا و هفتاد و دو سال عمر کرده بود. هفتاد و دو سالگی خود «گازری است در انانک درسته کالبد که اندک اندک می‌کشد و آرامت می‌کند. وحشت از چه فاجعه زود آیندی این نویسنده را در چنگ گرفته بود! تنگ کدام واقعه یا خوف کدام تنگ دامنگیری غیرتی را گزیده بود که رهایی و یکنگلی را از مرگ مدد خواست؟ باری، هر چه بود، او شیر گاز را باز کرد و دریچه‌های نفسگاه خویش را فرو بست.

« یاسوناری کاوایاتا» در سال ۱۸۹۹ در «اوزاکا»

که داشت - عجیب بنظر می‌رسید. او نقشه این ماه عمل ده روز طولانی را کشیده بود تا زن ناچار نباشد با آن زودی ناپسریش را ببیند.

شوهرش نیز يك كيف دستی سفری داشت که ظاهر آن از یکنوع چرم خوب ساخته شده بود و در این سفر همراهش بود. «کیوکو» آنرا با مال خودش مقایسه نمیکرد، مال شوهرش بزرگ بود، اما نو نبود شاید بان علت که او غالباً در سفر بود، و چون خوب از آن مواظبت میکرد، همیشه يك برق و جلای مطبوع داشت.

«کیوکو» بیاد كيف کپنه‌اش افتاد که آنقدر ارزش استفاده نکرده بود، که لایه‌ای از گردو خاک آبراهوشانیده بود. فقط شوهر او - که از آینه آن زیاد استفاده کرده بود، آنرا هم با خود او بگور فرستاده بود.

این آینه با آینه بزرگتر ذوب شده بود، طوریکه فقط «کیوکو» می‌توانست بگوید آنها قبلاً از یکدیگر جدا بوده‌اند، و چون «کیوکو» نگفته بود که آن توده به‌شکل عجیب، آینه ذوب شده بود، قوم و خویشهای او به‌بچه‌چشم نمی‌توانستند این راز را کشف کنند.

«کیوکو» احساس میکرد آن دنیای وسیعی که در دو آینه منکس می‌شد، همه در آتش نابود شده بود. عین همین احساس فقدان - هنگام سوختن و خاکست شدن جسد شوهرش - به‌او دست داده بود، و سوختن آن آینه دستی که «کیوکو» اول بار، باغچه سبزی‌کاری‌اش را در آن تابانده و شوهرش نشان داده بود.

شوهرش همیشه آن آینه را کنار بالینش می‌گذاشت. ظاهر آن حتی آن آینه دستی کوچک هم برای آدمی بناتوانی او، خیلی سنگین بود و «کیوکو» که همیشه نگران بازوها و شانه او بود، آینه کوچکش و سبکتری باو داد.

شوهرش، نه فقط باغچه سبزی‌کاری «کیوکو» را توی آینه دیده بود، بلکه آسمان را، ابرها را، برف را، و کوهستانهای دور دست و جنگلهای نزدیک را نیز، تماشا کرده بود. اوامه را دیده بود، گلهای خودرو را، و پرندگان را، که در مسیر پرواز خود، از برابر آینه او گذشته بودند. توی آینه، مردم از خیابانها می‌گشتند و بچه‌ها، توی باغ بازی می‌کردند... چه دنیایی در این آینه بود...

«کیوکو» از وسعت و غنای این دنیا - دنیای درون آینه دچار حیرت می‌شد. آینه‌ای که تا آن موقع فقط بعنوان يك وسیله آرایش بان توجه می‌شد، آینه‌ای که فقط برای دیدن پشت‌سر در آینه متقابل، مورد استفاده قرار میگرفت، برای يك آدم ناتوان و بیمار، دنیای تازه‌ای خلق کرده بود. برای «کیوکو» عادت شده بود که کنار تخت او بنشیند و با او از دنیای درون آینه حرف بزند. آنها توی آینه بهم نگاه میکردند...

گاهی اوقات برای «کیوکو» مشکل بود دنیای واقعی خارج را - از دنیایی که در آینه می‌دید - متمایز کند. این در دنیا کاملاً از یکدیگر جدا بودند... يك دنیای تازه در آینه خلق می‌شد و آنوقت رنگ يك دنیای واقعی را بخود می‌گرفت.

به دنیا آمد. بیش از سه سال زیر «آفتاب تابان» و بر عرشهٔ کشتی جزیره‌ها گام برداشته و کام از محبت عمیق بندری شیرین نگه‌دارنده بود که پدرش، طبیب بانو، درگذشت و یک سال بعد، مادرش نیز یال از حمایت او برداشت و راهی سرمزل شوهر شد. اما هنوز پدر بزرگ و مادر بزرگ با او بودند؛ بعد از درگذشت آنان، که پنج شش سال بعد رخ داده، خانوادهٔ مادر، سرپرستی او را به عهده گرفتند. در سالهای ابتدایی تحصیل شور و شوق نقاشی داشت و به جذب رنگها، ساقهای «گل به» و ساحلهای آفتابی درود می‌گفت. این گرایش به‌زیبایی در سن پانزده سالگی از چشم به‌ذهن راه برد و دلیلی رنگین و پرابهام‌قصه‌ها و افسانه‌ها را به‌رویا‌های جوانی و سالمندی او وعده داد. پس به‌داستان نویسی روی آورد. سال پنجم دبیرستان که بود، مجله‌ها و روزنامه‌های محلی را، پس که داستان پراشان می‌فرستاد به‌امان آورده بود؛ یادداشت‌های روزانهٔ او که بیش از مرگ پدری‌اش نوشته شده بود، همین آفرینش تحت عنوان «خاطرات یک شانزده ساله» منتشر شد. در طول سه سال که دورهٔ اول دبیرستان را می‌گذراند، بیشتر وقتش به‌خواندن ادبیات

اسکادیناوی، و آثار نویسندگان ژاپنی وابسته به‌عکب «شیراباکا» می‌گذشت. این نویسندگان آلتاری بازیمیه های احساسی و مخالف حکومت «دهریون» می‌نوشتند. «کاوایاتا» در سال ۱۹۲۶ در دانشگاه امپریال توکیو تحصیل رشتهٔ ادبیات و زبان انگلیسی را آغاز کرد. یک سال بعد با همکاری دانشجویان دیگری که شور و شوقی چون خود او به‌گسترش ادبیات تازه در ژاپن داشتند، دست به‌انتشار مجله‌ای ادبی زد. یکی از داستانهای کوتاه او با عنوان «چشم‌انداز یک روز خاطره‌آمیز» که در شمارهٔ دوم همان مجله چاپ شده بود. توجه «کی کوچی کان» نویسنده و منتقد ژاپنی را جلب کرد و از همان زمان به حلقهٔ باران «یوکیشیو ریچی» نویسندهٔ معروف ژاپن پیوست. در سال ۱۹۲۳ همکاری با نویسندگان نشریهٔ ادبی «یونگی شونجیو» را پذیرفت و شروع به‌نوشتن نقد کتاب کرد.

در مارس ۱۹۲۴ از دانشگاه امپریال توکیو فارغ‌التحصیل شد و در سپتامبر همان سال انتشار مجلهٔ ادبی دیگری با نام «یونگی تیچی» را به‌عهده گرفت که بنا به عقیدهٔ «یوکیشیو ریچی» آغازگر نهفت ادبی جدید است. یک قطعه زمین در حدود شش یارد مربع، که اطرافش بر از غلف هرزه بود. البته قیمت سیزی گران نبود و آنها به‌آسانی می‌توانستند سیزی مورد احتیاج خود را از بازار بخزنند. اما «کیوگو» ترجیح میداد خودش یک باغچه داشته باشد. او دوست داشت با دست خودش در باغچه سیزی بکار و این بهانه‌ای برای دور ماندن از شوهر بیمارش نبود. بلکه کارهای دیگر از قبیل خیاطی و بافندگی، او را خسته و دلشنگ میکرد. حتی بااینکه همیشه به‌فکر شوهرش بود- هنگامیکه در باغچه کار میکرد افکار روش‌تر و امیدوار- تری داشت.

در آنجا دیگر ناچار نبود جلو احساسات خودش را بگیرد. می‌توانست عشقی را که شوهرش داشت، آزادانه نشان دهد. همانطور که در مورد کتاب خواندن برای او میگردد. ساعتی می‌توانست کنار تخت او بنشیند و - بی‌آنکه احساس خستگی کند- برایش کتاب بخواند. «کیوگو» فکر میکرد تنها با کار در باغچه و میان گیاهان سبزه تازه است که می‌تواند نیروی از دست‌رفتهٔ خود را بازیابد و آن قسمت از وجودش را که در اثر خستگی از پرستاری زیاده، داشت از بین می‌رفت، دوباره زنده کند.

درست اواسط «سپتامبر» بود که آنها باین خانهٔ کوهستانی نقل‌مکان کردند. سفارخان تابستانی، همه آنجا ترک کرده بودند و نخستین دانه‌های درشت و کشیدهٔ بازمانده پاییزی، هوا را خنک و مرطوب میکرد.

یکروز بعد از ظهر، آواز لطیف یک پرنده، آفتاب را از زیر آبر بیرون کشید. وقتی «کیوگو» سراغ باغچه رفت، دید سبزیها از طراوت می‌درخشند. به‌آسمان نگاه کرد و بی‌اختیار مجذوب ابرهای سرخ‌رنگی شد که بر فراز کوهها، برهم می‌لغزیدند. در همین موقع باشنیدن صدای شوهرش، از جا پرید و بی‌آنکه بتواند گلهای دستش را بشوید، یا عجله از پله‌ها بالا رفت.

شوهرش به‌سختی نفس می‌کشید و با زحمت گفت: - من چندبار ترا صدا کردم. - صدای مرا نمی‌شنیدی؟ نه، متأسفم... - این باغچه لعنتی را ول کن... سبزیکاری دیگر پس است... اگر ناچار میشدم بازم هم ترا آفتاور صدا کنم، می‌مردم. مشکلاتی از همه این است من نمیتوانم بفهمم تو کجا هستی و چه کار میکنی... من تنوی باغچه بودم... اما دیگر نخواهم رفت... شوهرش کمی آرام شد: - تو صدای چکاوک را شنیدی؟

همهٔ آنچه می‌خواست به زنت بگوید، همین بود. دوباره چکاوک‌ها در جنگل نزدیک، آواز می‌خواندند. جنگل باکیزه بود و رنگهای غروب را بخود جذب می‌کرد. از

زبان بود. «رقاصه ایزو Izu, Dancer» که در ژانویه و فوریه ۱۹۳۵ انتشار یافت معرفی سبک اولیهٔ این نویسنده است. این داستان بازگو کنندهٔ ماجرای دختر رقصه‌ای است که در یک گروه سیار می‌رقصد و کاوایاتا بطور تصادفی در سفری به ایزویین او را ملاقات می‌کند. این داستان یادآور ایام جوانی نویسنده است و حال و هوایی از احساسات تند جوانی، آن را در میان گرفته است. در داستانهای بعدی، کاوایاتا بیشتر به‌توصیف زندگی‌رقاصه‌ها و زیبایی چهره‌های دنیوی می‌پردازد. در داستان کوتاهی به‌نام «پرنده‌ها و حیوانات» که در سال ۱۹۳۳ به‌چاپ رسید، به‌بررسی روانی مرد میانمالی پرداخته که در تنهایی، از سنگها و پرنده‌ها نگهداری می‌کند. تنهایی، بی‌کسی، و نوعی احساس تلخ یوجی و بیبودگی برنام زندگی و کارهای مرد سایه انداخته است.

در داستان «سرزمین برف»، که تگارش آن در سال ۱۹۳۵ شروع شد و در ۱۹۴۷ پایان یافت «کاوایاتا» عشق یک رقصی باله را، در توکیو، به‌یک «گیتسه» که در بوستان کوهستانی زندگی می‌کند، شرح می‌دهد. داستان معجزاتی همانروز بود که «کیوگو» توانست آواز چکاوک را شناسد. به‌شوهرش گفت:

- چنین مواقعی تو باید یک زننگ داشته باشی. چطور است تا وقتی برایت زننگ تهیه کنم - چیزی در دستمرست بگذارم که هر وقت با من کار داشته، از پنجره بآینت بیندازم... می‌توانم یک قفجان بیندازم بآینت... با یک مضمحکی است... آروز بالاخره بنا شد «کیوگو» بکارش در باغچه ادامه بدهد. اما بعد از آنکه بیمار فرا رسید و بوستان سرخ‌ت و طولانی آن منطقه کوهستانی پایان‌داد، «کیوگو» بفرق افتاد که باغچه‌اش را - توی آینه - به‌شوهرش نشان بدهد. و این آینه کوچک چنان لذتی به مرد بیمار داد که انگار دنیای کشندهٔ قبالهای سبز تازه را به او بازگردانند. اما البته دیدن جزئیات برای او غیر ممکن بود. مثلا نمیتوانست ببیند که «کیوگو» کرم‌ها را از سبزیها جدا می‌کند، او ناچار بود بیاید بالا و باو نشان بدهد.

ولی او همانطور که همسرش را توی آینه دیدید که مشغول کندن زمین است، می‌گفت:

- من کرم‌های خاکی را از اینجا می‌بینم... روزهای آفتابی، بعضی‌وقتها «کیوگو» ناگهان متوجه شعاع یک نور می‌شد و وقتی به‌بالا نگاه می‌کرد، می‌فهمید که شوهرش آینه را جلوی آفتاب گرفته و نور آنرا یاری می‌تاباند. شوهرش اصرار داشت «کیوگو» آن‌کیوگی چیزی آبی سیر را که در سالهای دانشجویی او، باشلوار بلند می‌پوشید، دوباره ببوشت. طاهر! او از اینکه «کیوگو» باکیونوی آبی بردگش - که حاشیه سفید داشت - توی آینه ببیند که در باغچه‌اش مشغول کار است، لذت‌فوق‌العاده‌ای می‌برد.

«کیوگو» با احساسی آگاه و نیمه آگاه، ازاینکه کسی دارد او را نگاه می‌کند، درباغچه‌اش کار می‌کرد. درد این موضوع که چقدر - حالا - احساس او باروزهای اول ازدواج فرق کرده بود، قلبش را از گرمایی بطیوع، خاوا امامال می‌کرد. در آنزمان، او حتی از اینکه از گرفتن آینه در پشت سرش، یا دیگر قادر نمی‌بودی کاری بکشد، بیرون بیفتد، برافروخته می‌شد. بهر حال وقتی برای بار دوم ازدواج کرد، به آرایش خود پرداخت حالا که از آن پرستاری طولانی و عزاداری بعدی‌اش خلاص شده بود، حس می‌کرد که دارد به‌طرز قابل توجهی زیبا می‌شود. حالا دیگر وقتی شوهرش باومیکتف زبیاست، واقعا‌بازو می‌کرد. دیگر وقتی از حمام بیرون می‌آمد، از تصویر خود در آینه خجالت نمی‌کشید. او زیباییهای خود را درک کرده بود. معمدا آن‌احساس منحصری‌فردی را که شوهرها‌بستن - در مورد زیبایی در آینه - در او بوجود آورده بود، از دست نداد. او در مورد آن زیبایی که در آینه میدید، تردید نداشت. بزبان دیگری، او نمی‌توانست در واقعیت آن دلیلی دیگر، تردید به‌خود راه دهد. اما بین پوست بدن خود - آفتاور که آنرا میدید، و پوست بدنی که در آینه منعکس

است از عشق و درد سرد واقعیت بین مرد - که زندگی را تنها از زاویه هنرش می‌بیند - و زن، که در آن ناحیه دورافتاده کوهستانی زندگی تنهایی داشته است. کاوایاتا منتقد چیره دست آثار ادبی نیز بود و شور و علاقهٔ عجیبی به‌ادبیات نسل جوان داشت. در سال ۱۹۴۸، «کاوایاتا» به‌ریاست مرکز ژاپنی باشگاه P.E.N (انجمن قلم) منصوب شد ولی بعد از جنگ اعلام کرد که: جز مرثیه چیزی نخواهد نوشت. و در تأیید این اظهار، داستانهایی به‌نامهای «فرش کوهستان» و «هزار درنه» نوشت که ویژگی اصلی آنها، احساس عمیق تنهایی، پیروی و مرگ است. کاوایاتا در سال ۱۹۶۸ جایزه‌ادبی نوبل برای ادبیات را برود و آوازه‌ای جهانی یافت. اما پیش از آن نیز کاوایاتا به‌توفیق دیگر یعنی برودن جایزهٔ بهترین کتاب خارجی توزیع شده در فرانسه نایل آمده بود.

در آثار کاوایاتا، چیزی که توجه داوران و منتقدان را جلب کرده بود ظرافت و نمایی شاعرانه‌ای بود که به قول «رور ساتانه»: روابط شگفت پدید می‌آورد. پنداری که در یک آینه آنها‌گاهی یا هم نزدیک و زمانی از هم

می‌شد، نمیتوانست آن اختلافی را بیاید که بین آسمان و سرزمینک گذر و آسمان ترقم‌ای شفاف درون آینه‌یافته بود... شاید توجه شدید شوهر اولش - که همیشه بستری بود - روی او اثر گذاشته بود.

«کیوگو» به‌شدت مایل بود که شوهرش، تصویر او را، هنگام کار کردن در باغچه - توی آینه‌اش ببیند، دلش می‌خواست همه چیز را ببیند، سفیدی زنی‌ها را، ایوه کودگان روستایی را که توی مزرعه بازی می‌کردند، و خورشید را که در دور دست، از خاستگاه پوشیده، از براف می‌آمد. و آن دنیای غیبی را که او در آن، با شوهرش سیمیم بود.

یکی از روزهای ماه مه، آواز پرندگان وحشی را که از رادیو پخش می‌شد، شنید. این برنامه از محلی پخش می‌شد که نزدیک به‌خانه او و شوهر اولش بود. خانه‌ای که تا روز مرگ او در آن زندگی کرده بودند. باز به‌سراغ آینه دستش رفت و آن‌را از توی کسوی بیرون سر کار می‌رفت، او به‌فکر آینه می‌افتاد - آینه را مقابل خود گرفت و به‌تصویر چهره‌اش خیره شد. ناگهان چیزی را کشف کرد: او نمی‌توانست صورت خود را - بی‌آنکه آینه در مقابل داشته باشد - ببیند! آدم نمیتواند صورت خود را خودش ببیند.

تازه اگر تصویری که در آینه می‌افتد، تصویر واقعی چهره باشد، شاید شخص بتواند چهرهٔ خودش را ببیند. «کیوگو» لحظاتی چند در افکار خود غرق بود. چرا خداوند انسان را طوری خلق کرده که قادر به‌دیدن صورت خود نیست؟ یا خود می‌گفت: خیال کن می‌توانستی صورت خود را ببینی... آیا فکر نمی‌کنی در آن صورت غفلت را از دست می‌داری، یا دیگر قادر نمی‌بودی کاری بکشی. شاید حشراتی‌مانند سنجاقک‌ها و یا آخوندک‌های‌توانند صورت خود را ببینند اما چهرهٔ یک انسان برای آست که دیگری بتواند آنرا ببیند. آیا... آیا این به «عشق» شبیه نیست؟

وقتی آینه را به‌جای خود توی کش می‌گذاشت توجهش به‌شدت به هم‌آهنگی عجیب حکاک‌های چوب آینه با رنگ آن جلب شد، از آنجا که آینه قلبی یا شوهر اولش سوخته بود، وضع این آینه را به‌خوبی می‌شد با یک زن بیوه مقایسه کرد.

اما آینه دستی همان‌طور که مزایایی داشت، زین-هایی نیز داشت. شوهرش دائمأ چهرهٔ خود را در آینه دیده بود و این درست مثل آن بود که تمام آن‌مدت، خود مرگ را دیده باشد. پس اگر بتوان مرگ او را یک

دور می‌شوند و با خواننده فقط مختصر تلمسی پیدا می‌کنند. گویی خواننده در دنیایی امپرسیونیست که با قلبش بوی دیویمی قریب شده (پس که عوسقش سبک و عالی است) غرق شده است. در زمانهای کاوایاتا سفیدی بر هه رنگها غلبه دارد. «سرزمین برف»، «حسه‌ای پردهٔ سفید» - و این روشنایی قیاس‌ناپذیر چنان ما را خیره می‌کند که ممکن است از یادمان ببرد که اگر سفیدی در زاین، مانند غروب آفتاب نشانهٔ یاکي و صفا است، رنگ سوگ و غزا هم هست. کاوایاتا در زمانهای خود ما را به‌جشن و سرورهای صمیمانهٔ زندگی دعوت می‌کند. کسی بهتر از او درختش کوه‌های «شمال» لرزش‌تق‌فام نر‌های، سرخی‌برگ‌های آخر‌بازیز، شعله‌افکنند آتشی در میان برف را نتوانسته مجسم کند. کتابهای او برای رفق خواننده نانه می‌نهد». و همهٔ اینها گروه‌ای‌انکه کاوایاتا در اواخر عمر سخت شیفتهٔ تخیلات شرقی خوش شده و رجعتی آرام و سالمندانهٔ را به‌شیوهٔ هنری رعایتیم پذیرفته بود. مرگ آرام و بی‌تقلای او - با گلز - نیز جلوه‌ای از آن ظرافت و حساسیت نازک لایه لایه بود.

خودکشی روانی به‌وسیله آینه بنداشت: «کیوگو» یک قاتل روانی بوده است! «کیوگو» پلنسیار معینانی این آینه بی‌سرده و سعی کرده بود آن‌را از او بگیرد، اما او نمیداد... او آینه را از خودش دور نمی‌کرد. می‌گفت: - تو می‌خواهی همه چیز را از من بگیرم؟ من تا وقتی که زنده هستم، می‌خواهم آنچه را می‌توانم - دوست بدارم، ببینم.

او حتی حاضر بود زندگی‌اش را قربانی کند تا دنیایی را که در آینه داشت برای خود نگاهدارد. همیشه بعد از باران‌های سنگین، آنها ماه را در آینه تماشا می‌کردند و انعکاس نور ماه را، که از استخر باغ، به آینه می‌تابید. و این تصویر، که به‌سختی می‌شد گفت انعکاسی از یک انعکاس دیگر است، هنوز پدیدآورهای قلب «کیوگو» مانده بود... اول چند روز دیدن خانوادهم بروم، بعد...

شوهرش، او را بخانه پدر و مادرش برد. اما روز بعد «کیوگو» آرام و بی‌صدا از خانه بیرون خزید و بالشتیاق به‌لرزهٔ آن خانه کوهستانی رفت که باشوهر اولش در آن زندگی کرده بود.

اوایل سپتامبر بود. درست ده روز قبل از روزی بود که با او به‌آنجا نقل مکان کرد. «کیوگو» حال‌تبوع داشت. تمام راه در ترن، احساس سرگیجه کرده بود و الکیزهای که رسوسه‌اش می‌کرد، خود را از پنجره قطار بیرون پرت کند، زنجش داده بود. وقتی ترن به‌آن‌ناحیهٔ کوهستانی رسید، هوای تازه، حالتش را بهتر کرد و به او آرامش داد. مجدداً کنترل خود را بدست آورد. گویی شیطانی که همه کارهایش را در قدرت خود مهار کرده بود، دست از سرش برداشته بود.

یک لحظه سرعای خودایستاد و با بهت و شکیفتگی یکوهپای اطراف آن دست مرتفع، نگرینست. طرح کوه‌ها، در زمینه آسمان، که رنگ آن رو به تیرگی می‌رفت، کاملاً مشخص بود. او در آنجا دنیای زنده‌ای میدید. در حالیکه چشمپاشی را که از اشکی گرم لیریز شده بود، پاک می‌کرد، بسوی خانه‌ای رفت که باشوهرش در آن زندگی کرده بودند.

و، بالاخره حادثه رخ داد... «کیوگو» حامله شد و این موضوع چنان او را دچار وحشت کرد، که صورتش تغییر حالت داد. با بیچارگی به‌شوهرش می‌آویخت و زار میزد: - من می‌ترسم... می‌ترسم... صبح‌های زود از ناراحتی‌های بارداری و تبوع، به شدت رنج می‌برد و حتی حالت دیوانگی و اختلال شناعی به‌او دست داده بود. یاربرته توی باغ می‌دوید و برگ‌های سوزنی شکل کاج را جمع می‌کرد.

یک‌سؤال بزرگ درمغزش می‌جوید: چرا... چرا!؟ هرروز ساعتی‌ای‌نشست‌وسمیوتانه‌به‌آینه‌نگاه می‌کرد، انگار می‌خواست در آینه نفوذ کند. نیمه شبها از خواب



برمی‌خاست، روی تخت می‌نشست و به‌صورت شوهرش که در خواب بود، می‌نگریست - یکی از شبها فکر وحشتناکی به‌جانش افتاد. بی‌خود اندیشید: «زندگی‌اش باچی و بی ارزش است؟» می‌اراده شروع کرد. بیاز کردن کمر بند لباس خویش... حالتی به‌او دست داده بود که می‌خواست شوهرش را با آن وسیله، خفه کند... اما لحظه‌ای بعد، مثل هیستریک‌ها، شروع به‌گریه کرد... شوهرش بیدارشد و کمربند او را مجدداً به‌کمرش گرزود. شب تابستان بود ولی او بشدت می‌ارزید. شوهرش او را در آغوش گرفت و گفت: - به‌فکر طفل خودباش، «کیوگو» دکتر پیشنهاد کرد که او را به‌بیمارستان ببرند. اما «کیوگو» مقاومت می‌کرد. اما بالاخره راضی شد: بسیار خوب. من به بیمارستان می‌روم. اما بگذارید اول چند روز دیدن خانوادهم بروم، بعد...

شوهرش، او را بخانه پدر و مادرش برد. اما روز بعد «کیوگو» آرام و بی‌صدا از خانه بیرون خزید و بالشتیاق به‌لرزهٔ آن خانه کوهستانی رفت که باشوهر اولش در آن زندگی کرده بود.

اوایل سپتامبر بود. درست ده روز قبل از روزی بود که با او به‌آنجا نقل مکان کرد. «کیوگو» حال‌تبوع داشت. تمام راه در ترن، احساس سرگیجه کرده بود و الکیزهای که رسوسه‌اش می‌کرد، خود را از پنجره قطار بیرون پرت کند، زنجش داده بود. وقتی ترن به‌آن‌ناحیهٔ کوهستانی رسید، هوای تازه، حالتش را بهتر کرد و به او آرامش داد. مجدداً کنترل خود را بدست آورد. گویی شیطانی که همه کارهایش را در قدرت خود مهار کرده بود، دست از سرش برداشته بود.

یک لحظه سرعای خودایستاد و با بهت و شکیفتگی یکوهپای اطراف آن دست مرتفع، نگرینست. طرح کوه‌ها، در زمینه آسمان، که رنگ آن رو به تیرگی می‌رفت، کاملاً مشخص بود. او در آنجا دنیای زنده‌ای میدید. در حالیکه چشمپاشی را که از اشکی گرم لیریز شده بود، پاک می‌کرد، بسوی خانه‌ای رفت که باشوهرش در آن زندگی کرده بودند.

و، بالاخره حادثه رخ داد... «کیوگو» حامله شد و این موضوع چنان او را دچار وحشت کرد، که صورتش تغییر حالت داد. با بیچارگی به‌شوهرش می‌آویخت و زار میزد: - من می‌ترسم... می‌ترسم... صبح‌های زود از ناراحتی‌های بارداری و تبوع، به شدت رنج می‌برد و حتی حالت دیوانگی و اختلال شناعی به‌او دست داده بود. یاربرته توی باغ می‌دوید و برگ‌های سوزنی شکل کاج را جمع می‌کرد.

یک‌سؤال بزرگ درمغزش می‌جوید: چرا... چرا!؟ هرروز ساعتی‌ای‌نشست‌وسمیوتانه‌به‌آینه‌نگاه می‌کرد، انگار می‌خواست در آینه نفوذ کند. نیمه شبها از خواب

عشق در هنر

از: جی. اس. ویتل
G. S. Whittel
ترجمه: مهرداد مهرجو

تا بلو «ونوس» کوپیدون، غفلت و زمان» به خوبی می‌توانست است برای تزئین یکی از کتابخانه‌های زمان به کار رود.

وقار منریستی آثار پارمیچیانینو (Parmigianino) نه تنها به تصویر مریم او طرافتی اشرافی می‌دهد بلکه به پرتره آنتیای فاحشه او نیز حالتی از يك دختر اشرافزاده، می‌دهد که با تصور ذهنی حرفه آلوده چنین زنی فاصله بسیار دارد.

با حرکت به سوی شمال، به جانب ساکسونی، آنجا که کراناک (Cranach) به عریان کردن شخصیت‌های مذهبی و اساطیری می‌پردازد، اقلیم از همه نظر سرد می‌شود، حتی از نظر هنری. آدم و حوا در واقع نخستین دلدادگانند. اما به اعتقاد این دوست لوتر، عقده گناه در رفتار آنان آشکار است. در مقابل، کراناک گناهکاری کافرانهای رابه‌عریان‌های با شکوه ایتالیای کاتولیک نسبت می‌دهد.

در فلاندر، پیتر بروگل (Pieter Bruegel) می‌توانست زندگی مردم را با تمام خشونتش تصویر کند، نمایش تصویری روستائیان عیاش در آثار وی هرگز کم اهمیت تلقی نشده است. در تا بلو «عروسی روستایی» او عشق به صورت آرمان در نیامده است، عروس در جلو پارچه‌ای معلق، احمقانه نگاه می‌کند و داماد با قاشقی که در دهان دارد گویا تنها به خوردن علاقه دارد. برگل بارآلیسم خود عملاً نشان می‌دهد که این داستان قراردادی آغاز داستانی دیگر است.

در تا بلو «چشم مخفی عشق» از نقاش فلاندری پیتر پوربوس (Pourbus) جوان‌ها انحصار عشق و غفلت را دارند و پیرها باید به وفاداری قانع باشند. روشن است که نقاشی از يك نقاش جوان است.

در فرانسه نقاشی‌های گچی فرانسوا کلونه (François Clouet) از جمله اثری از ماری استوارت، ترکیبی است از صمیمیت و نقطه نظرهای عجیب

پس از «تی‌سین»، نقاش بزرگ دیگر مکتب ونیز تینتورتو (Tintoretto) است. ذوق تاتری در تمام تا بلوهای او به عنوان يك اصل، آمیخته با انرژی دینامیک، به چشم می‌خورد. دیگر چهارچوب تا بلو قادر به جلوگیری از تحرك تصویر نیست. قهرمانانش با هجومی نیرومند که به جلو تصویر می‌آورند، گویی در پی آنند که به اتاق فرو ریزند. تا بلو «لوکرس و تارکین» او حالت يك انفجار را دارد.

پروتزینو (Bronzino) نقاش فلورانس متولد ۱۵۰۳، عضو مکتب تازه منریسم (Mannerism) بود. نقاشی‌هایش به حد کافی تحرك داشت و به کاریکاتورهای که سیرک‌بازان می‌سازند می‌مانست.



فرانچسکو پارمیچیانینو - پرتره آنتیای فاحشه - رنگ و روغن بر روی بوم (۸۶/۵ × ۱۲۹ سانتیمتر)



پیتر بروگل بزرگ - عروسی روستایی (۱۵۶۸ میلادی) رنگ و روغن بر روی چوب (۶۸ × ۱۱۶ سانتیمتر)



تینتورتو - لوکرس و تارکین - رنگ و روغن بر روی بوم (۱۵۲ × ۱۷۶ سانتیمتر)



انسانی خاص فرانسویان، و اشخاص دریاری که برخلاف روابط عاشقانه و ازدواج‌پاشان همه برای کسب قدرت در دربار تلاش می‌کنند. اثر بسیار پیچیده این نقاش از زن برهنه در حمام - که گفته‌اند تصویر دیان‌دوپواتیه مشوقه مانری دوم است - ترکیبی است عجیب از احساسات میهنی واروتیک.

تشریح شهبانی جزئیات زنان برهنه‌و شسته، نکته مشخص آثار نقاشان گمنام در کاخ فرانسوی اول در فونت‌بلو بود.

قرن هفدهم

پس از رنسانس بزرگ، هرچند نقاشان کشورهای دیگر به مانند زائران به رم آمدند، و

گرومی از آنان قصد اقامت و خلق آثار بزرگی داشتند، اما تبه آثار ماندنی در ایتالیا رو به کاهش گذاشت.

جان لورنزو برنینی (Gian Lorenzo Bernini) در واقع آفریننده سبک باروک در مجسمه‌سازی بود و تا بلو «آپولو و دافنه» او مثالی جالب است از اینکه وی چقدر از عقاید میکلائو فاصله گرفته است، چه، میکلائو باور داشت که آزادی فرد را در میان جمع بیشتر قلم سنگ تراش ایجاد می‌کند تا تصور فضائی. این کار ابتدائی وی برای کار دینال اسکپیونه پورگن ساخته شد و داستان آن، چنانکه اوید (Ovid) در مسخ (Metamorphoses) نقل کرده است، حاکی از این است که چگونه کینه «کوپیدون» سبب شد تا آپولورا، به جهت آنکه آزارش داده بود، هدف تیر خود قرار دهد و آتش عشق را در او برافروزد و تیر دیگری به دافنه بزند و او را با بال



پیتر پوربوس
چشم مخفی عشق
(۱۵۴۲ میلادی)
رنگ و روغن بر روی چوب
(۲۰۲/۵ × ۱۲۰/۵ سانتیمتر)

لوکاس کراناک بزرگ - آدم و حوا (۱۵۲۸ میلادی) رنگ و روغن بر روی چوب (۸۰/۵ × ۱۰۷ سانتیمتر)



تلویزیون در خانواده و جامعه نو

نتیجه گیری، برای وصول به یک تلویزیون پیشرو

اثر: انریک ملون مارتینز
ترجمه: جمشید ارجمند

آخرین قسمت

- از تلویزیون باید با آزادی و وجدان مسئول استفاده شود
- تلویزیون باید به خدمت انسان و به کمک او بشتابد
- تلویزیون باید پیوندهای ساکنان جهان را محکم کند
- در مجموع، تأثیرات تلویزیون مثبت به نظر می‌رسد
- مردم می‌توانند در ایجاد برنامه‌های خوب سهم مهمی داشته باشند

باید برنامه خود را انتخاب کرد، زیست و وقت خویش را تسلیم نمود.

در مجموع، لاقبل بر حسب آمارها، تأثیرات تلویزیون ظاهراً مثبت به نظر می‌رسد. باید بیشتر از این هم بشود. زیرا انسان بیش از پیش به انسانیت احتیاج دارد. تلویزیون باید با حضور و نیروی خود، در خلق دنیایی که آرزومند خویش شدن آن هستیم، سهمی دارد.

بعضی همة اینها، مردم، مردمی که در اعماق خویش، ضرورت و اهمیت این نقش را احساس می‌کنند باید متحد شوند و دیگر تماشاگران نیز به دور آنها گرد آیند، قطع نظر از هرگونه انشعابها و وابستگیهای سیاسی یا فکری. همة اجتماعات باید متشکل شده و به مبارزه برخیزند، از برنامه‌ها انتقاد کنند، مباحثات عمومی به راه اندازند، علیه ابتذالات اعتراض کنند، کیفیت خوب را تشویق کنند، برنامه‌هایی را که به مسایل و واقعیات مهم و فعلی می‌پردازد طلب نمایند، مراقب باشند که هیچ دسته و گروهی تلویزیون را تصرف نکنند تا افکار خود را با آن منعکس سازند.

و انجام همه اینها آسان است. پیشگامی و ابتکار لازم است تا همه را گرد آورد. و از تلویزیون چیزی بسازد جز آنچه که منتقدان آن، نظیر سالوادوردالی می‌گویند: «مؤثرترین وسیله تحمیق توده‌ها... زباله‌دانی لوکس، قفس ابتذالات»، به خاطر این که این آخرین کشف بشر، بتواند با ایمان «چیزی با معنا ترازاند، مطمئن‌تر از خوشی، چیزی که شادی نام دارد» به ارمغان آورد.

پایان

ساعات کار بیشتر خواهد شد. اما آیا این تلویزیون همیشه امکان خواهد داشت که مردم را از نظر ذهنی، تغذیه‌ای کافی و سازنده بکند؟

این بستگی به خود ما دارد. «هر تماشاگری لایق برنامه‌ای است که دارد» این درست، اما اگر افراد بر نیازها و توقعات خود واقف شوند، خیلی چیزها بهبود پیدا خواهد کرد. در این زمان که مردم نمی‌خواهند در چرخ دنده‌های اقتصاد و سیاست و آموزش، نقش انفعالی داشته باشند باید این را هم بدانند که می‌توانند در ایجاد برنامه‌های تلویزیونی خیلی کارها انجام دهند. نامه فرستادن، نظر دادن، امتناع از خرید کالاهایی که به طرز نامعقول گران می‌شوند و نظایر آن می‌توانند تغییرات مهم در برنامه‌ها ایجاد کنند. باید همه افراد مسئولی را که نمی‌خواهند تحقیر شوند و صغیر و ناتوان تلقی شوند بسیج کرد. بسیاری از ابتذالات، فقرها و حقارتها را می‌شود از همه در ساعات و اوقاتی که جلو تلویزیون مصرف می‌کنیم، جلوگیری به عمل آوریم. مردم نباید تلویزیون را به مثابه کالاهای بی‌مصرفی که آفتش‌های رنگارنگ به آنها تحمیل می‌کنند، صرف نمایند.

از تلویزیون باید با آزادی و با وجدان مسئول استفاده شود. تلویزیون نباید همچون شیر آب جاری باشد، نباید مثل یک ماده مخدر فلج کننده باشد. تلویزیون باید به خدمت انسان و به کمک او بشتابد تا خودش بشود شخصیتش را غنی کند، پیوندهای بین ساکنان این کره کوچک را محکم سازد، جریان همبستگی را که هر انسانی در قلب خویش احساس می‌کند تقویت کند.

قدیم، تا هشتاد هزار تماشاچی داشت. چه اختلافی وجود دارد بین سرگرم کردن چند صد نفر، یا توجه ملتی کامل را جلب کردن؟

و مسئله می‌نوشته: «تئاتر قویترین وسیله تربیتی و نزدیک ساختن انسانها به یکدیگر است. بهترین امید برای نوسازی ملی است. من از تئاتری سخن می‌گویم که وسیعاً توده‌ای باشد، تئاتری که به اندیشه مردم پاسخ گوید، و در هر دهکده‌ای رواج یابد».

آیا این آرزوی میشله، همان تلویزیون نیست؟ آیا تلویزیون «بزرگترین تئاتر دنیا» نشده است؟ پس در برابر این تلویزیون نباید بی‌تفاوت بود، تلویزیونی که امروز یک پدیده است و فردا شاید سهم‌تر هم بشود. امروز بسیاری از تماشاگران می‌توانند کانالهای ملی یا بیگانه متعددی را با تلویزیون خود بگیرند. بعضی دیگر، با آنتن‌هایی اندک پیچیده‌تر - نظیر آنچه که یک جوان بلژیکی به نام ژاک هرمان اختراع کرده است می‌توانند تا دوپست و پنجاه کانال مختلف را بگیرند. پروژه‌هایی در دست است که فرستنده‌ها می‌توانند بدون ایستگاههای تقویت کننده، تا مسافت‌های خیلی بعید برنامه پخش کنند. تله‌استارها امکان رله از آن سوی دنیا به سوی دیگر را ایجاد کرده‌اند.

سیس تلویزیون رنگی عمومیت خواهد یافت، و بعد نوبت تصویر برجسته می‌رسد و ترانزیستور هم به سهولت حمل و نقل و ارزانی قیمت تلویزیون کمک خواهد کرد تا آنجا که تلویزیون هم از حالت خانوادگی فعلی، به حالت انفرادی رادیو درآید و در اتومبیل و حمام و دفتر کار و روی بیز تحریر هم پیدا شود. نیاز به تلویزیون به علت فزونی خستگی‌ها و کاهش

در راء هر برنامه تلویزیونی، هر چه باشد، انسانی وجود دارد که می‌اندیشد و حتی اگر نه عمداً، بر فیلمها و تصاویری که دوربینهای الکترونیکی برایش تدارک می‌بینند پرتو فلسفه‌ای از زندگی را می‌اندازد. در سر منشاء یک تصویر، یک سلسله تصاویر به زنجیر کشیده شده در یک جنبش واقعیت، پیوسته اندیشه و ایده‌ای وجود دارد، این ایده که به صورت تصویر، ارزش، احساس درآمده، نمونگی کند و در زمانی خیلی کوتاه به ضمیر ناآگاه می‌رسد. ما، در سپیده عصر تصویر نگاری هستیم و با اینحال، شروع به احساس آثار آن کرده‌ایم. احساس این که بین نسلیایی که با کتاب پرورش یافته‌اند، و نسلیایی که با تصویر، تعلیم دیده‌اند، شکافی عمیق وجود دارد.

آیا نیروی تلویزیون، این وسیله مهم ارتباطی نقشی اساسی در تغییر انسان دارد؟ آیا موفق خواهد شد که به ما نوع تازه‌ای از بشریت ببخشد؟ در گذشته، نان و سیرک همچون ایده‌آل سعادت در زمان امپراطوری روم محسوب می‌شد. تئاتر، در برابر جلو خانهای کلیسای قرون وسطی نقش بسیار مهمی بازی کرد، و پیوسته افکار نو از بالای صحنه‌ها با مردم سخن گفته‌اند. «دیدرو» می‌گفت: «من، برای تغییر سیمای انسانیت چیزی نمی‌خواهم جز تئاتری بسیار گسترده که در آن، به حسب اقتضای سوژه مکانهای مختلفی را نشان دهند، آن طور که تماشاگر شاهد عینی همه ماجری باشد. آیا ما در تئاترمان چنین چیزی را اجرا می‌کنیم؟ ما در انتظار فردی نابغه خواهیم بود که بتواند با تئویم را با کلام تلفیق کند، صحنه سامت را با صحنه‌ای ناطق در هم آمیزد و از این تجمع سود جوید... تاترهای

عشق به پرواز در آورد. آنگاه آپولو تا بدانجا به تعقیب دافنه پردازد که در آستانه گرفتن او باشد. اما دافنه، خسته از پرواز، از پدر خویش برای نجات از دست آپولو کمک بخواهد. و پدر این خواهش را پاسخ گوید و روی بدن او پوستی چون پوست درخت بپوشاند. دست‌هایش را به شکل شاخه کند، برگ از میان موهایش برود و از پاهایش ریشم‌هایی به زمین زیر پایش نفوذ کند. داستان می‌گوید که آپولو نیز عشق خود را به صورت درختی به او ابراز می‌کند. از همین تاریخ است که برگ درخت غار نماد پیروزی است.

فرانسوا کلوته-دیاند دوپواتیه
۱۵۷۱ میلادی) رنگ و
روغن بر روی چوب
(۹۲ x ۸۱/۵ سانتیمتر)

از شمال ایتالیا، کاراواجیو (Caravaggio) که شخصیتی سرکش داشت، به بوم خود درخششی دراماتیک داد، و در میان معاصرانش، گیدو رینی (Guido Reni) فریبندگی بیمارگونه‌ای بر صحنه معاشقه‌های اساطیری پاشید. اما دو فرانسوی بودند که رم را به عنوان «شهر ابدی» در آثارشان تکرار کردند و آن را خانه قدمت افسانه‌ای ساختند. در کمپوزیسیون‌های نیکولا پوسین (Poussin) شخصیت‌ها هم از اساطیرند و هم از تاریخ، اما جزئیاتشان بیش از آنکه برانگیزنده باشد آراسته است همچنانکه حتی در «میگسار» شادی شهوانی به خدمت کوریو-گرافی محض در می‌آید.

کلودلورن (Claude Lorraine) استاد صحنه آرائی کلاسیک است و غالباً شخصیت‌های آثارش حتی دلدادگانی چون سفالوس (Cephalus) و پروکریس (Procris) در زمینه عکس غرق شده‌اند.

ادامه دارد

* سبک نقاشی و معماری قرن شانزدهم خاصه در ایتالیا، که ویژگی آن رنگ‌های تند و اندامهای تحریف شده‌اش بود.

مکتب فونتنیلو - مارس و ونوس
(قرن شانزدهم میلادی) رنگ و روغن بر روی چوب (۷۱ x ۹۵ سانتیمتر)



جان لورنزو برنینی - آپولو دافنه
(۱۶۲۲ میلادی)
مجسمه از مرمر (۲۴۲ سانتیمتر)





ایندیرو گاندی در مراسم آزادی هند

ایندیرو گاندی صحبت می کند

مصاحبه از اورینافالاچی

ترجمه هوشنگ بیارلو

-۲-



• ژاندارک، رؤیای سالهای جوانی من بود، می خواستم که مثل او باشم و مثل او زندگی کنم را فدای سرزمینم کنم.

بیان دوستی هند - شوروی، شخصی از چوئن لای خواست که در این مورد اظهار نظر کند و چوئن لای اینطور پاسخ گفت: «فرقی نمی کند. دلیلی نمی بینم که فرقی کنده».

اورینافالاچی: ولی افتتاح سفارت هند در هانوی، در عوض فرقی می کند. از طرف دیگر شمارایست کمیسیون بین المللی نظارت بر ویتنام را هم عهده دار خواهید بود. هدفشان از اینکار چیست؟ خیال دارید از عضویت و شرکت در این کمیسیون بعنوان رئیس سرفصلر کنید؟

ایندیرو گاندی: نیدانم... طبیعتی که اینهم برای خودش مسئله می خواهد بود... ولی هنوز برای حل کردنش فکر نکرده ام. نیدانم که می توانم راجع به این صحبت کنم یا... بله، دلیلی ندارد که جواب شما را ندهم. گوش کنید: کمیسیون بین المللی نظارت قادر به عوض کردن چیزی نخواهد بود و تا بحال هیچ کار مثبتی هم انجام نداده. بودن یا نبودن من در این کمیسیون، چه فرقی میکند؟ قبل از کنشایی سفارتخانه هند در هانوی مدت زیادی فکر کردم: ولی اخذ تصمیم نهایی زیاد برآیم کار مشکلی نبود. سیاست آمریکا در ویتنام همین است که هست. در سایگون دولتی حکومت می کند که هر اسمی روی آن می توان گذاشت جز یک حکومت عدالتی و معمولی. بهرحال من از عملی که انجام

نمی شود. همه ما بخوبی میدانیم که سر نوشت هندوستان بستگی به صلح جهانی دارد. بیرون، شما می گویند که بیان دوستی وجود دارد و هندوستان را در وضعیت نسبت به اتحاد جماهیر شوروی قرار میدهد که کشورهای دیگری از آن برخوردار نیستند. بله، تا آن قسمت از حرف شما را که بیان دوستی وجود دارد تأیید می کنم و حتی اضافه می کنم که این بیان دوستی یک طرفه هم نیست و بعد توجه شما را به وضعیت جغرافیایی هند و شوروی جلب می کنم. هندوستان برای اتحاد جماهیر شوروی اهمیت فوق العاده ای دارد. با وجود اینها از نظر بین المللی، بیان ما چیزی را عوض نمی کند و باعث نمی شود که دوستی ما با سایر کشورهای دیگر تقلیل یابد. یعنی در همین وضعیت فعلی باقی خواهیم ماند و مانعی برای سیاست مستقل ما نخواهد بود. بیما اطمینان می دهیم که ما تصمیماتمان را بدون در نظر گرفتن تأیید یا تکذیب اتحاد جماهیر شوروی، چین، آمریکا، فرانسه یا هر کشور دیگری که می بینیم اتخاذ می کنیم. باز هم می خواهیم، در این مورد بیشتر بدانید: یک ما بعد از اتمشاه

ایندیرو گاندی: پس حق دارند آنها را که میگویند شما بیشتر از پدرتان تمایلات چینی دارید؟

ایندیرو گاندی: من دنیا را بصورت چیزی نمی بینم که میان راستیها و چپها تقسیم شده و برایم هیچ اهمیتی ندارد که

کارخانجات و صنایع و دوستان بانکداران در جریان بود و بهمین جهت ما هم بانکها را ملی اعلام کردیم و از این کار ابتدا قصد این کار را نداشتیم که بگوئیم این یک عمل سوسیالیستی یا ضد سوسیالیستی است، بلکه فقط ضرورت کار اینطور ایجاب میکرد که بانکها ملی شوند. کسی که بخاطر جیبی معرفی شدن اقدام بملی کردن میکند از نظر من آدم دیوانه و احمق است.

اورینافالاچی: ولی شما در موقعیت های مختلف کلمه «سوسیالیسم» را بکار برده اید.

ایندیرو گاندی: بله، برای اینکه بکارهایی که من می خواهم دهم خیلی نزدیک است و بعد، برای اینکه، در تمام جوامعی که سوسیالیسم بحولی یا بشکلی مورد استفاده و بصورت ملل در آمده، از نقطه نظر تساری حقوق اجتماعی و اقتصادی به نتایج مطلوبی رسیدند، از همانها گذشته کلمه سوسیالیسم، مفاهیم و تعابیر متعددی برای خودش پیدا کرده، در آلمان هم طرف خودشان را سوسیالیست میدانند، سوئد هم خودشان را سوسیالیست میدانند و خلاصه همه خودشان را سوسیالیست میدانند. و نباید فراموش کنیم که در آلمان هم زمانی ناسیونال سوسیالیسم وجود داشت. **اورینافالاچی:** خانم گاندی، کلمه سوسیالیسم از نظر شما چه مفهومی دارد؟

ایندیرو گاندی: عدالت، بله سوسیالیسم یعنی عدالت. سوسیالیسم، مفهومی از نظر من کوششی است برای کار کردن دراجتماعی که همه از تساری حقوق بیشتری برخوردارند.

اورینافالاچی: البته از نظریه اگم-تیکس، شما با یک چنین طرز فکری خودتان را داشتن یک ایندولوژی خاص آزاد می سازید.

ایندیرو گاندی: بله، چه فایده می دارد که انسان خودش را وابسته بیک ایندولوژی خاص کند و از طریق آن بیخیزد چیز است نیاید؟ متهم برای خودم دارای ایندولوژی هستم. عقیده دارم که نمیتوانم سر بسو کار گرد. باید حتماً به چیزی ایمان داشته باشم و برایم باید افکار یا باور داشته باشم که در آن چیز می پرورم. در غیر اینصورت افکار بکروایدما مثل ماسه از لایله انگشتان فرار می کنند، ولی مسئله داشتن ایندولوژی مفهومی است که در آن برای خود تمیز شخصی داریم. در دنیای امروز دیگر نمیتوان پایند ترین شخصی بود. دنیای ما آنقدر در حال تغییر و تحول است؛ که مثلا آنچه را که در بیست سال پیش می خواستیم بدمت آوریده، امروز دیگر برای شما فایده می ندارد. زریا و تقش گذشته است. ببینید، تنها چیزی که برای من با گذشت سالها در هندوستان ثابت مانده فقر است. اکثریت مردم هنوز نتوانسته اند از مزایایی که با بدست آوردن استقلال میبایستی نصیبشان شود، بهره مند گردند. در اینجا این سؤال پیش می آید

که پس از آزاد بودن، چه نفی دارد؟ واصلاً برای چه می خواهید آزاد شویم؟ مگر ما فقط میخواستیم که انگلیسها را از کشورمان بیرون کنیم؟ در این مورد همیشه حرفهای ما روشن بوده و همیشه گفته ایم که مبارزه ما فقط به عنوان قیامی علیه انگلیسها که معرف استعمار بوده اند، صورت نگرفته. بلکه قیامی بود علیه تمام پدیده هایی که در هند وجود داشت، علیه پدیده های سیستم فئودال، علیه پدیده های سیستمی که بر اساس طبقات (Caste) قرار دارد، علیه پدیده های بی عدالتی های اقتصادی. بسیار خوب، باید بگویم که آن پدیده ها هنوز در هندوستان کاملاً ریشه کن نشده، البته بعد از گذشتن بیست و پنج سال از نظر سیاسی کشور آزادی هستم ولی هنوز نسبت به هدفهایی که برای خودمان تعیین کرده بودیم، فاصله زیادی داریم.

اورینافالاچی: خوب، پس شما به چه مرحله ای رسیدید؟

ایندیرو گاندی: گفتش خیلی مشکل است. برای اینکه مرحله ای که ما به آن رسیدیم دائماً در حال تغییر جا و محل است. آیا شما به وقت کوهوردی کرده اید؟ وقتی انسان به دامنه کوه میرسد، اولاً وقتش را طوری می کند که به بلندترین نقطه رسیده است ولی این احساس موقتی است و خیلی زود متوجه میشود که صعودناچیزی بوده و آن کوه قسمتی از یک سلسله کوهها را تشکیل میدهد و بالاخره متوجه میشود که کوههای بسیار، بسیار فراوانی برای بالا رفتن وجود دارند... و هر چقدر که بیشتر بروید، اینکار آنقدر ادامه پیدا می کند که از شدت خشکی رو پسرگ میشود. می خواهم بگویم که فقر در هندوستان چهره های متعددی دارد. در اینجا فقط آدمهای فقیر آنها نیستند که در شهر دیده میشوند، آدمهای فقیری وجود دارند که در قبایل در جنگل و در کوهستان زندگی می کنند. آیا در وضعیت فقرای شهر زندگی بهتری دارند، باید متوجه وجود بقیه شده؛ باید بگذاریم که آنها بهمان حال خودشان باقی بمانند؛ یا بهمان چیزهایی که ده سال پیش میخواستیم آتفا کنیم؟

در آن زمان اینطور بنظر می رسید که توفقات ما زیاد است ولی حالا ابتدا توفقات ما زیاد بنظر نمی رسد. ببینید، وقتی آدم عهده دار انظار کشوریست، آسمش کشور پهناور و پر جمعیتی مانند هند، هرگز نمی تواند به تنهایی برسد. در لحظه ای که انسان فکر می کند که به چیزی دست یافته، متوجه می شود که اشتباه میکند و به هیچ چیز دست نیافته و باید بهمان منوال جلو برود؛ بسوی رؤیایی بسیار دور و دراز و راهی که نه آغازی دارد و نه پایانی.

اورینافالاچی: و شما، خانم گاندی: به چه مرحله ای از این راه رسیدید؟

ایندیرو گاندی: به هیچ مرحله ای و به بهترین مرحله، یعنی قبولانند این مسئله که ۱۹۶۶ در هندوستان یک عمل مفروانه

نموده من خودم خوب بخاطر دارم که یک کشتی حامل آرد و مواد غذایی که قرار بود بسوی هند حرکت کند، هرگز بندر ناپل را ترک نکرد و در حالیکه همه این مواد غذایی روز بروز فاسد میشد و ازین می رفت، مردم در هندوستان بخاطر بی غذایی می مردند.

ایندیرو گاندی: هرگز از یک چنین چیزی اطلاع پیدا نکردم. نه، من نیدانم که یک کشتی حامل مواد غذایی آمده حرکت بسوی هندوستان است، در غیر اینصورت از قبول این کمک خودداری نمی کردم. ولی آن قسمت از حرف شما حقیقتی است که از قبول کمک خارجی خودداری کردم. علتش این بود که من به تنهایی در این مورد تصمیم نگرفته بودم. تمام مردم هند، روی تمام دیوارها، روی تمام شعرا، هائی که بدست گرفته بودند، نوشته شده بود: «نه، بهتر است همه از گرسنگی بمیریم تا اینکه مارا، ملت گدائی بدانند». من در آن کتبی وضعیتی میبایستی مترجم آن فده باشم و برای کسانی که میخواستند با کمک کنند، گزارش کنم. میدانم که قبول این خودداری و رد کردن کمک برای شما غریبها خیلی مشکل بود، حالتان را خوب می فهمم، میدانم که از این عمل ما قلبتان جریحه دار شد. بعضی مواقع انسان بدون آنکه متوجه باشد، خودش را دردمند می سازد.

اورینافالاچی: ولی ما نمیخواستیم شما را دردمند سازیم.

ایندیرو گاندی: میدانم، میدانم، ولی شما هم باید حال مارا درک کنید؛ ما ملتی هستیم که خارجیان همیشه با دیدی از بی ایمانی و تحقیر با نگاه کرده اند. حتی وقتی که ما بکاری که انجام داده بودیم، ایمان داشتیم، شما ایمان نداشتید و میگفتید: فقط ممکنست که بدون توسل به خشونت مبارزه کرده، ولی ما بدون توسل به زور آزادی را بدست آوردیم. میگفتید: «چطور ممکنست در کشوری که مردمش بیسواد هستند و از گرسنگی میمیرند، دموکراسی وجود داشته باشد؟» ولی یاهمین مردم بیسواد و رنج و غذاب کشیدن متولد نمی شوند. شما برقرار ساختیم، میگفتید: «برنامه ریزی اقتصادی مخصوص کشورهای کمونیستی

آن خط سبز بین که چه زیبا نوشته‌اند
گوئی خط از عبیر به‌دینا نوشته‌اند
در معنی لب تو ز شنکرف نقطه‌ای
بر گل نهاده شرح بی‌الا نوشته‌اند
یا نسختی ز مهر گیا ثبت کرده‌اند
یا سر خطی به خون دل ما نوشته‌اند
یا با خط غبار به‌گرد عمیق تر
رمزی ز زنده کردن موتی نوشته‌اند
شرحی ز نوشداری کاووس داده‌اند
رازی ز معجزات مسیحا نوشته‌اند
آیات حسن مطلق و اسرار عشق پاک
با لاچورد بر گل رعنا نوشته‌اند
جز عشق صانعی نبود در جهان بهار؛
بیسوده گفته‌اند جز این یا نوشته‌اند

بهار، شاعری است که می‌تواند محل مورد بحث و جدل واقعی باشد. گاه، این بحث و جدل تا حد رد یا اثبات شاعری بهار نیز رسیده است. گروهی او را، که شاعری از زمره «بازگشتگان» است و معیار سنجش آثارش قالبهای گذشته‌شعر فارسی، با وجود غولپائی چون رودکی، عنصری و انوری - در قصبیده - و سعدی و حافظ - در غزل - گویند؛ چندان توانائی بحساب نمی‌آورند؛ از میان این گروه، معتقدان به شعر ناب، اصلا او را «ناظمی» چیره‌دست می‌دانند که به حریم شعر جز لحظاتی کوتاه، آنهم نه در قصبیده که تخصص اوست، راه نبرده است.

اما برای آنها که شعر در قاموشان همان کلام موزون و مقفی، و شعر خوب، کلام استوار و تنوع و تطور «مضمون» یا لطافت بیان است، بهار آخرین و بزرگترین شاعر از سلالة شاعران «عراق و خراسان» است. چرا که قصاید او را با انوری و عنصری همنسنگ، بل سنگین‌تر، و غزلیات و قطعات او را با سعدی همانسنگ می‌دانند. اما بهتر است بهار را از نظر شکل کار در همان محدوده شیوه خراسانی به قضاوت گیریم، زیرا که در غزل، که قالب عمده و معرف اوج و کمال شیوه عراقی است، بهار، به شهادت تمامی سروده‌هایش، بدستی نیابورده و رجعتی نیافته است. غزلیاتش بیکرانه در نوسان میان قصبیده و غزل - از نظر زبان، و تغزل و اشارات اجتماعی - از جهت محتوی - دارند. هرگز به ترصیع و تجمل و توسع و تشکل حافظ نمی‌رسد و هرگز به عمق عاطفی و بعد فکری او نیز دست نمی‌یابد؛ ملت این ناتوانی یکی، همچنانکه آشکار است، گرایش نیرومند بهار به قصبیده و مضامین مختص به آن و دیگر اوج و کمال ادامه‌ناپذیر غزل در حافظ و... تا حافظ است.

تفاوت بهار با گذشتگان :

بهار به قوت و استواری گذشتگان قصبیده می‌گوید، در کلام او کوچکترین ضعفی نیست. سلطه او در بکار گرفتن اوزان مختلف و قالبهای گوناگون شعر فارسی تردید ناپذیر می‌نماید؛ تنبها اختلاف کار او با گذشتگان در چشم‌انداز شاعرانه اوست. بهار کمتر به تغزل و تشبیب و... وصف زیبایی‌های طبیعی علاقه نشان میدهد. اغلب، بلافاصله مقصود خود را که بیشتر نشان دادن و باز-گوئی مسائل و حوادث روز است آغاز می‌کند.

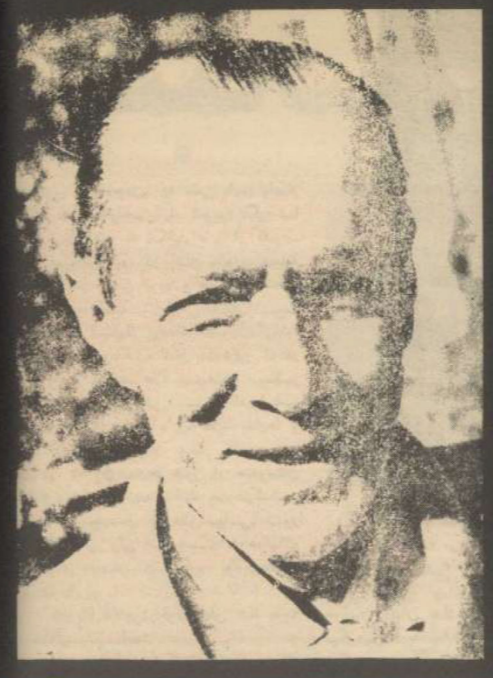
امتیاز بهار بر گذشتگان :

نقطه‌های اختلاف بهار با گذشتگان همان وجوه امتیاز اوست. قصبیده سرایان کهن، غیر از طبیعت و جلوه‌های آن، که به وفور و از زوایای

از: منوچهر آنتی

بمناسبت سالگرد مرگ شاعر

بهار فریادی از گلوی پیرار!



گونه‌گون از طرف آنها مورد بهره‌برداری وصف و تشریح و تمثیل قرار می‌گرفت، نسبت به مسائل اجتماعی و امکانات اندیشگی، جز در موارد محدود و مشخص کاملا بی‌اعتنا بودند. هر چه می‌گفتند برای خوشامد سروران و زربخشان بود. هرگز، برای خوشامد خویش و به‌خاطر لرزه‌ها و تپش‌انتهای خویش کلامی نمی‌نوشتند. سوز و گدازهای عاشقانه در میان نبود، چرا که معشوقی در میان نبود، یا اگر بود درحد يك ندیم و رفیقچه بود. سله‌بخشی که سبب میشد شاعر آلات خود را از زر بسازد و دیدگان از نقره بزند بستر شاعر را نیز نمی‌گذاشت که سرد و بی‌جفت بماند. این بود که غم و اندوه، محرومیت و نومیدی را به حریم شاعر راه نبود. اصلا شاعر فرصت و نیاز پرداختن به «چیز دیگر» جز مدیحه نداشت.

اما بهار، اگر هم به شعر ناب دست نیافته، یا بضرورت زمان، بسوی آن نگرویده، به‌عنوان شاعری اجتماعی، یا انسانی هشیار و کنجکاو در مسایل حیات و جامعه خویش، به‌تمام زوایا و مدارات احساسی و اندیشگی و ماجراهای مؤثر و گاه تغییر دهنده، روی آورده و همه را بنظم کشیده است. مسائل و حوادث روز و جریانات سیاسی و اجتماعی مضمون بیشترین قطعات و مثنویهای بهار است.

گاه لطف است و خوشی، گاه عتاب است و خطاب تاچه از این همه «پلتیک، تقاضا» دارند.

گرچه در قاعده حسن و سیاسات جمال مسلک آن است که خوبان «اروپا» دارند عاشقان را سر آزادی و استقلال است یکی ز «پلتیک» سر زلف تو پروا دارند

دوران بهار، دوران جویندگی و پویندگی راهبهای تازه در تمام زمینه‌های انسانی در ایران بود. نیاز به تحول و تن بیرون کشیدن از زیر سلطه سنگین پوسیدگی در همه چیز احساس می‌شد. انقلاب مشروطیت - که خود نخستین و والاترین نوجویی اجتماعی زمان بود، ضربه‌ها را بر پیشک سگون و تغییرناپذیری مسائل اجتماعی، اخلاقی و هنری زده بود. در زمینه ادبیات نیز نخستین حرکت‌ها آغاز شده بوده گرچه نه عمیقاً. مسائل اجتماعی راه به‌شعر و نوشته‌ها پیدا کرده و شاعران از عزلتگده‌ها، به اجبار، بیرون جسته، به‌جای بازی کردن نقش تماشاگر و نقال وارد گود شدند. گو اینکه در گود فن تازه‌ای نژدند - چونکه

نیامخته بودند - اما میدان عمل شعر را گسترده‌تر و پرهیاهوتر ساختند و از تکرار مضامین محدود و بی‌جان عاشقانه خستگی نشان دادند. بهار بیش از هر شاعر دیگری به اندیشه‌ها و اعتقادات اجتماعی روی آورد. و چون به رمز واقعی تازگی - تغییر و تنوع جوهر و قالب - شعر دست نیافته بود کلمات، اصطلاحات و حتی واژه‌های خارجی را به گمان تازگی و انقلاب ادبی به استخدام شعر در آورد. فی‌المثل غزل زیر پرآ به عنوان «سخن تازه» ارائه داده است:

دل‌فریبان که به «روسیه» جان جا دارند
«مستبدانه» چرا قصد دل ما دارند
دلبران خودسر و هرچائی و «روسی» مفتند
ورته در خانه غیر از چه سبب جا دارند
گاه لطف است و خوشی، گاه عتاب است و خطاب
تاچه از این همه «پلتیک، تقاضا» دارند.

این چه صلحی است که در داخله کشور دل خیل قزاق اشارات تو ماوا دارند.
«سخن تازه» عجب نیست ز طبع تو بهار
که همه شرقیان منطلق گویا دارند.

نویسنده کتاب ارجمند « از صبا تا نیما» آنتی نویسد: «این تشبثات زائیده احتیاج برمی بود که در جستجوی راهبهای نو برای بیان دید و دریافت تازه از زندگی احساس می‌شد. اما هر چه بود هم قالب و هم یافت شعر همچنان کهنه و قدیمی ماند، ولی بعض مضامین نو مانند حمایت از ایران انقلابی، مبارزه با استبداد، ستایش از میهن و فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن تو آر که نو را حلاوتی است دگر بهار: مکن حدیث سکندر که اندر این کشور فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر



بیان احساسات میهن‌پرستانه، کینه‌جویی با جهانخواران امپریالیست و نکویش از مداخلات نازوای آنان در امور کشور، بحث از خرافات و تمصیبات و گاهی صحبت از آزادی و حقوق زنان و مسائل دیگری از این قبیل در شعر فارسی وارد شد و در همان چارچوب تنگ قصاید و غزلیات جا گرفت. ملک‌الشعراء بهار که در محیط شعر کلاسیک پرورش یافته بود، چندی بعد از پیدایش مشروطیت به گروه آزادخواهان پیوست. ادیب-المسالک فراهانی، اگر چه همیشه ادیب و قصبیدسیر سرا ماند، بعضی از اشعار خود را وقف مضامین وطنی و اجتماعی کرد. عارف قزوینی که از محیط تن‌پرور بزرگان به مردم روی آورده بود وطنی‌های زیبایی همراه با موسیقی و ترانه‌های دلکش و یا حال خود را به‌وجود آورد، ولاهوتی و عشقی غزلیا و قطعات پرشور خویش را به‌پای آزادی مردم‌کشور، خود نثار کردند... بهار در آغاز جوانی ملک‌الشعراء آستان رضوی را داشت و به رسم معمول زمان در ستایش بزرگان خراسان و مدح و منقبت اولیای دین‌قصبیدسیر می‌ساخت. شعرهای اولیه بهار از این قبیل است: در رئای پند، در مدح مظفرالدین شاه، در مدح حضرت ختمی مرتبت، در منقبت مولای متقیان، در اعطای يك حلقه انگشتری از شاه به نایب التولیه آستان رضوی، و... و... و

و در تمام این شعرها اقتفا به‌گذشتگان می‌کرد: رودکی: مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود نبود دندان لا لب چراغ تابان بود بهار: یکام من بریکچند گشت کیمیا بود که با زمانه مرا عهد بود و پیمان بود. فرخی: فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن تو آر که نو را حلاوتی است دگر بهار: مکن حدیث سکندر که اندر این کشور فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
ما پس از مشروطیت، چنانکه اشاره شد، به حلقه آزادخواهان درآمد و همان قصاید را با انواع تازه‌ای از شعرهای خود به خدمت انقلاب و آزادی وقف کرد. اشعار بهار در چنین زمینه‌هایی گرم و پرشور و صمیمانه است و استادی و مهربان هنرمندانه او، اشعارش را در سطحی بالاتر از آثار منظوم تمام شاعران زمان انقلاب قرار می‌دهد. بهار در این شعرها با سیاستهای استعماری به پیکار برمی‌خیزد، از درد و خشم و نفرت و بیچارگی و رنجبای بی-پایان ملت ایران سخن می‌گوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را می‌ستاید بر خائنان و وطن‌فروشان پرخاش می‌کند و با تصویر روح زمان، مردم را به امور سیاسی و اجتماعی دعوت و تشویق می‌کند. امتیاز بزرگ بهار در این است که با وجود انتساب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته‌های موسمی مردم همانسنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود بلند کند. در این دوره سخنوری بخصوص مستزادهای او از حیث روانی نظم و هماهنگی در میان مصراعهای بلند و کوتاه بسیار جالب توجه است. نمونه‌ای از شعرهای رزمی او:

می‌فرو هل زکف ای ترک و بیکسو نه چنگ
جامه جنگ قروپوش که شد توبت جنگ
باده را روز بیفگرد بهل باده زدست
چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ زچنگ
رخ برافروز و رخ خصم بیندای بقیر
قد برافراز و قد خصم دوتا ساز چو چنگ
از بر دوش تفنگ افکن و آسوده گذار
لغتی آن دو سر زلف شیه غالیه رنگ
نه که آن زلف تبه گردد از گرد مصاف
نه که آن روی سیه گردد از دود تفنگ

زلف تو مشک است از گرد نفرساید مشک
روی تو ماه است از دود نگیرد مه رنگ

همره تعبیه بخرام سوی دشت نبرد
چون بدشت اندر آهو و به‌کوه اندر رنگ

آهوی چون تو ندیدستم کاندر پیکار
بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ

جز تو هرگز که شنید آهو یا درع و کمان
جز تو هرگز که شنید آهو باتیر و خدنگ

آهویی، لیکن پرورده آن دشت که هست
آهوانش را امروز به شیران آهنگ

خطه ایران منزلگه شیران که خداش
نام پیروزی بنگاشته برهرس سنگ

زنده داشتن یاد بهار

پسین روز یکشنبه سوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۱ مجلس یادبودی به‌خاطر سالگرد مرگ بهار در تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه برگزار شد. این مجلس ادامه سلسله مجالسی بود که مدتی است از طرف دست‌اندرکاران کتابخانه مرکزی دانشگاه به‌منظور زنده داشتن یادشاعران و نویسندگان و هنرمندان تشکیل میشود. شبهای یادبود نیما و فروغ نیز به همین روال برگزار شد. در جلسه سالگرد مرگ بهار نخست آقای دکتر ذبیح‌اله صفا ضمن سخنرانی مفصلی، بهار، شیوه شاعری، اشعار و آثار غیرمنظوم و تحقیقات وی را معرفی کردند. در واقع ستایش از بهار، به‌تحسین و تکرار شوکت‌شعر گذشتگان و انتقاد تند و تیز به شعرنو و شاعران امروز انجامید. «هیت» جلسه، باحضور استادان و ادیبان، مجال و مجوزی برای دخالت و دفاع از اینسوی باقی نمی‌گذاشت. آقایان سید محمد محیط طباطبائی و حبیب بغفائی نیز گفتارهایی در چگونگی شعر بهار و مقام و منزلت او داشتند.

آنگاه یکی از قصابید میهنی بهار توسط بزدان بخش قهرمان، و اشعار دیگری نیز توسط دیگران خوانده شد.

از ماست که برماست!
مستزاده‌ها، گواه آخرین و بیشترین گرایش بهاربه قالب غیر متداول بودند، باآنکه میدانست و میدانیم که این قالب نیز سابقه‌های کهن‌تر از روزگار او دارد. مستزاده‌ها و قصبیده‌ها تفاوتشان تنها در شکل ظاهرشان است، مفهومی و مضمونی آنها همانسب است که در سایر نظم‌های بهار دیده‌ایم، بااین تفاوت که این قالب بیشتر مستمد مفاهیم طنزگونه یا نقدآمیز اجتماعی است، و نوع بهره‌برداری بهار از آن نیز بر همین استنباط مبتنی است. مستزاد زیر را در سال ۱۳۲۹ هجری قمری سروده، زمانیکه هنوز آوردنگان اندیشه‌های نو را هراس چماق تکفیر در دل بود:

این دود سیه‌قام که از بام وطن خاست
از ماست که برماست
وین شعله سوزان که برآمد ز چپ و راست
از ماست که برماست
جان گر بلب ما رسد از غیر نناهم
باکس نسکالیم.
از خویش بنالیم که جان سخن اینجاست
از ماست که برماست
یک تن چو موافق شد، یکدشت سپاه است
با تاج و کلاه است
ملکی چو نفاق آورد او یکه و تنهاست
از ماست که برماست
ما کهنه چناریم که از باد نناهم
برخاک بیالیم
لیکن چه کنیم آتش ما در شکم ماست



نقشهٔ پتر بر فکر تو نقش‌است بر آب زای بی‌زماریک بر رای تو رای سپهری

مثل است اینکه چو بر مرد شود تیره جهان آن کند کش نه به کار آید از او کارگری

تو بدین دانش افسوس که چون بیخردان کردی آن کار که افسوس جز از وی نبری

برگشودی در صد ساله فرو بسته هند بر رخ روس و نترسیدی از دریدری

بچه گرگت در آغوش پیروردی و نیست این ماماشات جز از بیخودی و بی‌خبری

بیمار و نیما

بیمار بی‌تی دارد که به تعبیری انتقاد از خود او را پیش می‌آورد: ای بسا ناظم که اندر عمر خود شعری نگفت و ای بسا شاعر که اندر عمر خود نظمی نساخت این حرف و همزمانی با شاعری که نیاز و اشتیاق به تازگی را به‌جامهٔ عمل درآورد اندکی رونق بازار بیمار را می‌کاهد. نیمائیز نیما به تازگی را چون بیمار درک کرده بود اما آن را در استخدام واژه‌های غربی یا کلمات و اصطلاحات بازاری و سیاسی نمی‌دانست. نیما تازگی را از عمق آغاز کرد و ضربها را چنان ویرانگر نواخت که ساختمان تازه را قهری و غیرقابل اجتناب ساخت. اما بیمار هرگز، حتی در شعر کبوتران که طرح و جمالی نسبتاً نو و تنفسی سالم‌تر دارد به «نوی» و «تازگی» واقعی دست نیافت، چرا که شدیداً درگیر مسائل سیاسی و اجتماعی بود و به‌جای شعر مکتوب، شعر زندگی‌را عمل می‌کرد. این حرف خود نیما دربارهٔ عشقی، یکی دیگر از شاعران قدا شده در کار مسائل سیاسی است: «او هرگز شعری نگفت، بلکه زندگی او خود شعر نابی بود... بیمار نیز تقریباً چنین بود. اما بیمار و عشقی را هرگز نمی‌توانیم در یک ترازو بسنجیم. بیمار در کلام و گسترش مضمون و طبع آزمایی در قالبها و آوزان شعر فارسی معجزه‌گر است. بخصوص در قصیده که قوت کار پیشینیان را توم یا ذهنی اندیشه‌گرا و آگاه بردگر گونیها و امکانات تازهٔ زندگی دارد. قصیدهٔ زیر خطاب به سر ادواردگری و زیر خارجهٔ انگلستان است و در سال ۱۳۲۸ هجری، قمری درخشان سروده شده و در روزنامهٔ حیل‌المثنین آن زمان چاپ شده است: سوی لندن گذرای پاک نسیم سحری سخنی از من بر گو بهسر ادواردگری کای خردمند وزیری که نه‌ورده جهان چون تو دستور خردمند و وزیر هنری

اما حساسیت واقعی شاعرانه و آن «آن‌ه» که پوست تعریف را بر اندام بی‌شکل‌شعر می‌درد، هر چند اندک، در سروده‌های فرعی بیمار، یعنی در قطعات، غزلیات، رباعیات و مثنویهای اوست. اما همان نیز در غیاب رقت و طراوت، بازگوئی‌هایی از حالات عاطفی و کشمکش‌ها و انفعالات اخلاقی و بیشتر تمثیلا و تقالیهای داستانی‌گونه است. مثنوی «ساقی‌نامه» - که چند بیت از آن نقل می‌کنیم، در دوران جنگ جهانی اول که ایران «بی‌طرف» آماجگاه زخمه‌های تاجرانوردانه بیگانگان بود سروده شده و بازگو کنندهٔ دریغ و حسرت بیمار است.

بده ساقی آن می که خواب آورد شرابی که در مغز تباب آورد مٹی کز یکی جرعه‌اش پسیل مست شود پشه را آلت لعب دست شرابی که گر نوشند خاره سنگ شود نرم‌تر از حریر فرنگ شرابی که گر نوشد از وی «پروس» بیک جرعه گردد هوادار «روس»

به‌من ده که از خود فرامش کنم بیگساره بسند گران بشکنم نگویم که ایران سرای من است هم این مرز فرخنده جای من است به‌من ده که از رنج سیرم کنی به بیگانه خوئی دلیرم کنی ندانم که دشمن به‌خاک من است به‌تاراج ناموس پاک من است دریغا که بیگانه را مهر نیست بر افتاده آن کارود مهر کیست؟

مکن گریه چون خورده‌ای نیستی که از گریه دردت شود بیشتر سهل تا خوری از بداندیش نیش چو خوردی بکن چاره درد خویش بیا ساقی آن بادهٔ خسروی که مغز کهن زان پذیرد نوی شرابی کز آن پشه شیری کند وز آن مور لاغر دلیری کند به‌ایرانیان ده که یاری کنند در این سزیمگه میگساری کنند

بیمار شعرهایی به‌لجه خراسانی دارد که زیبا و خواندنی است، و چون طنز یا هرگونه محتوی دیگر این شعرها بضرورت هماهنگی بالجه، ساده‌تر انتخاب شده‌اند، در نتیجه صمیمانه‌ترند. شعری از این دست را که مطلعش بیت زیر است: اشو در بهشت خدا وایه پندری ما هر عرس منن شو آرایه پندری

حتماً خوانده‌اید، اینک شعر دیگری از همان نمونه: گفتی که میر دخته مو لیبیکه گفتم می هی بخدا خوب تو گفتی مو شستم

ای شیر نر عشق تقلائی مو پوچه ای بوده مقدر که به‌چنگال تو بستم

تا زور دری تیر بزن بازوی صیاد مو کفتر جون سخم و آسون نمیقتم

گفتم که بیایت نخلد خار و مو امشو با جاروی مؤگون سراه توره رفتم

همدوش بهارم مو که هم جفتم و هم طاق در بسی طلقی طاقم و با یاد تو جفتم

تصنیف‌های بیمار را می‌توان در زمرهٔ زیباترین و مؤثرترین نمونه‌های شعر او دانست. این تصنیف‌ها، برخلاف بیشتر ترانه‌ها و تصنیف‌های سبک و لوس امروزی، دارای مضامین اجتماعی، میهنی و انسانی است و شور و حال دارد و گاه چون *سرودی حماسی پراگیزنده و زنده و حساس است:* مرغ سحر ناله کن داغ مرا تازه‌تر کن زآه شرر بار این قفس را برشکن وزیر و زبر کن بلبل‌پر بسته ز کنج قفس درآ نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا وز نفسی عرصهٔ این خاک توده را پر شرر کن

نوبهار است گل ببار است این قفس چون دلم تنگ و تار است شمله فکن در قفس ای آه آتشین دست طبیعت گل عمر مرا مچین جانب عاشق نگه، ای تازه گل بیشتر کن مرغ بیدل، شرح هجران مختصر، مختصر، مختصر کن.

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد مختصر، مختصر، مختصر کن.

یک روز صبح که دون کامیلو ازخانه‌اش بیرون می‌آمد متوجه شد که شب‌هنگام روی دیوار سفید خانه‌اش، به رنگ قرمز و با حروف نیم‌شکسته‌اند «دون کامالو» (کامالو در بندر ژن ایتالیا، به معنی کارگر تخلیه‌کنشی، و هم‌اکنون با اندک مسامحه، به معنی *حمل* است - مترجم) با یک سطل آمک و یک قلم‌مو، به وظیفهٔ استوار نوشته پرداخت ولی رنگ جوهر نیلی به‌کار برده بودند و آمک مالیدن روی جوهر نیلی، حکم بزرگ‌کردن آن را دارد: دوباره پیدایش می‌شود، دون کامیلو سه بند انگشت آمک روی آن مالید. بالاخره یک سوهان برداشت. خسته و مسانده نصف روز وقت صرف کرد تا نوشته را بتراند!

سر تا پا سفید مثل یک آسیابان، ولی خیلی بدخلق، رفت جلو مسیح مرهاب، گفت:

اگر بفهمم کی بود، انقد می‌زنمش که چوب به‌تنش خورد بشه!

دون کامیلو قصبه رو گنده‌ش نکن: این ماجرای بچه‌گانه‌ایه. دست آخرشم چیز خیلی بدی نوشتن.

خوب نیس که به به کشیش بکن حمل: از اون گذشته این به لقب مسخره‌ایه که اگه به نفر شروعش کنه دیگه از سرم دس‌وردار نیس

مسیح، تبسم‌کنان ادامه داد: تو دوتا شونهٔ حسابی داری، من همچی شونه‌هایی برای کول‌کشیدن صلیبم نداشتم، و کسی رو هم کتک نزدم.

دون کامیلو تصدیق کرد که مسیح حق‌داره، ولی با این حال شب، در یک موضع سوق‌الجیشی کمین کرد و به‌جای این که بیرون بخواهد، منتظر ماند. نزدیک ساعت دو صبح، یک نفر با یک سطل پیدا شد: تازه سطلش را سروده‌ی حماسی پراگیزنده و زنده و حساس است: مرغ سحر ناله کن داغ مرا تازه‌تر کن زآه شرر بار این قفس را برشکن وزیر و زبر کن بلبل‌پر بسته ز کنج قفس درآ نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا وز نفسی عرصهٔ این خاک توده را پر شرر کن

نوبهار است گل ببار است این قفس چون دلم تنگ و تار است شمله فکن در قفس ای آه آتشین دست طبیعت گل عمر مرا مچین جانب عاشق نگه، ای تازه گل بیشتر کن مرغ بیدل، شرح هجران مختصر، مختصر، مختصر کن.

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد مختصر، مختصر، مختصر کن.

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد مختصر، مختصر، مختصر کن.

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد مختصر، مختصر، مختصر کن.

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد مختصر، مختصر، مختصر کن.

عمر حقیقت پسر شد عهد و وفا پی سپر شد نالهٔ عاشق، ناز معشوق هر دو دروغ و بی‌اثر شد مختصر، مختصر، مختصر کن.

جنایت و مکافات

دون کامیلو، شما سریشین. احتیاج دارین‌که برین به گوشه کشنکی از کوهستان استراحت کنین. بلسه، بلسه! کشیش «پوتناروسا» مرده؛ ما با به تیر دو نشون می‌زنیم: هم کلیسای اونجا رو علم می‌کنین و هم خودتون حالتون جا می‌آد. بعدش، تر و تازه مٹ به‌دسته کل برمی‌گردین. دون پیتر و Don Pietro جانشین شما می‌شه؛ اون په جوونیه که سرتون چنقولک‌بازی در نمی‌آره. راضی هستین دون کامیلو؟

نه عالیجناب! اما هر وقت شما بخواین حرکت می‌کنم.

اسقف جواب داد: - بسیار عالی! شما انقده شایستگی دارین که چیزی رو که خوشتون نمی‌آد بی جر و منجر قبول می‌کنین.

عالیجناب نمی‌ترسین که تو قصبه بکن من از ترس گذاشتم رفتم؟

پیرمرد جواب داد: - چون هیچکس تو دنیا همچی فکری نمی‌کنه. دون کامیلو، با آرامش برین و بذارین نیمیکتها سر جاشون بسوزن، نیمیکت هیچوقت به حجت و وسیله استدلال مسیحیت نبوده.

قصبه فوراً خبردار شد که چرا دون کامیلو عزیمت می‌کند و به‌پونه این خبر را در جلسه فوق‌العاده رسماً اعلام کرد: - دون کامیلو به‌دلایل انضباطی می‌زه؛ به به قصبه دیگه منتقل شده. فردا ساعت سه حرکت می‌کنه. حصار فریاد کردند: - آفرین! بره به‌سیره! به‌پونه گفت: - حقیقتش اینجوری بهتر شد. مکرم که اینجا می‌رسید که خیال کنه به نفری هم شاهه و هم پاپ! اگه می‌موند مجبور می‌شدیم دست به‌کارای گنده بزنیم: به زحمتون کم شما پروسکو فریاد زد: - باید مٹ به سنگ بره. به مردم بگین که فردا ایستگاه راه‌آهن از ساعت دو بوی سوختگی می‌ده.

وقتش رسید که دون کامیلو با مسیح مرهاب خداحافظی بکنه، با لحن تأسف‌آمیزی گفت: - حیف که نمی‌تونم شما رو با خودم ببرم.

مسیح جواب داد: - با این حال من باهات می‌آم. به‌سلامت برو.

راسی من گناه به‌این بزرگی مرتکب شدم که مستحق تبعید باشم؟

بلسه! دون کامیلو آه کشید: - مٹ این‌که همه برضد من‌اند. همه، حتی خود دون کامیلو.

دون کامیلو تصدیق کرد: - آره، درسته! من تقصیرکارم، با کمال میل به‌خودم کشیده می‌زنم.

دستاتو آزوم نیگه‌دار، دون کامیلو، سمرت بخیر.

این نکته بدیهی است که در

قصبات، ترس تو گوشت و خون مردم است. حدود ساعت سه کوچه‌ها خالی بود. وقتی دون کامیلو دید که ناقوس کلیسا پشت یک دسته درخت پنهان شد، دلتنگی قلبش را پر کرد. - به سکت هم پیدا نشد که به یاد من باشه. خوب معلومه که من وظیفه‌ام انجام ندادم! خوب معلومه که من آدم بدی هستم!

قطار سریع‌السیر در همه ایستگاهها توقف کرده، و لذا در بوسکتا هم که شهرکی بود در چهار منزل، شش کیلومتری کلیسای دون کامیلو، توقف کرد. و در آنجا ناکه‌بان کویهٔ او پر شد: دون کامیلو چلو پنجره هل داده شد و آن پایین دریایی از مردان شریف را دید که برایش ابراز احساسات می‌کردند و گل می‌انداختند، یک مزرعه‌دار گفت:

- آدمای به‌پونه به‌ما گفته بودند که اگه تو کوچه‌ها آفتابی بشیم در دسر درست نکنیم، اومدیم اینجا!

دون کامیلو گیج شده بود. فریادها گوشش را کر می‌کرد. وقتی ترن به‌حرکت درآمد کوه‌پاش پسر از دسته‌کل، بسته، بطری، کیف و زنبیل بود و مرغهای پا بسته در توری‌ها قدق می‌کردند.

با این حال قلب دون کامیلوی ما هنوز سنگینی می‌کرد.

اگه به‌پونه و آدماش این‌یلارو به سه سن آوردن، واسه اینکه که راس راسی مخالف من! براشون فقط بیرون‌کردن من از ولایت کافی نیست!

یک ربع بعد ترن در «بوسکو» پلانکه، آخرین دهکده ایالت توقف کرد و دون کامیلو شنید که صدایش می‌کنند. رفت دم دو به‌پونه و دارو دسته‌اش را دید. به‌پونه شهردار، این خطابه را ایراد کرد:

پیش از این که شما منطقه ایالتی حوزهٔ ما را ترک کنید، ما یلیم درودهای خلق را به‌حضورتان تقدیم و شمای کاملتان را آرزو کنیم تا بتوانید دوباره مأموریت روحانی خود را از سر بگیرید!

بعد، در حالی که قطار به راه می‌افتاد، به‌پونه کلاهش را با حرکتی خیلی آشکار از سر برداشت و دون کامیلو هم همین کار را کرد و همچون مجسمه‌ای از «ریزورجی منتسو» Risorgi Mento با دستهای کشیده باقی ماند.

کلیسای «پوتناروسا» بالای یک تپه قرار گرفته بود و به یک کارت-پستال شباهت داشت. دون کامیلو، به قلّه تپه که رسید هوای کاجها را با نفس عمیقی تو داد و با رضایت گفت:

- به‌خورده استراحت بالای این ارتفاعات، حالو جا می‌آزه «بدین خاطرکه دوباره مأموریت روحانی خود را از سر بگیرم»

این را خیلی جدی گفت چون این «بدین خاطر» به‌نظرش از تمام خطابه‌های سیسرون، یکجا، بهتر آمد.

از مجموعهٔ دنیای کوچک دون کامیلو

جووانی گوارسکی

ترجمه جمشیدارجمند



از این طرف پشتو، شب‌هنگام، یک نفر آمد و با درکردن یک ترفقه جلو در خانه دون کامیلو، به‌افتخارش چشتی برپا کرد. شش نفری که دون کامیلو درکافه، با نیمیکت لتو پارشان کرده بود، مثل از پا افتاده‌ها فریاد می‌کردند و بیچ پچی شد که چیزی نمونده بشکده پاروت منفجر شود. از ترقه تا نارنجک یک‌قدم بیشتر نیست. اینجا بود که دون کامیلو مجبور شد به‌فوریت تمام، راهی خلیفه‌گری شود. این بود که به‌شهر رفت. اسقف پیر و خمیده بود و برای حرف‌زدن پا دون کامیلو باید سرش را بلند می‌کرد. اسقف گفت:

نظری به نیمه دوم جشنواره جهانی فیلم تهران و چند پیشنهاد

از: بابک ساسان

نخستین جشنواره جهانی فیلم تهران هفته پیش پایان یافت. در فضایی بهتر از نیمه اول آن، که در شماره گذشته در آن باره نوشتیم، در این نیمه فیلمهای چون «چشمه» «شاه‌لیر»، «سکوت و فریاد»، «بازرسی به پایان رسیده» و «گبار» را دیدیم که بحث انگیز بودند و فستیوال را از حالت کنسالت‌بار نیمه اول بدر آوردند.

نظمی در جریان کارها مشاهده شد، مخصوصاً که خبرنگاران و نویسندگان داخلی از سردرگمی و پلانکتیوی برای دیدن فیلم‌ها رهائی یافتند، که خود بسیار مهم بود. بطور کلی چنین احساس می‌شد که مسئولان فستیوال به کارها و مسئولیت‌های خود بیشتر واقف شده‌اند.

و بدین ترتیب امید هفته پیش ما را به یأس نکشاندند. اما واقعه نفرستادن کارت ورودی برای تهیه‌کننده، کارگردان، بازیگران فیلم «گبار»، و راه نیافتن آنان به تالار رودکی برای پاسخگویی به احساسات تماشاگران در شب نمایش فیلم از وقایع ناگوار و اسفناک فستیوال بود.

فیلمهای انتخابی مسابقه، بیچندتالی از آنها که در بالا نام بردم، همه ضعیف بودند و حتی بعضی ارزش شرکت در مسابقه را نداشتند، از جمله «آقایان خوش می - گذرانند»، «عشق و مقام»، «رفیق پسر»، «تلوی بزرگ» و «دختری در استرالیا»، که در این نوشته از آنها در می‌گذریم. و فیلمهای کوتاه مسابقه تماماً چنین بودند، باوجود آنکه چندتالی جایزه گرفتند آياچر اینکه در این باره باید «شورای انتخاب فیلمها» را گناهکار شناخت؟ که واقعا برای چنین فستیوالی بزرگ و جهانی، و به اصطلاح درجه اول، ترکیبی نامناسب داشت. حال آنکه می‌دانیم در یک فستیوال جهانی همانقدر شورای انتخاب فیلمها اهمیت دارد که هیئت داوران بین‌المللی.

و متأسفانه هیئت داوران مسابقه نیز چنین بود. مثلا هترینه درجه سوم می‌شود خاتم «اودیل روسو» چگونه می‌تواند به عنوان نماینده سینمای فرانسه در مسند یک داور بین‌المللی یک فستیوال جهانی بنشیند؟! و چرا در حالی که ما یک داور بین‌المللی عضو فرخ‌نغاری داریم - که در فستیوال معتبری چون کالی ویا در مسند دآوری می‌نشاند - نباید از وجود او استفاده کنیم؟! و نتیجه آن می‌شود که هیئت داوران اثری چون «سکوت و فریاد» را تکلی ندیده می‌گیرند. شاید بگویند چون فیلم قدیمی بوده (در سال ۱۹۶۷ تهیه شده) گسترش‌گذارنده‌ای، ولی در این صورت چرا آثار در مسابقه شرکت دادند؟! می‌توانستند لاقبل آنرا در قسمت اطلاعات بگذارند. فیلم کوتاه «ویلا» درخورد جایزه اول نبود. برای گرفتن مانسئون مخصوص، بازیهای خیلی بهتر از بازی فاتح حمامه هم داشتیم.

و با توجه به اینکه جایزه بهترین کارگردانی، به جای گریگوری گوزیتسوف کارگردان «پادشاه لیر» به داماتو دامیانی کارگردان «بازرسی به پایان رسیده» داده می‌شود، این فکر پیش می‌آید که در واقع خواسته‌اند جوان را بین کشورهای گونه‌گون تقسیم کنند تا هر کشور، کم و بیش، با دست‌پرو راضی باز گردد.

در فستیوال تهران. سطح فیلمهای مسابقه آفت‌در دور از هم بود که برای تقریباً همه فیلم‌شناسان برندگان اول فستیوال از پیش آشکار بود و در این باره تردیدی وجود نداشت:

«پادشاه لیر» ساخته گوزیتسوف بهترین فیلم، یوری یاروت بازیگر نقش لیر بهترین

بازیگر مرد و جین‌فاندا در فیلم «کلوت» بهترین بازیگر زن. شنیده‌ایم که فستیوال هرسال یکبار خواهد بود. فکر خوبی است. تهران می - تواند وشایتگی و مقام آنرا دارد که مرکز یک فستیوال جهانی فیلم و مرکز برخورد فرهنگ و هنر شرق و غرب باشد. اما با توجه به فستیوال گذشته و با علاقه و شوقی که در هرچه بهتر برگزار شدن اینگونه فستیوالها و توجه‌جهانیان به کشور خودمان داریم، آنچه را که به نظر می‌رسد - و چه‌بسا که به نظر مسئولان فستیوال نیز رسیده باشد - بطور کوتاه متذکر می‌شویم:

۱- فستیوال یک مسکول با اختیارات کامل و مطلق داشته باشد، که بدون دخالت این و آن رأساً در مورد انتخاب همکاری و کارهای خود تصمیم بگیرد و آنرا به اجرا بگذارد.

۲- قسمت قابل ملاحظه‌ای از بودجه فستیوال صرف تبلیغ و آشناس کردن جهانیان به این فستیوال شود.

۳- تاریخ فستیوال تغییر داده شود زمانی را در نظر بگیرند که تهیه‌کنندگان فیلمهای خوششان را به فستیوال‌های شناخته‌شده و معتبری مثل گان و لوز و غیره نداده باشند، تا زمانی که فستیوال تهران نیز خود را خوب بشناساند و جاییش را بین فستیوالهای معتبر جهانی باز کنند.

۴- تعداد بیشتری از منتقدان و نویسندگان صاحب نام خارجی دعوت شوند و برای خودمانیا هم امکانات و تسهیلات کاملتری فراهم آید.

۵- به جلسات بحث‌وانتقاد و مصاحبه‌های مطبوعاتی توجه بیشتری بشود و این جلسات از پیش معین و در برنامه چاپ‌شده فستیوال گنجانده شود.

۶- برای تشریح فستیوال‌کادرورزیده کافی انتخاب شود و نحوه توزیع آن‌طوری باشد که هر روز صبح اول وقت در دسترس مطبوعات قرار گیرد و هرشب در سانسهای نمایش فیلم به تماشاگران داده شود.

۷- در صدور کارت برای منتقدان و خبرنگاران دقت کافی بشود تا افرادی صالح و مشتاق و مؤثر بتوانند از آنها استفاده کنند.

۸- در ترکیب «شورای انتخاب فیلمها» دقت و حتی وسواس کامل به‌خرج داده شود، چون همانطور که فلا گتسبی اگر از هیئت داوران مسابقه مهیتر باشد کمتر نیست. در اینجا لازم است از گردانندگان مسئولان جشنواره تنگ‌کنیم که در هر حال کوششها و زحمات آنان نباید از نظر دور بماند. تنگ‌کنیم از آنان به‌خاطر آنکه جنبش فرهنگی و هنری تازه‌ای در این کشور به وجود آورده که بلاشک در آینده سینمای ما، و در فرهنگ و اقتصاد ما تأثیر مستقیم و مؤثر خواهد داشت. و بالاخره تنگ‌کنیم برای آنکه این امکان ر فراهم آورده تا چند اثر ارزنده سینمای جهان را ببینیم و باتی چند از شخصتهای بزرگ و صاحب‌ظران سینما از نزدیک آشنا شویم و به بحث بنشینیم.

و نیز سیاست‌گراریم از آرشو فیلم تهران، که با همکاری فیلمخانه ملی ایتالیا این فرصت گرانبها را بما دادند. تا در کنار جشنواره تهران مجموعه‌ای از آثار سینماگر قابل ستایشی چون یازولینی را ببینیم. و اینک نظری خیلی کوتاه و گذرا می‌اندازیم به دنباله برنامه مسابقه جشنواره از ۳۱ فروردین به بعد.



سکوت و فریاد شایسته جایزه‌ای بزرگ بود.

فوستین و تاپستان زیا (فرانسه)



یک شعر است. یک شعر تلخ و گزنده. صحنه آرایی‌های دایره‌ای شکل یانچو، و گردش دایره‌وار دوربین یا هنریشکانه بی‌نهایت لطیف و زیبا است، اما یانچو با هر حرکت دوربین یا بازیگرانش خود بیای می - دهد و فریادی برمی‌آورد، تا آنکه در پایان با آخرین پیام و فریاد او روبه‌رو می‌شویم.

«سکوت و فریاد» شایستگی آنرا داشت که در این فستیوال - با توجه به تاریخ تهیه آن که سال ۱۹۶۷ است - لاقبل جایزه‌ای مخصوص دریافت دارد.

فیلم بعدی، «بازرسی به پایان رسیده» ساخته دامیانوای از ایتالیا نیز از زمره رنگ فیلم خلق کرده است به درک فضای این ترازوی رقت‌بار کمک می‌کند.

دروغها و دغل‌بازیها، خیانت و لیرنک، هرج و مرج و آشفتگی که آنرا در پر گرفته است. صحنه آرایی‌هایی که گوزیتسوف ارائه می‌دهد و بازیهای که از بازیگران پر قدرت خود، مخصوصاً یوری یاروت در نقش شاه لیر و بازیگر نقش آدموند می‌گیرد این فیلم را یک اثر سینمایی استثنائی می‌سازد. نباید از یاد برد که گوزیتسوف از ترجمه یوریس باسترناک و انگلیسی‌دیمتری شوستاک - گوریچ بهره‌گیری بسیار کرده است.

فیلم کوتاه «ایران» از سوئیس ساخته بی‌وفتو آغازگر فیلمهای شب ششم مسابقه بود، و بدنبال آن با شاهکاری از سینمای مجارستان آشنا شدیم، «سکوت و فریاد» به کارگردانی میکولوس یانچو.

او را به عنوان یکی از بزرگترین هنرمندان و متفکران سینمای معاصر می‌شناسیم. «سکوت و فریاد» به ظاهر داستان پر - خورد ارتش مجارستان و موبن پرستان آن کشور در سال ۱۹۱۹ در دهکده‌های دورافتاده است. اما این دهکده دنیای یانچو است. دنیایی است که در آن، علیه ظلم و زور، با سکوت خود فریاد برمی‌آورد. این فیلم

هستند. آنها را می‌شناسیم و با ما زندگی می‌کنند. قهرمان بازی در نمی‌آورد. آدم بد مطلق برایش وجود ندارد. حتی قصاب محل هم که در حقیقت قیب منفی فیلم است دوست داشتنی است. تماشاگر از ایسکه‌دختر داستان به جای حکمتی معلم نصیب قصاب می‌شود ناراحت نیست.

طنز تلخ بیضائی را در همه جای فیلم حتی بر خورده‌های ترازیک می‌بینیم، که خود کمک بزرگی است به توفیق فیلم.

بیضائی از فیلمبرداری خوب و گاهانه باربد طاهری (که در ضمن تهیه‌کننده فیلم هم هست) بهره بسیار گرفته است. بازیها همه خوب و یکدست و روان است. پرویز فنزاده، پروانه معصومی و منوچهر فرید در خور تقدیرند. خوشحالیم که فنزاده مورد ستایش هیئت داوران بین - المللی قرار گرفت. حق بود پروانه معصومی هم بجای فاتح حمامه صاحب چنین افتخاری می‌شد.

با آنکه کومانز در نمایانند احساسات درونی فوستین و رویاهای او و روابط آدمهای فیلمش موفق است، و با مدد فیلمبرداری زینلن کلو، که فیلمی لطیف و زیبا ارائه می - دهد، از آنجا که به تحلیل مضمونی کهنه می‌پردازد - خصوصاً در مقایسه با بسیاری

توانست از کاسلت‌بار بودن آن، علی‌رغم دیپلم افتخاری که نصیبش شد، چیزی بکاهد. و جای تأسف است که جشنواره جهانی فیلم تهران با فیلم بازاری مبتدلی از ایتالیا نام «دختری از استرالیا» ساخته لوییجی زامبا به پایان رسید، که بیچینوچه ارزش اشاره ندارد.

فیلم خوب و با ارزش جشنواره بتوانیم بیشتر و دقیقتر درباره آنها سخن بگوییم.



رنگار حواوت ناگهان عاطفه (پروانه معصومی) و حکمتی (فنی زاده) را در برابر هم قرار داد

آقای غفاری، به عنوان مدیر جشنواره در واقع کلیه مسئولیت‌های جشنواره را بر عهده شما می‌بود، در حالیکه من بهیچوجه این وضع را حس نکردم. یعنی من این احساس را داشتم که شما در مرحله چندم قرار گرفته بودید و مسئولیتها به مقدار زیادی لوٹ شده بود و مسئولانی که برای کمیته‌های مختلف تعیین شده بودند کلام برای خود تصمیماتی جداگانه می‌گرفتند، که با راس آنها را به مرحله اجرا می‌گذاشتند یا از کسانی کسب تکلیف می‌کردند که مسئولیت مستقیمی در کار جشنواره نداشتند.

● نظری که شما دارید بطور کلی نظر کسی است که وارد تشکیلات داخلی جشنواره نبوده، یعنی چون شما جریان آنها را از جنبه تماس با آن افراد دیده‌اید این فکر برایتان ایجاد شده که احتمالاً سلسله‌مراتب معمولی یک جشنواره در اینجا، در موارد مختلف، رعایت نمی‌شده است. در حالیکه ما عملاً تشکیلات منظم و مرتبی داشتیم، به این شکل که جشنواره یک مدیر داشت که خود بنده بودم، یک دبیر کل داشت که آقای آشتیانی بودند، و امور از پیش طوری مرتب شده بود که قسمت‌های مختلف در موقع معین کار خودشان را شروع کنند. البته این موردی که شما مژگرد شدید زمانی خیلی تشدید شد به این دلیل که در دقایق آخر علاء دیگر وقت نبود که تصمیمی از طرف مسئولان نزد ما بیاید و پس از بررسی برای اجراء نزد ایشان برگردد. آقای آشتیانی و من هم به اندازه کسانی که شما با ایشان سرو کار داشتید سرمان شلوغ بود.

گفت و گوئی با فرخ غفاری

مدیر نخستین

جشنواره جهانی فیلم تهران

بعد از تنظیم دومین گزارش جشنواره فیلم تهران که در همین شماره چاپ شده است - فرصتی دست داد تا با آقای فرخ غفاری مدیر جشنواره به گفت و گو بنشینم و انتقادات و نظرات خود را با ایشان در میان بگذارم. و چه بسیار نکاتی که در این گفت و گو روشن شد.

ب - سین

● شورای انتخاب فیلم جشنواره تهران، نمونه‌ای بود که در جاهای دیگر هم دیده بودیم، یعنی چهار نفر کارگردان فیلم در آن داشتیم و سه نفر کسانی که به شکلی یا سینما سر و کار دارند و آنها می‌شناسند. از این نظر من ترکیب شما را شخصاً خوب می‌دانم. این را هم اضافه کنم که در داخل ایران بود و ثانیاً وجود جشنواره‌ها که با فاصله هفت روز بعد از جشنواره تهران شروع می‌شود باعث شد که فیلمهای درجه یک اسامی تا حدی به تهران فرستد. جشنواره کان در دنیا از همه مهیتر است به دلیل اینکه اولاً در برنامه مسابقه تمام کشورهای بزرگ تهیه کننده فیلم دنیا می‌خواهند شرکت کنند خاصه کمپانیهای آمریکائی. ثانیاً دو واقعه هنری بسیار مهم در جوار مسابقه جشنواره انجام می‌شود، یکی هفته منتقدان بجای ماری ژورنالها فرستاد به این دلیل بود که اوایل روسوا علاوه بر آنکه در جشنواره داخلی فرانسه داوری کرده بود، یک سال هم در جشنواره جهانی و درجه اول سان - فرانسو در آخرین هفته مسابقه برگزار کرد. جشنواره تهران را در دوره بهتری از سال برگزار کنند.

با آشنائی که با هیئت‌های داوران بین المللی جشنواره فیلم جهانی داریم ترکیب هیئت داوران جشنواره تهران قدری باجور می‌نماید، و مخصوصاً وجود اوایل روسوا که یک هنرپیشه درجه دو شاید هم درجه سه فرانسوی است در مسند یک داور بین المللی مهم به عنوان نماینده سینمای فرانسه قدری عجیب به نظر می‌رسد. اینرا چگونه توجیه باید کرد؟

● در آغاز جن خانم کاواکیتا، که ما همه او را به عنوان شخصی که در هیئت داوران چندین جشنواره بین المللی بود قبول داشتیم، واقعا کسی است که به دلیل داشتن ریاست شورای فیلمخانه‌های ژاپن خیلی وارد به سینمای بین المللی هست بجز او ما نمی‌خواستیم زن دیگری را جزء هیئت داوران داشته باشیم. فرانسویان به ما قبولانندند که اگر کسی را برای هیئت داوری بفرستند حتماً زن خواهد بود. اول صحبت از خانم ماری ژورنالها بود که ما او را به عنوان یک شخص روشنفکر نمی‌شناخیم. بعداً که در مورد او تحقیق کردیم، معلوم شد زنی نویسنده و با نفوذ و اهل هنر است. اما اینکه جشنواره انجام می‌شود، یکی هفته منتقدان بجای ماری ژورنالها فرستاد به این دلیل بود که اوایل روسوا علاوه بر آنکه در جشنواره داخلی فرانسه داوری کرده بود، یک سال هم در جشنواره جهانی و درجه اول سان - فرانسو در آخرین هفته مسابقه برگزار کرد. جشنواره تهران را در دوره بهتری از سال برگزار کنند.

آقای غفاری، به نظر من حق این بود برای اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● خیر، تبلیغ در مجلات سینمایی جهان خیلی شد و آگهی‌ها بجا رسید و خبرها روزنامه‌های دنیا منتشر کردند ولی اصولاً جشنواره از پشت میز اداره نمی‌شود. بعد از برام افتادن کارها چرا ولی برای آماده کردن جشنواره باید کارشناسی سینما به کشورهای مختلف بروند، با افراد مختلف تماس بگیرند فیلمهای مسابقه و بازار را انتخاب کنند، منتقد انتخاب کنند، تهیه کننده انتخاب کنند و اینهم ماها فرصت لازم دارد که ما نداشتیم. و مخصوصاً ما که ادعا داریم که از این بعد نمی‌از فیلمهای مسابقه جشنواره باید از آسیا و آفریقا باشد باید به این امر توجه بیشتری پیدا کنیم. مگر آنجا که کارها را کردیم. البته باید در سالیهای بعد برای اینکه تماسها و تقاضای خصوصی فیلمها برنامه‌های وسیع‌تر و مؤثرتری را طرح ریزی کرد.

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● خیر، تبلیغ در مجلات سینمایی جهان خیلی شد و آگهی‌ها بجا رسید و خبرها روزنامه‌های دنیا منتشر کردند ولی اصولاً جشنواره از پشت میز اداره نمی‌شود. بعد از برام افتادن کارها چرا ولی برای آماده کردن جشنواره باید کارشناسی سینما به کشورهای مختلف بروند، با افراد مختلف تماس بگیرند فیلمهای مسابقه و بازار را انتخاب کنند، منتقد انتخاب کنند، تهیه کننده انتخاب کنند و اینهم ماها فرصت لازم دارد که ما نداشتیم. و مخصوصاً ما که ادعا داریم که از این بعد نمی‌از فیلمهای مسابقه جشنواره باید از آسیا و آفریقا باشد باید به این امر توجه بیشتری پیدا کنیم. مگر آنجا که کارها را کردیم. البته باید در سالیهای بعد برای اینکه تماسها و تقاضای خصوصی فیلمها برنامه‌های وسیع‌تر و مؤثرتری را طرح ریزی کرد.

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● خیر، تبلیغ در مجلات سینمایی جهان خیلی شد و آگهی‌ها بجا رسید و خبرها روزنامه‌های دنیا منتشر کردند ولی اصولاً جشنواره از پشت میز اداره نمی‌شود. بعد از برام افتادن کارها چرا ولی برای آماده کردن جشنواره باید کارشناسی سینما به کشورهای مختلف بروند، با افراد مختلف تماس بگیرند فیلمهای مسابقه و بازار را انتخاب کنند، منتقد انتخاب کنند، تهیه کننده انتخاب کنند و اینهم ماها فرصت لازم دارد که ما نداشتیم. و مخصوصاً ما که ادعا داریم که از این بعد نمی‌از فیلمهای مسابقه جشنواره باید از آسیا و آفریقا باشد باید به این امر توجه بیشتری پیدا کنیم. مگر آنجا که کارها را کردیم. البته باید در سالیهای بعد برای اینکه تماسها و تقاضای خصوصی فیلمها برنامه‌های وسیع‌تر و مؤثرتری را طرح ریزی کرد.

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● خیر، تبلیغ در مجلات سینمایی جهان خیلی شد و آگهی‌ها بجا رسید و خبرها روزنامه‌های دنیا منتشر کردند ولی اصولاً جشنواره از پشت میز اداره نمی‌شود. بعد از برام افتادن کارها چرا ولی برای آماده کردن جشنواره باید کارشناسی سینما به کشورهای مختلف بروند، با افراد مختلف تماس بگیرند فیلمهای مسابقه و بازار را انتخاب کنند، منتقد انتخاب کنند، تهیه کننده انتخاب کنند و اینهم ماها فرصت لازم دارد که ما نداشتیم. و مخصوصاً ما که ادعا داریم که از این بعد نمی‌از فیلمهای مسابقه جشنواره باید از آسیا و آفریقا باشد باید به این امر توجه بیشتری پیدا کنیم. مگر آنجا که کارها را کردیم. البته باید در سالیهای بعد برای اینکه تماسها و تقاضای خصوصی فیلمها برنامه‌های وسیع‌تر و مؤثرتری را طرح ریزی کرد.

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● خیر، تبلیغ در مجلات سینمایی جهان خیلی شد و آگهی‌ها بجا رسید و خبرها روزنامه‌های دنیا منتشر کردند ولی اصولاً جشنواره از پشت میز اداره نمی‌شود. بعد از برام افتادن کارها چرا ولی برای آماده کردن جشنواره باید کارشناسی سینما به کشورهای مختلف بروند، با افراد مختلف تماس بگیرند فیلمهای مسابقه و بازار را انتخاب کنند، منتقد انتخاب کنند، تهیه کننده انتخاب کنند و اینهم ماها فرصت لازم دارد که ما نداشتیم. و مخصوصاً ما که ادعا داریم که از این بعد نمی‌از فیلمهای مسابقه جشنواره باید از آسیا و آفریقا باشد باید به این امر توجه بیشتری پیدا کنیم. مگر آنجا که کارها را کردیم. البته باید در سالیهای بعد برای اینکه تماسها و تقاضای خصوصی فیلمها برنامه‌های وسیع‌تر و مؤثرتری را طرح ریزی کرد.

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● خیر، تبلیغ در مجلات سینمایی جهان خیلی شد و آگهی‌ها بجا رسید و خبرها روزنامه‌های دنیا منتشر کردند ولی اصولاً جشنواره از پشت میز اداره نمی‌شود. بعد از برام افتادن کارها چرا ولی برای آماده کردن جشنواره باید کارشناسی سینما به کشورهای مختلف بروند، با افراد مختلف تماس بگیرند فیلمهای مسابقه و بازار را انتخاب کنند، منتقد انتخاب کنند، تهیه کننده انتخاب کنند و اینهم ماها فرصت لازم دارد که ما نداشتیم. و مخصوصاً ما که ادعا داریم که از این بعد نمی‌از فیلمهای مسابقه جشنواره باید از آسیا و آفریقا باشد باید به این امر توجه بیشتری پیدا کنیم. مگر آنجا که کارها را کردیم. البته باید در سالیهای بعد برای اینکه تماسها و تقاضای خصوصی فیلمها برنامه‌های وسیع‌تر و مؤثرتری را طرح ریزی کرد.

تاما نا

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

آقای غفاری، من در جریان برگزاری اولین جشنواره کشوری که هنوز آنطور که باید، از سینمای آن و امکاناتی که می‌تواند برای یک جشنواره فراهم آورد، در خارج از کشور از مملکت شناخت و آگاهی نداشتند، تبلیغات خیلی بیشتری می‌کردند و در معرفی جشنواره کوشش زیادتری می‌نمودند.

● نظری ندارم جز اینکه ضمن تشکر باید بگویم که رویبرفته از جشنواره خوب استقبال شد. متأسفانه من فرصت نکردم تمام انتقادات را بخوانم، ولی بایستی کمک کرد که این معایب حتماً از بین برود و جشنواره تهران جنبه رسمی خودش را از دست ندهد و بشود یک نظام مفید سینمایی، که هم برای جامعه سینمایی ایرانی بدر بخورد و هم اینکه بطور کلی معرف این جامعه باشد، در خارج از مملکت.





جعفر النمری

احزاب کمونیست سودان، سوریه و لبنان در برابر قاتیک جدید کمونیسم بین الملل

تحلیل حوادث روزهای اخیر و آشنائی با جناح راست کمونیستی

کمونیسم در خاورمیانه عربی نوشته محمود جعفریان

سال ۱۹۷۰، جعفر النمری رئیس جمهوری
سودان، روزهای دشواری را تحمل کرد، کمونیستهای
سودان از ۱۹۶۸ حملات شدیدی را علیه حاکمان
سودان آغاز کردند، تضاد منافع کشورهای قدرتمند
غرب موجب شد که در سودان، کمونیستها و پاره‌های
از قدرتهای غربی همراه و همگام علیه حیات حاکمه
سودان دست‌بکار شوند، در حوادث جنوب سودان،
آثار تجاوز امپریالیسم غرب و شرق توامان دیده
شد، روشنفکران سودان که به حفظ وحدت این
کشور دلبستگی داشتند اضطراراً در برابر کمونیسم
و قدرتهای ارتجاعی جانبدار غرب بیکجا جیبه
گرفتند... نیروهای متحد استعمار (امپریالیسم
شرق و غرب) سرزمین سودان را از راه تحریک
و تطمیع به اضطراب و ناامنی گشادند، عبدالخالق
محبوب رهبر کمونیستهای سودان که خود در برابر
دسائس شرق و غرب به‌آسانی نابود شد، تصور می-
کرد که سودان را به‌لیه پرتگاه کشانده است و
می‌تواند بایک ضربت حکومت را ساقط کند، کمونیسم
اروپا که پشتیبان محبوب بود میدانست که حتی
در صورت پیروزی نمیتواند به تنهایی برسودان
حکم براند، اما، امیدوار بود که از راه سازش با
امپریالیسم غرب سهم مناسبی در سودان بدست
آورد...

شکست کمونیستهای سودان و پیروزی جعفر-
النمری به‌آدم و کشتار جمعی کمونیستها منجر
شد، گروهی از روزنامه‌نگاران بی‌طرف هفته‌پیروزی
نیم‌ری را هفته خونین نامیدند، اما، سالهای خونین
نیز سالهایی بود که کمونیستها از راه دامن زدن
به اختلافها موجبات پیروزی خود را برای هفته
خونین فراهم میکردند...
از روزی که بایک‌النور و عبدالخالق محبوب
پمرگ محکوم شدند جوانهای متعصب و کمونیست
سودان که مسائل سیاسی روز را از راه نشریات
حزب کمونیست سودان مطالعه میکردند توقع داشتند
که بلافاصله قدرت برتر کمونیسم اروپا برای
نجات گروهبائی که در آستانه مرگ بودند اقدام
کند، اما، یاجیرت در برابر واقیعی قرار گرفتند
که مرکز انتظار نداشتند و آن رقابت جدید قدرت-
های کمونیست اروپا و آسیا برای جلب دوستی
نیم‌ری بود...

کمونیسم اروپا که خود را در سودان شکست
خورده تصور میکرد اطمینان داشت که سازش او
با نیم‌ری راه را برای نفوذ کمونیسم آسیا میگشاید
و جوانهای کمونیست سودان کمونیسم اروپا را
بفرست طلسم متمم خواهند کرد لذا کمونیسم اروپا

که در برابر مسئله تازه‌ای قرار گرفته بود درصدد
جستجوی راه تازه‌ای برآمد، این راه کداست و
چه شخصاتی دارد؟ قبل از توضیح درباره مشخصات
راه تازه کمونیسم اروپا باید در سوریه بمشکل
دیگری توجه کرد که بی‌شکایت به‌مشکل سودان نیست،
از ۱۹۵۵ که کمونیسم بین‌الملل مستقیماً به
سوریه راه یافته است مرکز خصلت چینی نداشته
و همیشه تلاش کرده است که سوریه را به صورت
اقمار کمونیسم اروپا درآورد، در بررسیهای گذشته
دیدیم که خالد بکدش چگونه از ۱۹۳۶ برای
کمونیسم اروپا راه‌گشائی کرده است،
بکدش که در بیست و یکسالگی بمقام دبیر
کلی‌حزب کمونیست سوریه دست‌یافت در سال ۱۹۵۵
(یعنی سالی که غرب حاضر نشد بکشورهای عربی
اسلحه بدهد و اروپای کمونیست سیل اسلحه را
بطرف کشورهای عرب و سوریه جاری ساخت، یعنی
سالی که گروهی از کشورهای خاورمیانه برای
جلوگیری از نفوذ کمونیسم بایکدیگر پیمان بستند)،
بیست و دو سال قبل پاکمک عوامل دولتهای کمونیست
اروپا بمضویت پارلمان سوریه انتخاب شد و در
همین سال نایب رئیس پارلمان سوریه نیز شد،
جنگ وگریز خالد بکدش در بیست و دو سال
گذشته هیچگاه بمفهوم نامازگاری یا حکومتهای
مختلف و متعدد سوریه نبوده است بلکه این‌حکومتها
بودند که گاه وجود او را تحمل نمیکردند، علت
سازگاری مداوم و پیوسته خالد بکدش چه بود؟

کمونیسم اروپا از سال ۱۹۵۵ تصمیم گرفت
که سوریه را بصورت یک پایگاه نظامی در آورد
همچنین از این پایگاه کشورهای عرب را از راه
شبکه‌های مخفی حزبی مورد هجوم قرار دهد لذا برای
آن مهم نبود که چه‌کسی یاچه گروهی بر سوریه
حکم براند بلکه مهم این بود که فرمانبر، کشور
نیرومند کمونیست اروپا باشد، برای اساس خالد-
بکدش که از کردهای متقیم سوریه بود و گوش به
فرمان خارجی داشت وظیفه‌مند بود که به هر ترتیب
رضای حکومتهای سوریه را جلب کند (این واقعیست
است که گروهی از مفسران مطبوعات عرب به آن
توجه نکرده‌اند لذا در تحلیل حوادث اخیر به‌ین‌بست-
های فکری رسیده‌اند... دشمنان خالد بکدش و بطور
کلی عناصر ضد کمونیست او را فردی اوپورتونیست
نامیدند و این مارک برای همیشه بر پیشانی خالد
بکدش بجای ماند...
اخیراً نیز گروهی از جوانهای کمونیست و
متعصب سوریه از خالد بکدش گسستند و او راه
سازگاری متمم منجم کردند در حالیکه او جز اجرایی

دستور کمونیسم اروپا مرتکب خطا نشده بود و در
گروه عمال امپریالیسم شرق باید او را فردی مؤمن
و با هوش ودقیق نامید،
روزی که گروه مارکسیستهای سوریه به
رهبری صلاح جدید شکست خوردند و حافظ اسد
بجای آنها زمام قدرت را در سوریه بدست گرفت
کمونیستهای سوریه تصور میکردند که یک حکومت
صد درصد چپی برکنار شده و حکومتی غرب‌گرا
بجای آن قدرت یافته است لذا متوقع بودند که خالد
بکدش این‌بار بر بخلاف گذشته پاهمه نیرو در برابر
حافظ اسد بایستد، اما، در کمال تعجب دیدند که
این‌بار نیز خالد بکدش دست‌دوستی بطرف حافظ
اسد دراز کرد و اگر به‌این دست بی‌اعتنائی شد
حافظ اسد بی‌مهر بود و گر نه بکدش در اظهار
ارادت کوتاهی نکرد.

گفتیم که در سودان رقابت قدرتهای کمونیست
اروپا و آسیا در نزدیک شدن به جعفر النمری که
متمم به‌گشتار کمونیستها بود، کمونیستهای جوان
و کم تجربه این کشور را بسختی آزد و از سوی
دیگر روش بکدش در سوریه حالتی را بوجود آورد
که دیگر مبارزات جوانهای کمونیست نمیتوانست
مفهوم داشته باشد باتوجه باینکه خالد بکدش از
سوی قدرت برتر کمونیسم اروپا دستور داشت که
جعفر النمری را نیز مورد هجوم قرار ندهد لذا
نشریات مخفی حزب کمونیست سوریه نیز درباره
نیم‌ری سکوت کرد!

ماههای اخیر که چین فعالیت خود را در لبنان
آغاز کرده است فضای تازه‌ای را بوجود آورد که
برای تعداد از کشورهای کمونیست اروپا مطلوب
نبود و بیم آن میرفت که کمونیستهای متوقع و
ناراضی سودان و سوریه و همچنین چریکهای فلسطین
که از سال ۱۹۶۸ تاکنون ناظر سازشها بوده‌اند به
قلب تازه‌ای پیوند گیرند؛ از سوی دیگر احزاب ضد
کمونیست خاورمیانه عربی بیش از پیش توجه‌جوانها
را جلب کردند تا حدیکه انتقادات اخیر لبنان نشان
داد که مانورهای شدید حزب کمونیست لبنان نیز
چندان موثر نبوده است...
بر اساس توضیح مختصری که از نظر گذشته
اینک میتوان به این سؤال جواب داد که کمونیسم
اروپا کدام راه را برای مقابله با مشکلات خود یافته
است؟

ساده‌ترین راه این بود که رهبران مارک‌خورده
کشورهای خاور میانه عربی را از سودان تا سوریه
از کار برکنار کند و گناه سازشکارها را به یکجا

متوجه آنها سازد (و این روش در دنیای کمونیسم
سابقه طولانی دارد و ظاهراً عنوان آن اینست که فرد
را فدای اجتماع میکنند و در اینجا منظور از مصالح
اجتماع مصالح و منافع کشورهای کمونیست اروپا
در خاور میانه عربی است)،
راه دیگر این بود که احزاب کمونیست خاور
میانه عربی از راه انشعاب ایمان جوانهای متعصب
را حفظ کند، کمونیسم اروپا این راه را انتخاب
کرد و این راه قبلاً در عراق طی شده است، در
مباحث گذشته نیز احزاب کمونیست را به آشکار و
مخفی تقسیم کردیم...

لذا باید انتظار داشت که از این پس دوتوع
حزب کمونیست در خاور میانه عربی برای امپریالیسم
شرق راه‌گشائی کند: احزاب دست‌راستی کمونیست یا
حزب طرفدار حاکمان وقت، احزاب دست‌چپی کمونیست
یا مخالفان حاکمان وقت و به این ترتیب کمونیسم
اروپا میتواند حکومتهای خاورمیانه عربی و جواسهای
افراطی این سرزمینها را با هم راضی کند.
علیرغم بررسی‌های شتابزده عده‌ای از مفسران
عرب نباید تصور کرد که جناح راست کمونیسم در
خاور میانه عربی وظایف کم اهمیت‌تری را به عهده
خواهد گرفت، اما قابل توجه است که کمونیسم بین-
المللی در آینده، بیشتر روی جناح چپ یا مخفی
خود در خاور میانه عربی تبلیغ خواهد کرد با این
هدف که جوانها را برای هدفهای آینده یعنی تسلط
کامل خود آماده کند.

ملاقات نماینده عالی حزب کمونیست قدرت
برتر اروپا با ابراهیم بکری رقیب خالد بکدش
نشان‌های از آغاز حرکت جدید است و غیر منتظر
نیست که افرادی از قبیل ابراهیم بکری و دانیال
نعمة جوانهای سوریه را تحت تأثیر قرار دهند و
آنها را به عنوان نیروی ذخیره امپریالیسم شرق
حفظ کنند و این روش موافق است با تاکتیک‌های
امپریالیسم غرب که در تاریخ استعمار خاور میانه
عربی همیشه از راه تجدید چهره به تجدید قوا
ناائل آمده است و همیشه ضمن سازش با حکومتها در
خفا نیز نیروهای تازه‌ای را پرورده است، لذا در
تاکتیک جدید کمونیسم نیز باید هنوز استعمار غرب
را مبتکر نامید، بنظر میرسد که تاکتیک تازه
کمونیسم اروپا در لبنان به مرحله اجرا درآید زیرا
نیکولای الشاوی دبیر کل حزب کمونیست لبنان
نتوانست نقش دو جانبه خود را در چهار ماه اخیر
بخوبی ایفا کند.

نیکولای الشاوی در نقش تازه خود که از پایان
سال ۱۹۷۱ آغاز شد و در ژانویه ۱۹۷۲ هم‌زمان
با تشکیل کنگره سوم حزب کمونیست لبنان رسمیت
یافت در نظر داشت که رئیس جمهوری لبنان و
جوانهای متعصب کمونیست را با هم تحت تأثیر
قرار دهد، اما، روش صائب سلام نشان داد که
الشاوی باروشهای افراطی که در پیش گرفته است
نیتواند رضایت دولت لبنان را نیز فراهم سازد،
به همین دلیل پیش‌بینی میشود که الشاوی جناح
راست حزب کمونیست را اداره کند و برای جناح
چپ چهره تازه‌ای را برگزینند.
گرفتاری عظیم کشورهای خاور میانه عربی
اینست که به هنگام معرفی روشهای امپریالیسم شرق
و غرب سیاستمدار میشوند یا این مفهوم که مردم
را چنانکه باید در جریان قرار نمی‌دهند و این
دسکوت مطلوبه به نیروهای متجاوز امکان میدهد
تا مردم و افکار عمومی را به سود امپریالیسم شرق
یا غرب شکار کنند از سوی دیگر میتوان این سکوت
مطلوب را سکوت اضطراری نامید زیرا کشورها در
شرایطی قرار میگیرند که راهی جز سکوت ندارند
درحالیکه این سکوت به مفهوم رضایت خاطر آنها
نیست، با توجه به شرایط خاور میانه عربی باید
انتظار داشت که روز بروز شرایط تحکیم سکوت
اضطراری بیشتر فراهم شود!

در انتخابات اخیر لبنان کمونیستها رشید کرامی
سیاستمدار معروف لبنان را تأیید کردند زیرا بنظر
آنها در صورتیکه رشید کرامی به نخست‌وزیری
لبنان رسد مقیدتر و مناسب‌تر خواهد بود زیرا رشید
کرامی که از نظر خصوصیات و شی سیاسی حد
فاصل کمال جمیلاط و صائب سلام است عادت دارد
که چهره دمکرات‌تری بخود بگذرد یعنی همان دمکراسی
که برای رشد کمونیسم در لبنان مطلوب است، اما،
در سوریه بعید بنظر میرسد که حافظ اسد مورد
تأیید روش جدید کمونیسم باشد زیرا حافظ اسد
در ماههای اخیر نشان داد که خطر را پاهمه وجوه
آن می‌شناسد و از این نظر به صائب سلام بی‌شکایت
نیست، کمونیسم در شرایط کنونی خاور میانه
عربی حکومتها را با دو خصلت تأیید میکند.

۱- در صورتیکه متکی به نوعی بوروکراسی
باشند که نتوانند با مردم رابطه برقرار کنند و به
نیاز مردم جواب دهند.
۲- در برابر فعالیتهای مخفی و آشکار
کمونیسم سیاستمدارانه سکوت کنند و به کمونیسم
امکان تبلیغ دهند.



شیخ احمد العلوی

صوفی - قدیسی شاعر

از سرزمین الجزایر

ترجمه ۴ . بهادر

کتاب با عنوان «صوفی قدیس قرن بیستم» در لندن چاپ شده است که از آخرین سلاله عاشقان سخن می‌گوید، از عارفی شاعر که در قرن بیستم بقوت قرون عرفا، «عرفان می‌کنند» شیخ‌العلوی (ابوالعباس احمدابن مصطفی‌الملوی) تنها پسر خانواده بود، یا دو خواهر، اندکی پیش از تولد، مادرش فاطمه پیمبر را، با شاخه‌ی نسترنی در دست، در خواب دید، پیمبر عمیقاً به چهره او خیره شد و لیخند زده و شاخه نسترن را به او داد، و او با شرمی متواضعانه آنرا برداشت، از خواب بیدار شد، و رؤیا را برای شوهرش تعریف کرد شوهر خواب را چنین تعبیر داد: «خدا پسری به ما خواهد دادمتدین و...» چنین شد.

بعد از مرگ شیخ که در سال ۱۹۲۴ پیش آمد، یادداشت‌های سرگذشت گونه زیر در میان نوشته‌هایش پیدا شد:

«هرگز تلاشی برای یادگیری نوشتن نکردم، هرگز به مدرسه نرفتم، حتی برای یک روز. تمام تعلم من همان چیزهایی بود که در خانه، ضمن درس‌های قرآن پدرم به من یاد می‌داد. دست‌نوشته‌من هنوز کاملاً خام و ناشیانه است. از بی‌خواندن کتاب خدا را تا سوره الرحمن ادامه دادم، از آن به بعد، بعلت مشغله‌های گونه‌گونی که تا چار به انجامشان بودم، وقفه در کارم حاصل شد. خانواده گذران دلخواهی نداشت؛ گرچه هرگز نمی‌توانستی این را دریابی، زیرا پدر من مغرور بود و کم‌حرف و هرگز نمی‌گذاشت از قیافه‌اش بخوانی که چه در س دارد. از این رو هیچکس از طریق نشانه‌های بیرونی نمی‌توانست متوجه نیازمندی او گردد. من میان چندین مشغله مختلف سرگردان بودم، تا دست

آخر پینه‌دوزی را اختیار کردم و در آن به‌استادی رسیدم، در نتیجه وضعمان بهبود یافت. چند سالی پینه‌دوز ماندم آنگاه به‌بازرگانی پرداختم و موقعی که فقط شانزده سالم بود پدرم را از دست دادم. گرچه خیلی جوان بودم اما به‌خاطر او به‌هرکاری متوسل شده و از بدل میچ کوششی دریغ نورزیده بودم. بی‌نهایت به‌وجود من افتخار می‌کرد. به‌خاطر نمی‌آورم هیچوقت مرا سرزنش کرده یا کتک زده باشد. جز در مورد درس قرآن. آنهم به‌این دلیل بود که من در آموختن قرآن خیلی تنبل بودم.

دکتر مارسل کارت، که فیض دیدار و معالجت شیخ را داشته و مدت‌ها در جوار او بسر می‌برد، طی یادداشت‌هایی اظهار نظرهایی تحسین‌آمیز در پاره او کرده و به‌صفا و حقیقت‌جویی او ایمان نشان داده است. وی پس از وصفی طولانی از شگفتی‌های اخلاقی شیخ می‌نویسد:

«من به‌سمم خودم، از فراخ‌اندیشی او حیرت‌زده بودم، همیشه شنیده بودم که هر مسلمانی، ساده‌لوحی است که هرگز کاری جز تعحیر خارجی غیر مسلمان ندارد. شیخ اما، می‌گفت که خدا پیمبر برگزیده داشت، موسی، عیسی و سپس محمد. معتقد بودم که اسلام بهترین مذاهب است چرا که مبتنی بر آخرین فرمانهای خدای است - اما، همچنین می‌گفت که مذاهب یهود و مسیحیت نیز کمتر از اسلام «خدائی» نیستند. شرح کامل حال شیخ در کتاب مذکور در فوق به‌تصامی آمده است. دریافتن چنان کمال او را به‌شعرش پناه می‌بریم که عجیب همانند آثار شاعران عارف خود ما، چون سنائی و عطار است.

والا ترین پایگاه

هان! تو که گفته‌های مرا در نمی‌یابی، از من چرا به‌هرزه سخن می‌رانی؟ تو که از جان و روان تهی هستی و از الوهیت برکناری. اگر آشنا به «حالت» من بودی به ستایشم برمی‌خاستی مرا در وجود بنی‌نوع انسان می‌دیدی چونان خورشیدی که بر فراز جهان هستی می‌تابد.

پروردگار من دعای مرا مستجاب داشته است حاجات مرا برآورده است. وینک مرا خلعت‌ها بخشیده است از خلعت‌های جاودانی خویش. عطش مرا از جامی فرونشاندند است کمیاب و مرا مقامی بخشیده است بس‌والا، والا تر از لریا.

گر مرا می‌جوئی، ای قدیس! از یزدانت می‌پرس مرا بالاتر تمام بلندیها می‌جوی شاید تو نیز از من درخشش یابی؛ پر جلال، نادرالوجود، پنهان و غریب آنچنانکه من هستم، زیرا من آن گنج پنهانی که مرا بود، یافته‌ام همه آنها - گنجها - اینجا، درمن پنهانند.

چوپان

هان! تو که می‌چرانی رمه راه، بیا و ما را بسوی خانه روان ساز - به‌آواز - و همچنانکه روانه‌ایم، به‌خاطر نام خدا، نگاهی بر من بیفتن

یا تیری از صدایت پرتاب کن: گوش هشیارم خواهش شنید، قلمم را سوراخ خواهد کرد. آنان که مرا در میانه گرفته‌اند، از عشق غافلند. و در آنحال که مرا، شکست خورده می‌دانند، می‌گویند: او دیوانه است!

عشق اگر دیوانگی است، من سالهاست جنون می‌ورزم.

بیش از آنیکه رستاخیزم فراز آید، - روزی که آرزوکنند که کاش با من بودند - پاسخ من این است - پاسخی که همه تردیدها را از میان بخواهد داشت - : ما و مردانی که در غزوه پلور جنگیدند، یکی هستیم: آنچه مراست آنهاست، آنچه آنهاست، مراست.

شراب

یاران! اگر حقیقت حال من بر شما گشوده شده‌ست اینک، طریق رهائی پیش یای شماس.

برجای پای من قدم بگذارید. زیرا که، به آسمان سوگند، اینجا را تردید راه نیست، نه‌تصور مصیبتی. من خدا را می‌شناسم، با دانشی، اندک‌اسرارآمیز و اندکی آشکار. من جام عشق را سر کشیدم، آنگاه آن را به‌تملك در آوردم، عشق اکنون در تملك من است، برای همیشه.

زمانی حقیقت را پنهان می‌داشتم، و آنرا بخوبی در پرده می‌نپشتم. زیرا آنکه راز یزدان را پاس دارد. پاداش خویش خواهد یافت.

روشن‌دلی

نور خورشید از ماه تاریک می‌تابد من شاخه‌ای از آنم، او ریشه من است. هشیاری ما، سرمست از یاده عشق است. انکار که دیوانه باشیم، اما نبودیم - نیستیم. تو ما را در میان انبوه مردم می‌بینی، اما، نه چنانست که می‌پنداری زیرا که روان ما، بی‌باکی، از فراز بلندترین بلندی‌ها می‌درخشد. هشیاری ما گوهر بی‌عیبی است بازیبائی دلپسند، برکس آشکار نیست جز یزدان.

ای خلق خدا خوش آمدید. گزیده پروردگار شما، اثر صنع او، که برای خویشتن خویشی به کمال آفرید، بخشوده خواهد داشت شما را، بایرا فکندن نقاب از چهره نورانیش.

کدام سیاست‌گزاری تواند شکر این نعمت بیکران گوید؟

هر سیاسی که توانید بجای آید، زیرا او - آن گزیده‌ضمانت می‌کند تمامی پادشاهان...





تدفین مردگان در روزگار کهن

سرگذشت انسان

نخستین جوامع انسانی ۱۴

● دوران نوسنگی مرحله‌ای بود بین آخرین روزهای اقتصاد بر مبنای شکار و شروع مرحله‌ای که اقتصاد بشری بطور کامل بر اساس استفاده از فلزات قرار گرفت

لنس کردن نقاشی حاصل شده است. جای دست انسانهای عصر حجر که بر دیوار غارها بصورت منفی یا مثبت یا رنگی باقی مانده نشانی تمدن آنها به نشان دادن این کیفیت لنس دیواره غارهاست. بعلاوه این اعتقاد به قدرت لنس کردن از طلسم‌هایی که پا خوره داشته‌اند و عبارت از قطعه سنگی است که بر روی آن تصویر حیوان نقاشی شده، معلوم میگردد. در قبال ابتدائی امروز استرالیا نیز لنس کردن اینگونه سنگها یا استخوانهای نقاشی شده قبل از مراسم شکار و همچنین قبل از اجرای مراسم جادویی مربوط به شکار رواج دارد. بعضی از دانشمندان پیدایش مجسمه‌های سنگی زن را در غارهای عصر حجر می‌دانند و همچنین کشف‌کننده کاری تصویر زن را به اندازه‌های طبیعی در دیواره بعضی غارهای دوران پارینه سنگی نشانه پرستش آله مادر و بطور کلی مفهوم زاینده‌گی و باروری میدانند. این مجسمه‌ها یا به اصطلاح ونوس‌ها در عین حال که یک مفهوم جنسی میتوانند داشته باشند بعنوان مظهر ستایش حیات و زندگی نیز مقاسی داشته‌اند. همین مفهوم ذهنی بود که بعدها در حیات انسانها ادامه یافته و مظاهر آنرا با نامهای «داناتی توگاه» «ایشتاره» «ساتوره» «ایزیس» «هرا» و «مریم» میبینیم. قدیمیترین مجسمه ونوس یا آله مادر که ۲۵ هزار سال پیش از سگت تراشیده شده در غار لسن پوک بدست آمده و تعادل خطوط آن و زیبایی ابتدائی که هنرمند عصر حجر به آن بخشیده حیرت‌انگیز است. این آله بیشتر ظهور نجات‌دهنده‌ای نیست ولسی در نشان دهد که تا اید به انسان حیات میبخشد و روح انسان را جادوان نیسازد.

مدتی قریب یک میلیون سال موجودات انسانی از شکار زندگی کردند این موجودات «انسان ماندها» و «نزدیک انسان‌ها» و احتمالا انسان‌های نژادهای امروزی بودند که در چهار هزار سال آخر این دوران رشد موش و تغیل و مهاجرتشان تقریباً بنیای انسان امروزی رسیده بود. با آنتیپه مانند سایر موجوداتی که در روی کره زمین همزمان با آنها تکامل یافته بودند. از لحاظ مسکن و خوراک و پوشاک کاملاً وابسته به طبیعت بودند و فقط از آنچه طبیعت به آنان عرضه میکرد استفاده نمیدادند؛ طبیعت که بنیای گاه اندک بود آنها را مجبور میساخت که دائماً از نقطه‌ای به نقطه دیگر نقل مکان کنند. به این سبب تملک و هرگونه تعلق دردمری بود و گاه تعداد کودکان را هم محدود میکردند. تسلط انسان بر محیط طبیعی که در آن زندگی

میکرد یک دگرگونی اساسی به وجود آورد. از آن پس انسان توانست در مناطقی بطور ثابت بنشیند و ثروت بیشتری را مالک گردد. انسان‌ها توانستند بناهای بزرگتر و پردام‌تری بسازند؛ کودکان توانستند در همان جاهایی که پدر و مادرشان زندگی کرده بودند زندگی کنند و از آنچه آنان ساخته بودند بهره‌ور گردند. از آن پس تمدن‌شان رو به فزونی گذاشت.

احداث روستاهای ثابت نخستین مرحله مشخص اقتصاد جدید کشاورزی بود. در اینکه روستاها و دهکده‌های نخستین چگونه بوجود آمدند گفتگو بسیار است. این احتمال هست که فکر کشت بعضی از محصولات طبیعی بوسیله افشاندن بذر و پرورش بچه حیواناتی که از میان جانوران وحشی بدام انداخته بودند. در زمان‌های مختلف و در نقاط مختلف طی تاریخ بشر پیدا شده باشد. مثلاً میدانیم که تحقق انقلاب کشاورزی بطور مستقل و جدا از تاثیر سایر مناطق در آمریکا عملی شد. در آسیای شرقی زمان دگرگونی زندگی شکار به زندگی کشاورزی طولانی و نیازمند تغییرات عمیق بود. معیناً باید این نظریه را قبول کرد که فعالیتها و کشفیاتی که منجر به انقلاب کشاورزی و تأمین نیازمندی‌های جماعتی که در نقطه‌های سکونت اختیار کرده بودند گردید. در یک منطقه مشخص از آسیا شروع شد و از آنجا بود که این دانشها و آگاهی‌های جدید بنقاط دیگر منتشر گشت و همزمان با پنرها و حیوانات قابل پرورش در اثر تماس بین گروه‌های انسانی و مهاجرت‌ها در تمام دنیا گسترش یافت. حال باید به وجود آمدن این اقتصاد جدید و سپس گسترش آنرا بررسی کنیم.

گهواره تمدن نوسنگی

دگرگونی مبانی زندگی اقتصادی که بتدریج در همه جا گسترش یافت، آن چیزی است که به آن انقلاب «نئولیتیک» یا نوسنگی یا دوران حجر جدید میگویند.

تحقق این انقلاب مدت زمان درازی بطول انجامید. این انقلاب قریب هشت تا نه هزار سال پیش در نقطه‌ای که گهواره‌ان بود به وقوع پیوست و مدت سه تا چهار هزار سال طول کشید تا از طرفی به اروپای غربی و از طرف دیگر به چین گسترش یافت. معیناً نباید تصور کرد که این انقلاب یکروزه روی داده بلکه دوران نوسنگی را باید مرحله‌ای بین آخرین روزهای اقتصاد بر مبنای شکار و شروع مرحله‌ای که اقتصاد بشری بطور کامل

بسیار است. این احتمال هست که فکر کشت بعضی از محصولات طبیعی بوسیله افشاندن بذر و پرورش بچه حیواناتی که از میان جانوران وحشی بدام انداخته بودند. در زمان‌های مختلف و در نقاط مختلف طی تاریخ بشر پیدا شده باشد. مثلاً میدانیم که تحقق انقلاب کشاورزی بطور مستقل و جدا از تاثیر سایر مناطق در آسیای شرقی زمان دگرگونی زندگی شکار به زندگی کشاورزی طولانی و نیازمند تغییرات عمیق بود. معیناً باید این نظریه را قبول کرد که فعالیتها و کشفیاتی که منجر به انقلاب کشاورزی و تأمین نیازمندی‌های جماعتی که در نقطه‌های سکونت اختیار کرده بودند گردید. در یک منطقه مشخص از آسیا شروع شد و از آنجا بود که این دانشها و آگاهی‌های جدید بنقاط دیگر منتشر گشت و همزمان با پنرها و حیوانات قابل پرورش در اثر تماس بین گروه‌های انسانی و مهاجرت‌ها در تمام دنیا گسترش یافت. حال باید به وجود آمدن این اقتصاد جدید و سپس گسترش آنرا بررسی کنیم.

برای پیدا کردن گهواره اقتصاد نوسنگی مدتهای مدید کوشش شد سرانجام نظریه کلی دانشمندان بر این اصل قرار گرفت که دقیقاً نمیتوان گفت که اقتصاد کشاورزی و پرورش حیوانات اهلی از چه نقطه در روی کره زمین شروع شده است. زیرا همیشه میتوان این احتمال را در نظر گرفت که مبانی چنین اقتصادی، در نقطه‌ای بی‌ریزی شده بعد به نقاط دیگر گسترش یافته و در منطقه نخستین بدلالی از میان رفته است. بطور کلی فکر فاشاندن بذر و پرورش بچه حیوانات وحشی که قبلاً با دام می‌انداخته‌اند ممکن است از نقطه‌ای شروع شده و بسط در همه جا انتشار پیدا کرده باشد. اما اگر در این قسمت حقایق هنوز معلوم نشده، در اینکه قدیم‌ترین مرکز اقتصاد نوسنگی در کجا بوده، دانشمندان وحدت نظر دارند و معتقدند که کهن‌ترین مراکز کشاورزی و دامداری، جنوب غربی آسیا بوده که از اوایل دوران پارینه سنگی نهایی مرکز فرهنگ‌های مختلف جوامع انسانی گوناگون محسوب میشود.

مدتها تصور میکردند که گهواره اقتصاد کشاورزی، دامداری، شمال افریقا و یا حبیبه بوده است. اما تحقیقات و کاوش‌های باستان‌شناسی اخیر نشان داده است که یقیناً زادگاه انقلاب نوسنگی



نقاشی دیواره‌ای در غار لسن پوک، فرانسه

و بررسی بعضی از این آلات و ابزار که در فلسطین بدست آمده باطریقه آزمایش کازین ۱۴ تعلق آنها را به ۷۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح نشان میدهد؛ لذا با اطمینان میتوان گفت که در هفت هزار سال پیش از میلاد یعنی در ۹ هزار سال پیش از این، در سراسر جنوب غربی آسیا عصر نوسنگی شروع شده بوده است.

نمناط جنوب غربی آسیا بوده است. قدیمی‌ترین انواع غلات در منطقه‌ای که از فلسطین تا ایران و افغانستان را در بر می‌گرفته کاشته میشده و اولین گله‌های حیوانات اهلی شده را در نواحی شرقی و جنوب شرقی دریای خزر نگاهداری می‌کرده‌اند. اما از کجا شروع شده و به نقاط دیگر این منطقه وسیع گسترش یافته، هنوز معلوم نیست. ابتدا تصور میکردند که گهواره اصلی تمدن نوسنگی، منطقه بین‌النهرین، یعنی سرزمین‌های بین دجله و فرات بوده است. اما بعد معلوم شد که این نواحی اگر چه بعدها یکی از مراکز مهم اقتصاد کشاورزی و دامداری شد ولی گهواره اصلی نبوده است. بعضی از دانشمندان، فلات آسیای صغیر و ایران را مرکز اصلی، و بعضی دیگر نواحی شرق قفقاز، غربستان مرکزی و بلوکستان را سبب این اقتصاد دانسته‌اند. تحقیقات جدیدتری توجه را به سرزمین‌هایی که شمال فلسطین و سراسر لبنان و جنوب ترکیه را در بر میگیرد، معطوف کرده در حالیکه جمعی از باستان‌شناسان سرزمین‌هایی را که در جنوب ایران واقع شده و تا دامنه زاگرس ادامه مییابد، نقطه شروع این اقتصاد میدانند. بهر حال آلات و ابزار خاص دوران نوسنگی که وابسته به اقتصاد کشاورزی دامداری است در اکثر این مناطق از قدمت چنین اقتصادی نشان دارند. مطالعه

در مطالعه و بررسی آغاز دوران کشاورزی و دامداری یا به عبارت دیگر شروع شکفتگی عصر نوسنگی به چند نام بر میخوریم که باید بخاطر بسازییم. قبل از همه باید از **ژریکو** یا (اریکا) در فلسطین نام ببریم که آزمایش با کازین ۱۴ قدمت آنرا به هشت هزار سال پیش از این میرسانند. شایع دیگری که توجه دانشمندان را جلب کرده کلات جازمو در دهکده‌ای کرهستانی در کوه‌های کرهستان است. که در آنجا آزمایش با کازین ۱۴ در قیمتی در زمینه تحولی که منجر به اقتصاد کشاورزی شده است آمده است و آزمایش‌های علمی نشان داده که متعلق به ۶۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح یعنی ۸۵۰۰ سال پیش بوده است. دو منطقه دیگر نیز از لحاظ بررسی آغاز دوران نوسنگی



ساکنان جارمو از میان ارباب انواع والیه مادره را ستایش میکرده‌اند و مجسمه‌های کوچکی از خاک رس یمنوان مظهر اله مادر میساخته‌اند که این مظهر حیات و زایندهگی را در حال نشسته نشان میدهد. آنها همچنین مجسمه‌های کوچکی از حیوانات مختلف از خاک رس میساخته‌اند که احتمال دارد در مراسم و تشریفات جادویی یا مذهبی مورد استفاده قرار میگرفته‌اند.

و اما در مورد دهکده فلسطینی ارپکا یا ژریکو که با بیت‌المقدس امروز در حدود ۲۳ کیلومتر فاصله داشته، ساکنان آن شکارچیان و میوه‌چین‌های سیار و نقل مکان‌کنندگانی بوده‌اند که مرتباً از پرستشگاه‌های خود در بعضی از اوقات سال دیدن میکرده‌اند. این پرستشگاه‌ها در همان منطقه ارپکا یا ژریکو بوده که بتدریج انسانهای شکارچی در آنجا مستقر شده‌اند و خانه‌های گلی یا کلبه‌های نئین در آنجا ساخته و به دامداری و کشاورزی پرداخته‌اند. احتمال دارد که نخستین ساکنان ژریکو درحالیکه زندگی‌شان بر مبنای اقتصاد شکار بوده ضمن ساختن و پرداختن سلاحها و آلات و ابزار سنگی بنوعی کشاورزی ابتدایی و کشت غلات نیز پرداخته‌اند. سپس در حدود نه‌هزارسال پیش، همین ساکنان ابتدایی گامی بلند به پیش برداشته و بجای کلبه‌های نئین و گلی کوچک، خانه‌های بزرگ مدوری که اطراف آنها را با سنگ‌چین و چینه حصار میکشیده‌اند ساخته‌اند. تعداد این خانه‌های در کنارهم قرار گرفته آنقدر زیاد است که بعضی از دانشمندان از بکاربردن کلمه «شهر» برای این دهکده ابتدایی دوران نوسنگی پروائی ندارند.

کاوش‌هایی که تاکنون در منطقه ژریکوانجام گرفته آنقدر وسیع نیست که تمام خصوصیات این دهکده یا شهر باستانی را معلوم نماید و ما را با جزئیات زندگی مردم آن سامان در دوران اول نوسنگی آشنا سازد. اما همین کاوش و حفريات نسبتاً مختصر هم اطلاعات زیادی بما داده است، از جمله میدانیم در ۹ هزار سال پیش ساکنان ارپکا یا ژریکو آسیایپهای کوچک سنگی برای خردکردن دانه‌های غلات داشته‌اند و آلات و ابزار سنگی ظریفی میساخته‌اند و اگر چه با صنعت کوزه‌گری آشنا نبوده‌اند اما ظرفهای سنگی کنده‌کاری شده‌ای برای نگاهداری مایعات میتراشیده‌اند و در ساختن خانه‌های خود از خشت‌هایی که در آفتاب خشک میکرده‌اند استفاده نموده‌اند. اما از مرحله دوم سکونت ژریکو یعنی در اواسط دوران نوسنگی، اطلاعات و اسناد و مدارک بیشتری در اختیار داریم. چنین بنظر میرسد که ساکنان بعدی ژریکو گروه‌های اجتماعی کاملاً جدیدی بوده‌اند که اگر چه فرهنگ و صنعتشان دنباله فرهنگ و صنعت ساکنان اولیه این ناحیه است ولی تفاوت‌های اساسی نیز با آن دارد.

از لحاظ خانه‌سازی این ساکنان جدید بجای خانه‌های دایره شکل، خانه‌های بزرگ مستطیلی‌ک دارای حیاط‌های متعدد و تو در تو بوده میساخته‌اند و در یکی از این خانه‌ها قسمتی که به احتمال قوی پرستشگاه بوده کشف شده است.

در این پرستشگاه يك قطعه سنگ مستطیل صیقلی که در روی پایه‌های کوچک سنگی قرار داده شده و ظاهراً در مراسم قربانی بکار میرفته مشاهده شده است. استحکامات سابق در این دوران هم حفظ شده ولی تغییراتی در آن داده‌اند. این مجموعه خانه‌ها که در کنار هم قرار گرفته بوده و با دیوارهای خارجی خود کوچه‌های پیچ‌درپیچی را بوجود میآورده است، ظاهراً در نیمه دوم هزاره قفتم قبل از میلاد بدوران کمال خود رسیده و در حدود ۳ هزار نفر را پناه میداده است.

داماداره



ارپکا یا ژریکو نخستین شهر جنوب غربی آسیا که ویرانه‌های متعلق به ۶ هزار سال پیش از مسیح آن در عمق ۲۵ متر زیر خاک بدست آمده است

سنگ برای زینت‌آلات

ساکنان کلات جارمو در شش هزار سال پیش از میلاد مسیح کم و بیش و بطور دائم در دهکده کوچک خود زندگی میکردند. آنها خانه‌های مستطیلی شکل از خاک رس فشرده شده یا چینه‌کش شده میساختند که در هر خانه چند اتاق وجود داشت و گاه پی آن از سنگ بود و کف اتاق‌ها را با حصیر می‌پوشاندند. بعضی خانه‌ها دارای حوض‌هایی بودند که در محوطه وسط خانه در زمینی کنده شده بود و در تمام خانه‌ها محوطه‌ای به‌کانون آتش یا اجاق اختصاص داده میشد. با اینکه ساکنان نخستین این خانه‌ها از کوزه‌گری آگاهی نداشتند معبداً در ساختن کاسه‌های ظریفی از سنگ سبزه‌ساز فراوان از خود نشان داده‌اند. همچنین ظرف‌های کوچکی که برای نگاهداری آب یا مایعات دیگر به آنها احتیاج داشتند از سنگ می‌ساختند. استفاده از سنگ برای ساختن زینت‌آلات مختلف مانند دستبند و غیره نیز مرسوم بوده است. این سنگها اغلب رنگی بودند و با ظرافت خاصی تراشیده میشدند.

ساکنان کهن‌جارمو ابزارخاص دوران نوسنگی یعنی تبر سنگی و آلات همانند آن یعنی تیشه سنگی صیقلی شده یا دسته چوبی را به‌بهرترین صورتی می‌ساختند و از آن استفاده میکردند. وسایل کشاورزی آنان مشتمل بر انواع داس سنگی، خرمن کوبها و آسیابهای دستی کاملاً ابتدایی بوده است. جو و نوحی گندم که از انواع گندمهای ابتدایی شناخته شده هم ابتدایی‌تر بوده محصول آنها را تشکیل میداده است. این مردم انواع و اقسام چارپایان را نیز اهلی کرده بوده‌اند.

حائز اهمیت است، اینها غارهای پلت‌وهوتو در مازندران و گیلان هستند که از لحاظ تحقیق در منشأ کشاورزی مورد مطالعات عمیق قرار گرفته‌اند. در غار پلت سکونت دوران بین پارینه‌سنگی و نوسنگی جای خود را به سکونت دوران نوسنگی داده ولی دلایل و شواهد قطعی نداریم که در تحول مرحله‌ای به مرحله دیگر مداومت و استمرار وجود داشته است آنچه قطعی است این است که در ۶ هزار سال قبل از میلاد یعنی در ۸۰۰۰ سال پیش ساکنان این غار به مرحله اقتصاد دامداری رسیده بوده‌اند.

شرح و بیان وضع مناطقی که نام بردیم یعنی ژریکو در فلسطین، جارمو در کردستان، پلت‌وهوتو در ساحل جنوبی دریای مازندران، شاید بهترین وسیله برای شناسائی آغاز دوران کشاورزی در جنوب‌غربی آسیا باشد. مطالعه آثاری که در این مناطق بدست آمده بی‌شک کهن‌ترین نمونه‌هایی است که نشان میدهد زندگی دوران پارینه‌سنگی و عصر غارنشینی و اقتصاد شکار چگونه به زندگی دوران نوسنگی و سکونت در دهکده یا منطقه‌ای ثابت و اقتصاد شیبانی - کشاورزی تبدیل یافت.

از لحاظ تاریخ تمدن غارهای پلت‌وهوتو که مسکن شیبانان بیابانگرد با مانسی ثابت بوده و دهکده‌های جارمو و ژریکو کهن‌ترین مناطقی هستند که در سراسر جنوب‌غربی آسیا میتوان اولین زادگاه اقتصاد کشاورزی میتوانند مورد بررسی و مطالعه قرار گیرند.

نخستین ساکنان غار پلت در جنوب دریای خزر با صنعت سرامیک آشنائی نداشتند در جارمو واقع در کردستان کوزه‌گری بصورت ابتدایی شروع شده بوده است. در ژریکو واقع در فلسطین که از نه‌هزار سال پیش از میلاد جوامع انسانی مختلف را سکونت داده، مراحل پشت سرهم دوران نوسنگی را از ابتدا تا انتها میتوانیم بررسی کنیم.

در بررسی غار پلت در جنوب خزر به این نتیجه میرسیم که ابتدا شکارچیان فک در دوران بین پارینه سنگی و نوسنگی یعنی در اواخر دوران یخبندان یا مپارت دیگر در حدود یازده هزار سال پیش در آن غار زندگی کرده‌اند.

بازهم در همین دوران بین پارینه سنگی و نوسنگی اما مدتی بعد از نخستین سکونت در غار پلت در حدود ۷ هزار سال پیش از میلاد ساکنانی داشته است. مرحله سوم سکونت در غار که احتمال دارد ساکنان آن با کشت دانه‌ها آشنائی داشته‌اند ولی قطعاً گوسفند و بز را اهلی کرده بودند مربوط می‌شود به دوران نوسنگی و آزمایش کازین ۱۴ این دوران سکونت در غار را ۸۵۴۰ سال پیش از میلاد (یا احتمال ۳۰۰ سال اختلاف) تعیین کرده است. در نیمه دوم این هزاره یعنی در حدود ۷ هزار سال پیش از این ساکنان غار پلت بطور قطع و یقین اقتصاد مختلط شیبانی کشاورزی داشته‌اند و داس‌های سنگی دندان‌دار برای درو کردن حاصل‌بذر ساخته بوده‌اند و بصنعت کوزه‌گری ابتدایی دست یافته بوده‌اند و علاوه بر گوسفند و بز خوک و گاو میش را نیز اهلی کرده بوده‌اند. غار هوتو که در نزدیکی غار پلت است بی‌شک در نیمه دوم این هزاره یعنی در پنج هزار سال پیش از میلاد مورد سکونت قرار گرفته ولی مدتها پس از آنکه ساکنان غار پلت آنجا را رها کرده بوده‌اند همچنان محل زندگی بوده است. در میان آثاری که از این غار بدست آمده باید به آثار گلی رنگ‌آمیزی شده و سبخت و زیبا و پرارزشی اشاره کرده که تاکنون مشابهی بین آنها و هیچیک از آثار گلی دیگری که در سایر مناطق آسیای جنوب غربی بدست آمده مشاهده نشده است. بطور کلی باید گفت مطالعه دوران آغاز نوسنگی مطالعه وضع زندگی در غارهای پلت و هوتو و دهکده‌های جارمو و ژریکو محسوب میشود.



برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت ماه
تا چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم

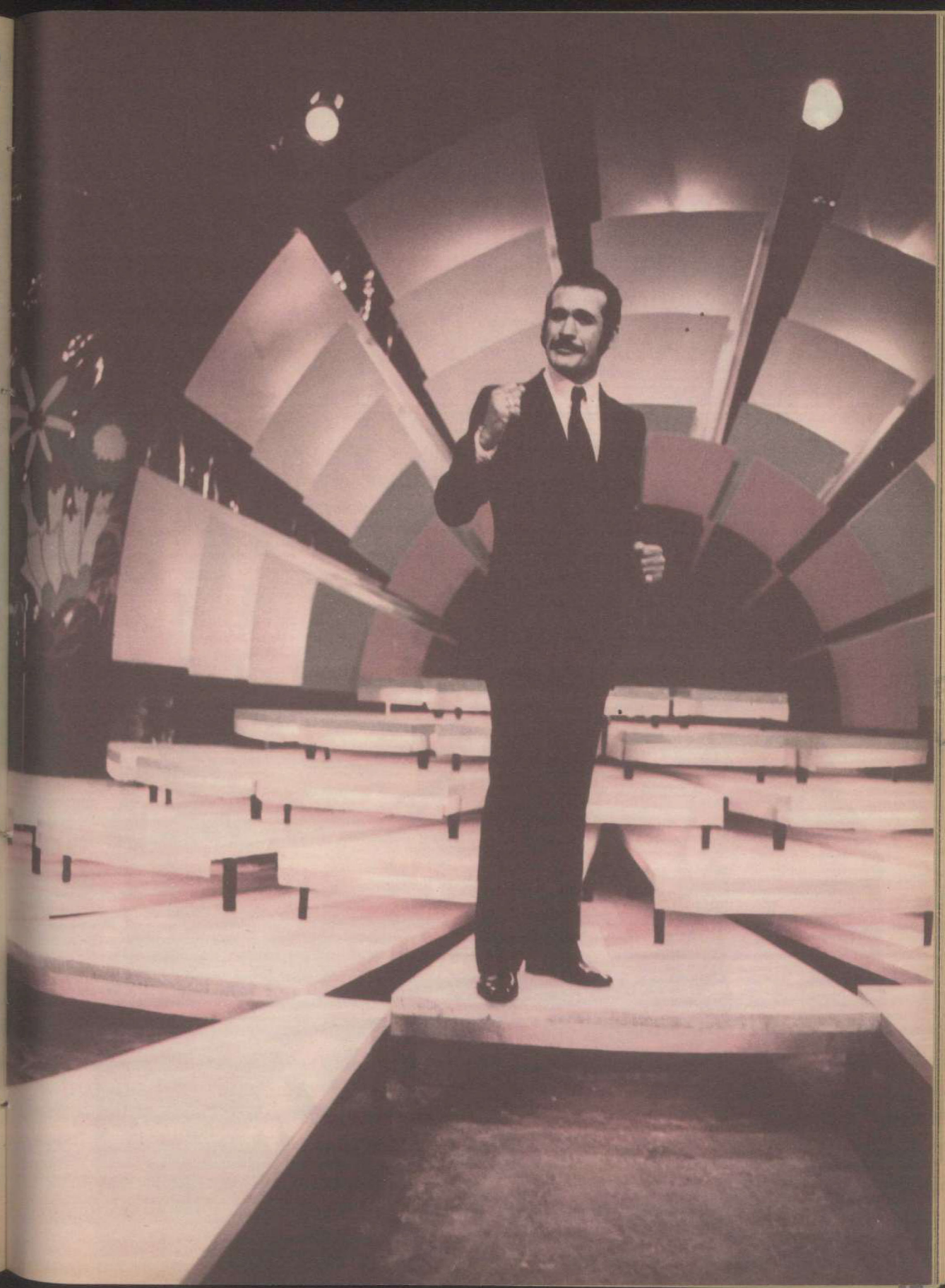


روی جلد: سوکل
خواننده رادیو تلویزیون ملی ایران
اسلاید رنگی از: سریم زادی

در این قسمت میخوانید:

- معرفی یک برنامه: مسابقه تلاش
- گفتگو با مسئولان تولید اطلاعات و اخبار تلویزیون کیلان و مازندران
- توران میرزاد
- نقد فیلم از شنودگان رادیو
- این هفته در تهران
- جدول و شرح برنامه‌های رادیو و تلویزیون

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.



برنامه اول شبکه

● پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

۱۵/۳۰ چپال
کارگردان: ویلیام گلکستون
هنرپیشگان - لیف اریکسون - کامرون میچل - لیندا کریستال.
بلو و موباک در حین عبور از بیابان به چند بچه سرخپوست برمیخورند و آنها را به مزه مزه میآورند این حمایت از بچه سرخپوستها باعث ماجراهائی میشود که این هفته شاهد آن خواهیم بود.

۱۶/۴۰ فوتبال
مسابقه فوتبال بین تیمهای تاتینگهام فورست و دربی کانتی که هفته پیش پخش نشد این هفته پخش خواهد شد.

۱۷/۱۰ چشمک
۱۸/۱۰ جستجو
پتر ماکس عکاس معروف بجرم قتل معشوقه اش ساز داشت میشود و چندیلون دوست خبرنگارش برای نجات او دست به کار میشود و جف چون همیشه با دخالت در این ماجرا باعث بوجود آوردن حوادث دیگری میشود.
در این فیلم تونی فرچیزو نقش چندیلون را دارد
این فیلم را لسلی استیون کارگردانی کرده است.

۱۹/۲۵ پهلوآنان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ اختاپوس
۲۱/۳۰ وارینه ناسونال
۲۲/۳۵ بالاتر از خطر

● شنبه ۱۶ اردیبهشت

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ بهداشت
۱۳/۳۴ فیلم ویژه
۱۴/۳۰ موسیقی اصیل ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ برنامه کودکان (بازی بازی، نمایش عروسکی)
۱۸/۱۵ معرفی برنامه های رادیو تلویزیون
۱۸/۳۰ سینمای پرولینا
سینمای پرولینا که يك فیلم پژوهشی در تحولات فیلمسازی است این هفته گزارشی است از فعالیت هنرمندان دانمارکی، سوئدی و ایتالیائی در برلین و همچنین در مورد مشکلات فیلمسازی آن دوره و چگونگی تحول صنعت فیلمسازی.

۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۰۳ رنگارنگ
۱۹/۳۰ برنامه ورزشی
۱۹/۵۵ وارینه شش و هشت
در برنامه شش و هشت که فرشیده رمزی آنرا تهیه و کارگردانی میکند، آلیس - شپلا - ایرج - کوروش و فریدون شرکت دارند و علاوه بر ترانه هایی که به تنهایی اجرا می کنند چند ترانه دسته جمعی نیز میخوانند.

۲۰/۴۰ اخبار
۲۱/۰۵ دنیای يك زن (معشوقه دوک) که هفته پیش وعده نمایش آنرا داده بودیم
۲۱/۳۵ اخبار
۲۲/۰۵ فیلم سینمایی شاهین کارائیب

هنرپیشگان: جانی دسموند - آماندو فرانولی - پیرلولی
فیلم سینمایی «شاهین کارائیب» نمایانگر جنگ و گریز عده ای از دزدان دریائی است که پس از فتوحات بسیار در يك نبرد یکمک اسپانیائیا میروند. در این نبرد که خود ماجراهائی را به دنبال دارد شاهد ماجراجویی های دزدان دریائی خواهیم بود.

● جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۳/۰۳ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۳۰ پسر سیرک
۱۳/۵۷ مجله نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی

● یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ کارگر
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی



دلارام کشمیری برنامه های رادیو و تلویزیون را معرفی می کند.



عزت الله متوجه مجری مسابقه برخورد اندیشه ها.

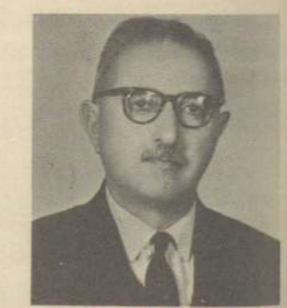
● دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ شما و تلویزیون
۱۳/۲۵ ادبیات جهان
۱۴ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۰۳ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ نشانه های خوب گذشته
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ مسابقه چهره ها
نوشین یوسفی، مهرانگیز شهریاری، سپین احمدی شرکت کنندگان مسابقه چهره ها هریک خود را بسیار معرفی می کنند، و گروه سوال کننده، شپلا، امیر قهباری، مریم - پروین و مرتضی احمدی می گویند. با طرح سوالات مختلف در زمینه کار پرستاری، پیمپار واقعی را بیابند چهره ها را مهندس بروشکی، در گروه مسابقات تهیه می کند.

۲۱/۳۵ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰ ایران زمین
این برنامه که در شیراز فیلم برداری شده متضمن گفتگویی با آقای مسعود فرزاد است. و ایشان ضمن گفتگو سخنان تازه ای درباره عروض مولوی مطرح کرده و نمونه هایی در این باب ذکر می کنند.

● چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ حفاظت و ایمنی
۱۳/۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۱۳/۳۵ آژانس ۱
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش زنان روستائی
۱۷/۳۰ باگزبانی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۰۳ آوازها
۱۹/۳۰ دانش
برنامه دانش در دوبخش تهیه شده.



مسعود فرزاد در برنامه ایران زمین.

● سه شنبه ۱۹ اردیبهشت

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ مجله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷ آموزش برای کودکان روستائی و آموزش برای بزرگسالان روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹/۰۳ اتاق ۲۲۲
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ روزهای زندگی



برنامه آفتاب صفتاب

۲۲ سرکار استوار
۲۲ اخبار

آلیس - در برنامه چشمک



ابتدا راجع به همو فیلی بحث می شود که متأسفانه شخص مبتلا به آن دچار ناراحتی شدید روحی و جسمی است که تاکنون روش مناسبی برای درمان قطعی آن شناخته نشده است. هموفیلی بیماری است که خون شخص مبتلا به آن در هنگام خونریزی بطور عادی منعقد نمی شود. تظاهرات این بیماری همواره در جنس مذکر نمایان می شود و جنس مؤنث بدون نشان دادن تظاهرات این بیماری قادر است زن مولد بیماری را منتقل سازد. در قسمت دوم با نمایش فیلمی در مورد پرورش هدف خوراکسی پیرامون آن بحث میشود. نویسنده و تهیه کننده این برنامه دکتر حسین سراج است.

۱۹/۵۵ قرن بیستم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۵ دنیای پراکن
۲۲/۳۰ چهره ایران
۲۲ اخبار

برنامه دوم

هفته قبل به ذکر چگونگی توسعه و نفوذ تمدن ایران در قاره افریقا می‌پردازد و نشانه‌هایی از این توسعه و نفوذ بیان می‌کند.

۲۰/۴۰ ۳ ماهه سیاه

۲۱/۰۵ مسابقه جایزه بزرگ

در مسابقه جایزه بزرگ که در گروه مسابقات با همکاری اداره کل امور تربیتی وزارت آموزش و پرورش تهیه می‌شود، دانش‌آموزان منتخب دبیرستان دخترانه مرجان، نسترن موسوی، شکوفه مقدم، زیباکمال، گیتا نبیتی و از دبیرستان پسرانه آید آبادی محمد صمیمی، عبدالحمید رازانی، حبیب‌الله شریعت و حسن ساوین شرکت دارند.

۲۱/۴۰ اخبار

۲۲ وارته

۲۳/۴۰ فیلم سینمایی (آخرین شب عشق)

فلسفی از شراره‌آرین، که

خوزه لوئیز ژرمن آنرا تهیه کرده و

مارتانورن، آندونواتساری، نادامارپوا،

بازیگران آن هستند. آخرین شب عشق

در مادرید فیلمبرداری شده و نمایشی

است از زندگی دختر جوانی که پدرش

سفیرکبیر یک کشور بزرگ است و دختر

برای سفارت به این شهر آمده، دختر

که به رقص علاقمند است از محیط

مساعده مادرید استفاده کرده و در کلاس

رقص یکی از مشهورترین رقاصان

اسپانیا به‌تعلیم مشغول می‌شود.

اما عشق او را با ماجراهای

بسیار مواجه میکند.

● پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

۱۹/۲۸ اخبار

۱۹/۳۳ روکامبول

۱۹/۴۶ نیکلاس نیکلایی

در ادامه داستان نیکلاس نیکلایی که

از روی اثر مشهور چارلز دیکنز به

کارگردانی جان‌گراف ساخته شده،

قسمتی تحت عنوان فرار عرضه می‌-

شود که نمایشگر پندخوانی‌های مدیر

دبستان و حوادثی است که در پاتسیون

روی میدهد.

۲۰/۱۰ روزها و روزنامه‌ها

۲۰/۲۵ جولیا

«مستاجر» فیلمی از مجموعه

«جولیا» با شرکت دایان کارول- لوید-

نولن مالک منزل جولیا خیال فروش

خانه را دارد، مستاجرین هم به یکدیگر

خو گرفته و آپارتمان را دوست دارند

در صدد چاره برآمده‌اند تا بطریقی از

فروش خانه و جدایی از یکدیگر

جلوگیری کنند.

۲۱ شما و تلویزیون

۲۱/۳۰ اخبار

۲۲ موسیقی اصیل ایرانی

۲۳/۳۵ گفتگو

● جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۹/۳۴ تام جوئر

۲۰/۲۴ فرستاده

بخش اول از سری مجموعه

فرستاده هفته قبل به پایان رسید، این

هفته قسمت دیگری از این مجموعه با

ماجرایی‌های یک دسته خرابکار به

نام خفاش قرمز آغاز می‌شود و برای

مقابله با خرابکارهای این گروه

کارآگاه نارومی وارد ماجرا میشود.

۲۱ رویدادهای هفته

۲۱/۳۰ اخبار

۲۳/۳۰ شبهای تهران

● شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۹/۳۴ اخبار

۱۹/۳۹ روکامبول

۱۹/۵۲ کمدی کلاسیک

۲۰/۱۰ ایران زمین

در این برنامه آقای دکتر عباس

فاروقی استاد دانشگاه در ادامه سخن

● یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۹/۳۴ اخبار

۱۹/۴۰ روکامبول

۱۹/۵۲ کنت مونت کریستو

«کنت مونت کریستو» همچنان

در جریان ماجراهای پر جوش و خروش

خویش است و از روی اتفاق به‌سری

برمی‌خورد که به‌خوتخواهی قتل‌بردش

خیال کشتن دروین نورد را داشته‌است،

از او حمایت می‌کند تا در موقعیت

مناسب از او بهره‌برداری کند.

در جریان همین جستجوهاست که

برای انتقامجویی از کنت دومونوف

دختر محمدپاشای عثمانی را می‌خرد.

۲۰/۳۰ موسیقی ایرانی

۲۱ قرن بیست و یکم

۲۱/۳۰ اخبار

۲۲ هنر اساتبا

۲۳/۳۰ تاتر «فرقه‌ها»

تنهایی نخستین خصیصه بارز

این نمایشنامه است. مادری با

پسرش بیگانه از یکدیگر و در عین

حال زیر یک سقف و در کنار هم

زندگانی ادبارگونه‌ای‌رسمی گذرانند.

وسایل معاش زندگانی این خانواده را

تلفن و یخچال... انباشته‌است، اما

این وسایل فقط «ابزار» است و همین

ابزار ماشینی، زندگی ساده و بسیط

خانواده را منوط و وابسته به‌چک و

سفته کرده‌است.

۲۰/۴۵ احساس و تاز

۲۱/۳۰ اخبار

۲۲ هنرهای تجسمی

● ۲۲، ۳۰ برنامه‌ای از پنجمین

جشن هنر

لاکشمی شانکار

و آواز تومری

درون یخچال چیزی نیست جز فراورده‌اش «یخ» و تلفن هم تنها محصولش به‌زنجیر کشیدن روابط انسانی است، از این‌رو همه افراد این خانواده جهت ادامه زندگی در حال و هوای یادآوری‌ها و لذت‌های گذشته به سر می‌برند و طبیعت گذشته با پیایان کوه، درختان، دشت، و دمنش، تنهایی خفقان‌آور افراد را به‌صورت خیال، رؤیا و بازگشت به‌زمان ماضی سرشار از لذت می‌کند اما این لذت‌ها زودگذر و گول‌زننده است و تنهایی و بی‌کسی در فرصتی خود را نشان میدهد و در این «نمودار» افرادخانواده هر یک با خصوصیات خاصی خویشتر را برحسب جبر در این تنهایی پناه می‌دهند و سخن آخر این نمایشنامه انسان و زوالش را در هیوط «ماشینیسم» به نمایش می‌کشاند.

● سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت

۱۹/۳۴ اخبار

۱۹/۴۰ روکامبول

۱۹/۵۲ کانون خانواده

۲۰/۱۸ گذرگاه

۲۰/۴۴ دانش

ترانزیستورها مانند لامپهای رادیو هستند، اما از آنها کوچکترند و با ولتاژ کم‌کار می‌کنند. ترانزیستور در سال ۱۹۴۸ اختراع شده و صنعت آن در طی سالهای گذشته سرعت توسعه یافته و امروزه از نمونه‌های کوچک تا بزرگ درالکترونیک کاربرد زیاد دارد، با اینکه هم اکنون دستگاههای الکترونیکی جدید با اندازه کافی از ترانزیستورها بهره گرفته تحقیقات جدید در راه کاربردهای تازه این پدیده ادامه دارد.

۲۱/۰۵ وارته

۲۱/۳۰ اخبار

۲۲ موسیقی ایرانی

۲۳/۳۰ فراگیری عشق

● چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۹/۳۰ اخبار

۱۹/۳۵ روکامبول

۱۹/۴۸ دکتر بن کیسی

بیماری عارضه‌ایست که می‌توان

با تشخیص آنرا معالجه کرد و بیمار را

از جهات دردهای روانی و جسمانی

بسوی سلامتی سوق داد، اما اگر خود-

پسندی و غرور مانع پیشبرد کار شود

هرگز هیچ پزشکی موفق به نجات بیمار آن

خود نخواهد شد و این بخوبی در داستان

این هفته مجموعه دکتر بن کیسی آشکار

است.

بازیگران این مجموعه ویسنت-

ادواردز- سام جاف است و الکی مارچ

فیلم را کارگردانی کرده.

۲۰/۳۰ موسیقی کلاسیک

در این برنامه ارکسترناسیونال

رادیو تلویزیون فرانسه بر رهبری اریش

لایزدورف و آریاسون روی یک تم

هایدن اثر برامس و تیل اوپلن شپینگل

اثر ریشارد اشتراوس را اجرا میکند.

۲۱ آغاز

۲۱/۳۰ اخبار

۲۲ درباره سینما

۲۳/۳۰ فیلم سینمایی

برنامه دوم

دوشنبه - ساعت ۲۲

هنرهای تجسمی



JANE Avril

«هنری تولوز لوترک» نقاش پرتوهای پرسترها که با وجود مبالغه در نقوش می‌توان او را چون «رونو» از پیش‌انگهان اکسپرسیونیسم در فرانسه بشمار آورد، در سال ۱۸۶۴ چشم به جهان گشود او تنها فرزند ناقص‌الخلقه کنت صاحب نفوذی بود، ولی سرانجام خود را «نقاش گنداب روهاء» نامید و عمر خود را یکسره وقف نقاشی کرد. در سال ۱۸۸۲ در هیجده‌سالگی نزد استاد «بوناه» به‌کار نقاشی پرداخت، اما پیوسته مورد بی‌مهری و سرزنش‌استاد بوده، پس از آن نیز به شاگردی نزد کورمون رفت، لیکن از تعلیمات اوهم بهره‌ای نگرفت و سرانجام چون هیچکس از استادان نمی‌توانستند عهش تازه‌چوئی و نبوغ او را سیراب کنند، شخصاً بکار پرداخت و با الهام از استادانی چون «فون»، «مونه»، «دیرت»، «موریس» و بخصوص «ادگارگا» هنر خود را نیروئی لایزال بخشید.

«دگاهمیل» به ابداع او در او پرورش داد و او را دلباخته هنر ژاپن کرد. تولوز لوترک پس از سالها ناکامی سرانجام توانست در «مون‌مارتر» محیطی را در سیمایشان آشکار.

لوترک همیشه در سالن‌های مون-مارتر روی صندلی خصوصی می‌نشست، در واقع مالک و صاحب زاویه‌یی بود که تصاویر را از تنگنای آن می‌دید.

و باوجودیکه دنیای دلنشین و متنوع کارهای لوترک سرچشمه‌ای برای نقاشان دیگر بوده، اما هیچکدام از آنها قادر به دوباره خلق کردن رئالیسم خاص تولوز لوترک نبودند. نقاشی که هیچکس از عناصر مخصوص کارش اجازه‌گریز از قلم موی او را نداشتند. نقاشی بود که با چند ضربه سریع قلم‌مو به ترکیب استوار نهایی خود میرسید. و چه در هوای آزاد و چه در فضای سر

بسته آتلیه برداشت او یکسان بود زیرا تابش نور در سرنوشت آفریده‌های نقاش هیچ‌گونه نقاشی بازی نمی‌کرد. از آثار معروف لوترک یکی

تابلوی «ژوستین دیول» است که در فاصله سالهای ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۰ تهیه شده و دیگر «اعلان دیواری برای کاباره» ۱۸۹۵، «دشتشو» ۱۸۹۶ «سیرک»

تابلو باارزش دیگری است که لوترک نقاش قرن نوزدهم فرانسه، در آن سیرک زمان خود را وصف می‌کند. در آنوقت سیرکها مستق و کوچک بودند و دلکچها از میان بازیگران ماهری انتخاب میشدند که همه حرکات و اطوارشان حساب شده و سنجیده بود.

لوترک باقلمی سریع و مرتعش از نیروی حیات، خصوصیات صحنه و بازیگران آنرا با ایجاز و صراحت شرح داده است.

مرگ این هنرمند توانا بسال ۱۹۱۰ اتفاق افتاد برای آشنایی و معرفی بیشتر تولوز لوترک برنامه هنرهای تجسمی که در ساعت ۲۲ روز دوشنبه ۱۸ اردیبهشت ماه پخش می-

شود به این هنرمند اختصاص دارد.

● چهارشنبه ۱۹ اردیبهشت

۱۹/۳۴ اخبار

۱۹/۳۹ روکامبول

۱۹/۵۲ کمدی کلاسیک

۲۰/۱۰ ایران زمین

در این برنامه آقای دکتر عباس

فاروقی استاد دانشگاه در ادامه سخن

هانری تولوز لوترک



Divan Japonais

75 rue des Martyrs

Et Fournier Directeur

مسابقه تلاش

شرکت در «تلاش»، تلاش برای دانستن بیشتر و نیرومندی افزون تر است

تهیه کننده: رضا میلانی نیا

مجریان: حبیب الله روشن زاده - پرویز خالویان
کارگردانان: ماندانا درخشانی - حسین قراگزلو

تلاش مسابقه‌ی دیدنی، با نگرشی دقیق در بررسی دانش در زمینه‌های گوناگون و ورزش است که تماشاگران علاقه‌مند بسیار و داوطلبین واجد شرایط دارد. در گفتگویی با طراح و تهیه‌کننده تلاش «مهندس رضا میلانی نیا» روال برگزاری آن از آغاز تا پایان آشکار می‌شود تا روشننگار نکات مبهمی باشد که شرکت در تلاش را دشوار جلوه می‌دهد.

— آیا در طرح و برگزاری این مسابقه از برنامه‌های مشابه خارجی استفاده کرده‌اید؟
— در مقایسه با تلاش، مسابقه‌ای در فرانسه برگزار می‌شود که بصورت تیمی است و در شهرستانهای مختلف انجام می‌گیرد. ما نیز در آینده به همین روال با استفاده از شبکه سراسری تلویزیون ملی ایران، داوطلبی از شیراز را در مقابل رقیب خود در آبادان، یا اصفهان قرار می‌دهیم. با این روش ضمن حفظ ارزش‌های معلوماتی، علاقمندان شهرستانی می‌توانند بدون تحمل رنج سفر در مسابقه شرکت جست و استعدادهای خود را خاصه در زمینه ورزش عرضه کنند.

— معیار انتخاب شرکت کنندگان در داخل استودیو چیست و از چه راهی آنان دعوت و آزمون می‌شوند، چون بارها اتفاق افتاده که در مقابل پرسشها سکوت اختیار کرده و موفق به پاسخ‌گویی نشده‌اند.

— علاقمندان بوسیله نامه آمادگی خود را برای شرکت در رشته مورد نظر اعلام می‌کنند. با گروه‌بندی و رعایت حق تقدم از آنان دعوت و آزمایش بعمل می‌آید، چه بسا که به تمام سوالات ما پاسخ‌میدهند و به همین دلیل دایره مسابقات آنان را واجد شرایط تشخیص می‌دهد، اما متأسفانه گاه به جواب‌گویی پرسشهای مسابقه موفق نمی‌شوند.

— در مورد علاقمندان ورزش چگونه عمل می‌شود؟
— لازمه شرکت در مسابقه داشتن رکورد های مشخص است که با تکیه بر آن ترتیب شرکت در مسابقه داده می‌شود. برای اینکه حقی ضایع نشود، رشته‌هایی پذیرفته می‌شود که معیار انتخاب آن سلیقه نباشد. ورزشی مثل ژیمناستیک که حرکات، فرم و زیبایی کار شرکت‌کننده، آنهم زیر نظر داور دقیق در کسب امتیاز مؤثر است، نتیجه عادلانه‌ی بدست نمی‌دهد، زیرا تماشاگران با دید مختلف آنرا می‌سنجند، و گاه برداری‌ها خرد می‌گیرند. اما رشته‌هایی که دارای رکورد زمانی معین است چون دو میدانی، تیراندازی، بولینگ... با یک ارزش‌یابی دقیق قابل کنترل و برای شرکت کنندگان در استودیو نیز انجام پذیرند.

— در خلال برگزاری مسابقه تلاش و شرکت ورزشکاران، آیا رکورد قابل ملاحظه‌ای بدست آمده که ضمن تشویق شرکت‌کننده از نظر ارزش جهانی حائز اهمیت باشد؟

— از نظر ارزش جهانی خیر، ولی در زمینه وزنه برداری «علی والی» رکورد ایران و آسیا و «هوشنگ کارگرزاده» رکورد ایران را شکست. «دهلوی» که آمادگی شکستن رکورد پرس سنگین وزن را داشت از اهواز دعوت شد اما متأسفانه موفقیتی بدست نیارود. در شنا هم رکوردهای خوبی بر جای ماند ولی چون مسابقه در فصل زمستان و در استخری با مقیاس غیرمعمول برگزار گردید پذیرفته نشد.

— پس هدف ایست که شرکت‌کننده ورزشی تشویق به بر جای‌گذارند رکوردی خوب شود و جایزه مسابقه انگیزه‌ی است برای قهرمان‌پروری.



حبیب‌الله روشن‌زاده و پرویز خالویان - مجریان مسابقه تلاش

— درست است، چون در دوره اول که جایزه ازهرا تومانیان تجاوزه‌ی کرد برای ورزشکاری که رکورد برجای می‌گذاشت جایزه مخصوصی در نظر گرفته میشد اما در حال حاضر جایزه به ۲ هزار تومان افزایش یافته و نصیب کسی می‌شود که تمام امتیازات را بدست آورده و این خود مستلزم بر جای‌گذاشت رکورد است با این حساب از جایزه قبلی صرف‌نظر می‌شود.

— کسانی که در مسابقه شرکت می‌کنند، رشته‌های بسیاری را در زمینه معلومات عمومی برمی‌گزینند که بالطبع سوالات آنان احتیاج به مطالعه و شور با ملطعن فن دارد، آیا برای این منظور گروه معینی فعالیت می‌کنند؟

— طرح سوالات را در زمینه‌های مختلف بدست اشخاصی سپرده‌ایم که از نظر مردم پذیرفته شده‌اند. هیاتی از اساتید دانشگاه و دبیران با سابقه آموزش و پرورش مثلا: در رشته سینما، آقایان هژیر داریوش، کاوسی و در نقاشی، خانم

مرکز آبدان

● جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۴/۱۵	تلاوت قرآن
۱۴/۲۵	اذان ظفر
۱۴/۳۰	سخنرانی مذهبی
۱۴	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰	پسر سیرک
۱۴/۳۰	مغز متفکر (محلی)
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۲۵	چهارل
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۵	چشمک
۱۷/۵۸	جستجو
۱۹/۳۲	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	اخباوس
۲۱/۳۰	ناسیونال شو
۲۲/۳۵	بالا تر از خطر
۲۳/۱۵	شبهای تهران

● شنبه ۱۶ اردیبهشت

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۴/۰۵	پدداشت	۱۳
۱۴/۳۵	فیلم ویژه	۱۴
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی	۱۴
۱۴/۳۰	اخبار	۱۴
بخش دو	۱۷/۲۵	تلاوت قرآن
۱۷/۲۰	موج شادی (محلی)	۱۴
۱۸/۱۵	دیداری خودمانی‌تر (محلی)	۱۴
۱۸/۴۵	اخبار استان	۱۴
۱۹/۳	رتکار تک	۱۴
۱۹/۳۰	برنامه ورزش	۱۴
۱۹/۵۵	واریته شش و هشت	۱۴
۲۰/۳۰	اخبار	۱۴
۲۱/۰۵	دنیای یک زن	۱۴
۲۱/۳۰	باغ بسیار درخت (محلی)	۱۴
۲۲/۱۵	فیلم سینمایی	۱۴
۲۳/۴۵	اخبار	۱۴
۲۱/۰۵	روزهای زندگی	۱۴



سحنه‌ای از سریال پهلوانان

۲۲ آد و حوا

۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۳	اخبار
۲۳/۱۵	فیلم

● یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	حفاظت و ایمنی	۱۳
۱۴/۲۵	موسیقی ایرانی	۱۳
۱۴/۴۰	آزادس ا	۱۳
۱۴/۳۰	اخبار	۱۳
بخش دو	۱۷/۲۵	تلاوت قرآن
۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی	۱۳
۱۸	برنامه کودکان	۱۳
۱۸/۳۰	همسایگان (محلی)	۱۳
۱۸/۵۵	اخبار استان	۱۳
۱۹/۰۵	جانوی علم	۱۳
۱۹/۳۰	کسی جزو	۱۳
۱۹/۵۵	شهر آفتاب	۱۳
۲۰/۳۰	اخبار	۱۳
۲۱/۰۵	مسابقه هما	۱۳
۲۱/۳۰	یزشک محله	۱۳
۲۲/۳۰	هفت‌شهر عشق	۱۳
۲۳	اخبار	۱۳
۲۳/۱۵	فیلم	۱۳

● دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	شما و تلویزیون	۱۳
۱۴/۳۵	ادبیات جهان	۱۳
۱۴	جولیا	۱۳
۱۴/۳۰	اخبار	۱۳
بخش دو	۱۷/۲۵	تلاوت قرآن
۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه	۱۳
۱۸	رخ به‌رخ (محلی)	۱۳
۱۸/۳۰	همسایگان (محلی)	۱۳
۱۸/۵۵	اخبار استان	۱۳
۱۹/۰۵	موسیقی ایرانی	۱۳
۱۹/۳۰	تسا‌های خوب گذشته	۱۳
۲۰/۳۰	اخبار	۱۳
۲۱/۰۵	موسیقی خلیج فارس	۱۳
۲۱/۳۰	نویسنده کار آگاه	۱۳
۲۲/۳۵	ایران زمین	۱۳
۲۳	اخبار	۱۳
۲۳/۱۵	فیلم سینمایی	۱۳



● پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	پدداشت (محلی)	۱۳
۱۴/۳۵	فیلم ویژه	۱۳
۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی (محلی)	۱۳
۱۴/۳۰	اخبار	۱۳
بخش دو	۱۷/۲۵	برنامه کودکان
۱۷/۳۰	معرفی برنامه‌های رادیو تلویزیون	۱۳
۱۸/۲۲	سینما پرولیتا	۱۳
۱۸/۴۵	اخبار استان	۱۳
۱۹/۰۴	رتکار تک	۱۳
۱۹/۳۰	ورزش و نوجوانان	۱۳
۱۹/۵۵	واریته شش و هشت	۱۳
۲۰/۳۰	اخبار شبکه	۱۳
۲۱/۰۵	مسابقه چهره‌ها	۱۳
۲۱/۳۵	واریته	۱۳
۲۲	فیلم سینمایی	۱۳
در آخرین قسمت برنامه اخبار		

● شنبه ۱۹ اردیبهشت

بخش اول	۱۳	اخبار
۱۳/۱۰	رانده شده	۱۳
۱۴	کانون خانواده	۱۳
۱۴/۳۰	اخبار	۱۳
بخش دو	۱۶/۵۵	تلاوت قرآن
۱۷/۰۵	آموزش روستایی	۱۳
۱۸/۳۰	همسایگان (محلی)	۱۳
۱۸/۵۵	اخبار استان	۱۳
۱۹/۰۵	اتاق ۴۴۴	۱۳
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش	۱۳
۲۰/۳۰	اخبار	۱۳

مرکز رشت



وارنه اقل منل- تولید محلی تلویزیون تبریز

۱۸/۴۵	رویدادهای استان	۱۵	چشمهای زیبای آسمانا
۱۹	چشمک	۱۶	وارنه
۴۰	آدم و حوا	۱۶/۳۰	آموزش روستائی
۴۰/۳۰	اخبار	۱۷	چادوی علم
۲۱	مأمین و شما (محل)	۱۷/۳۰	گیدئون
۴۱/۳۰	موسیقی محلی	۱۸	حفاظت و ایمنی
۲۳	تاتر	۱۸/۳۰	میلیاردر
۱۹	ویژه	۲۰	ایران زمین
۲۰/۳۰	اخبار	۲۰/۳۰	پهلوانان
۲۱	موسیقی محلی	۲۱/۳۰	پهلوانان
۲۲	آلفرد هیچکاک	۲۲	آلفرد هیچکاک

شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۲	دختر شاه یران	۱۲	گلینیس
۱۲/۳۰	داستان صفحه اول	۱۳	ایرون ساید
۱۳/۳۰	موسیقی محلی	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴	ماجرا	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴/۳۰	موسیقی میان پرده	۱۶/۳۰	وارنه
۱۵	روکامبول	۱۵	قرن شبانه
۱۵/۳۰	سیمای شجاعان	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۶	بازی بازی	۱۶	آقای چدول
۱۶/۳۰	عشق هرگز نمی میرد	۱۷	پیگرد
۱۷/۳۰	کارگر	۱۸	کارگر
۱۸	الماس	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸/۴۵	بریده جراید	۱۹	چاد
۱۹	غرب وحشی	۲۰	ادبیات ایران
۲۰	گذری در جهان اندیشه (محل)	۲۰/۳۰	اخبار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱	محل پیتون	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲	موسیقی محلی	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۳/۳۰	داش بالکی		

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا	۱۲	گلینیس
۱۳/۳۰	بیگمک	۱۳	ایرون ساید
۱۴	کانون خانواده (محل)	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴	سرزمین ها	۱۶/۳۰	وارنه
۱۶/۳۰	اخبار استان	۱۵	قرن شبانه
۱۶/۴۴	وارنه	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۵	بازی سر نوشت	۱۶	آقای چدول
۱۵/۳۰	راه آهن	۱۷	پیگرد
۱۶	نویهالان	۱۸	کارگر
۱۷	سرزمین عجایب	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸	وارنه شش و هشت	۱۹	چاد
۱۸/۳۰	یلیس و مردم	۲۰	ادبیات ایران
۱۸/۴۵	بریده جراید	۲۰/۳۰	اخبار
۱۹	سخنرانی استاد دانشور	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۰	اختاپوس	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی		
۲۱/۳۰	شو (محل)		
۲۲	فیلم سینمائی		

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا	۱۲	گلینیس
۱۳/۳۰	بیگمک	۱۳	ایرون ساید
۱۴	کانون خانواده (محل)	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴	سرزمین ها	۱۶/۳۰	وارنه
۱۶/۳۰	اخبار استان	۱۵	قرن شبانه
۱۶/۴۴	وارنه	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۵	بازی سر نوشت	۱۶	آقای چدول
۱۵/۳۰	راه آهن	۱۷	پیگرد
۱۶	نویهالان	۱۸	کارگر
۱۷	سرزمین عجایب	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸	وارنه شش و هشت	۱۹	چاد
۱۸/۳۰	یلیس و مردم	۲۰	ادبیات ایران
۱۸/۴۵	بریده جراید	۲۰/۳۰	اخبار
۱۹	سخنرانی استاد دانشور	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۰	اختاپوس	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی		
۲۱/۳۰	شو (محل)		
۲۲	فیلم سینمائی		

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا	۱۲	گلینیس
۱۳/۳۰	بیگمک	۱۳	ایرون ساید
۱۴	کانون خانواده (محل)	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴	سرزمین ها	۱۶/۳۰	وارنه
۱۶/۳۰	اخبار استان	۱۵	قرن شبانه
۱۶/۴۴	وارنه	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۵	بازی سر نوشت	۱۶	آقای چدول
۱۵/۳۰	راه آهن	۱۷	پیگرد
۱۶	نویهالان	۱۸	کارگر
۱۷	سرزمین عجایب	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸	وارنه شش و هشت	۱۹	چاد
۱۸/۳۰	یلیس و مردم	۲۰	ادبیات ایران
۱۸/۴۵	بریده جراید	۲۰/۳۰	اخبار
۱۹	سخنرانی استاد دانشور	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۰	اختاپوس	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی		
۲۱/۳۰	شو (محل)		
۲۲	فیلم سینمائی		

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا	۱۲	گلینیس
۱۳/۳۰	بیگمک	۱۳	ایرون ساید
۱۴	کانون خانواده (محل)	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴	سرزمین ها	۱۶/۳۰	وارنه
۱۶/۳۰	اخبار استان	۱۵	قرن شبانه
۱۶/۴۴	وارنه	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۵	بازی سر نوشت	۱۶	آقای چدول
۱۵/۳۰	راه آهن	۱۷	پیگرد
۱۶	نویهالان	۱۸	کارگر
۱۷	سرزمین عجایب	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸	وارنه شش و هشت	۱۹	چاد
۱۸/۳۰	یلیس و مردم	۲۰	ادبیات ایران
۱۸/۴۵	بریده جراید	۲۰/۳۰	اخبار
۱۹	سخنرانی استاد دانشور	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۰	اختاپوس	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی		
۲۱/۳۰	شو (محل)		
۲۲	فیلم سینمائی		

جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۰	موسیقی کودک	۱۲	راهبه پرنده
۱۰/۳۰	کپکسان	۱۲/۳۰	دکترین کیسی
۱۱/۳۰	موسیقی محلی	۱۳/۳۰	موسیقی محلی
۱۲	افسونگر	۱۴	بحران
۱۲/۳۰	ویرجینیائی	۱۴/۴۴	موسیقی میان پرده
۱۳/۳۰	آنجچه شما خواسته اید		
۱۴	فوتبال		
۱۴/۴۴	وارنه		
۱۵	موسیقی ایرانی		
۱۵/۳۰	توسن		
۱۶	آقای نوواک		
۱۷	نگاه		

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۰	موسیقی کودک	۱۲	راهبه پرنده
۱۰/۳۰	کپکسان	۱۲/۳۰	دکترین کیسی
۱۱/۳۰	موسیقی محلی	۱۳/۳۰	موسیقی محلی
۱۲	افسونگر	۱۴	بحران
۱۲/۳۰	ویرجینیائی	۱۴/۴۴	موسیقی میان پرده
۱۳/۳۰	آنجچه شما خواسته اید		
۱۴	فوتبال		
۱۴/۴۴	وارنه		
۱۵	موسیقی ایرانی		
۱۵/۳۰	توسن		
۱۶	آقای نوواک		
۱۷	نگاه		

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۶/۳۰	تاتر بچه ها	۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	توسن	۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	کودکان	۱۸	آموزش روستائی
۱۸	آموزش شاد	۱۸/۳۰	موسیقی شاد
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ	۱۹/۳۰	مسابقه هیلا ریوس ۱۰۰
۲۰	هیلا ریوس ۱۰۰	۲۰/۳۰	اخبار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱	بعدا اعلام میشود
۲۱	بعدا اعلام میشود	۲۱/۱۵	وارنه
۲۱/۱۵	وارنه	۲۱/۳۰	محل پیتون
۲۱/۳۰	محل پیتون	۲۲/۳۰	روکامبول
۲۲/۳۰	روکامبول	۲۳	موسیقی ایرانی

مرکز تبریز

پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا	۱۲	گلینیس
۱۳/۳۰	بیگمک	۱۳	ایرون ساید
۱۴	کانون خانواده (محل)	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴	سرزمین ها	۱۶/۳۰	وارنه
۱۶/۳۰	اخبار استان	۱۵	قرن شبانه
۱۶/۴۴	وارنه	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۵	بازی سر نوشت	۱۶	آقای چدول
۱۵/۳۰	راه آهن	۱۷	پیگرد
۱۶	نویهالان	۱۸	کارگر
۱۷	سرزمین عجایب	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸	وارنه شش و هشت	۱۹	چاد
۱۸/۳۰	یلیس و مردم	۲۰	ادبیات ایران
۱۸/۴۵	بریده جراید	۲۰/۳۰	اخبار
۱۹	سخنرانی استاد دانشور	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۰	اختاپوس	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی		
۲۱/۳۰	شو (محل)		
۲۲	فیلم سینمائی		

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۲	دور دنیا	۱۲	گلینیس
۱۳/۳۰	بیگمک	۱۳	ایرون ساید
۱۴	کانون خانواده (محل)	۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی	۱۴/۳۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۱۴	سرزمین ها	۱۶/۳۰	وارنه
۱۶/۳۰	اخبار استان	۱۵	قرن شبانه
۱۶/۴۴	وارنه	۱۵/۳۰	آموزش روستائی (محل)
۱۵	بازی سر نوشت	۱۶	آقای چدول
۱۵/۳۰	راه آهن	۱۷	پیگرد
۱۶	نویهالان	۱۸	کارگر
۱۷	سرزمین عجایب	۱۸/۳۰	ساز تنها
۱۸	وارنه شش و هشت	۱۹	چاد
۱۸/۳۰	یلیس و مردم	۲۰	ادبیات ایران
۱۸/۴۵	بریده جراید	۲۰/۳۰	اخبار
۱۹	سخنرانی استاد دانشور	۲۱	موسیقی ایرانی
۲۰	اختاپوس	۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۳۰	سفر به ناشناخته ها
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی		
۲۱/۳۰	شو (محل)		
۲۲	فیلم سینمائی		

جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۰	موسیقی کودک	۱۲	راهبه پرنده
۱۰/۳۰	کپکسان	۱۲/۳۰	دکترین کیسی
۱۱/۳۰	موسیقی محلی	۱۳/۳۰	موسیقی محلی
۱۲	افسونگر	۱۴	بحران
۱۲/۳۰	ویرجینیائی	۱۴/۴۴	موسیقی میان پرده
۱۳/۳۰	آنجچه شما خواسته اید		
۱۴	فوتبال		
۱۴/۴۴	وارنه		
۱۵	موسیقی ایرانی		
۱۵/۳۰	توسن		
۱۶	آقای نوواک		
۱۷	نگاه		

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۰	موسیقی کودک	۱۲	راهبه پرنده
۱۰/۳۰	کپکسان	۱۲/۳۰	دکترین کیسی
۱۱/۳۰	موسیقی محلی	۱۳/۳۰	موسیقی محلی
۱۲	افسونگر	۱۴	بحران
۱۲/۳۰	ویرجینیائی	۱۴/۴۴	موسیقی میان پرده
۱۳/۳۰	آنجچه شما خواسته اید		
۱۴	فوتبال		
۱۴/۴۴	وارنه		
۱۵	موسیقی ایرانی		
۱۵/۳۰	توسن		
۱۶	آقای نوواک		
۱۷	نگاه		

بالا تر از خطر ۲۲/۱۵ اختاپوس ۲۱/۳۰

شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۶/۳۰	کارتون	۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان	۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	آموزش روستائی	۱۷/۳۰	باگزبانی
۱۸	تدریس انگلیسی	۱۸	بهداشت
۱۸/۳۰	بهداشت	۱۸/۳۰	مجله نگاه
۱۹	مجله نگاه	۱۹/۳۰	وارنه شش و هشت
۱۹/۳۰	وارنه شش و هشت	۲۰/۳۰	کارآگاهان
۲۰/۳۰	کارآگاهان	۲۱/۱۵	اخبار
۲۱/۱۵	اخبار	۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	وارنه	۲۱/۳۰	وارنه
۲۱/۳۰	محل پیتون	۲۱/۳۰	محل پیتون
۲۲/۴۵	روکامبول	۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی	۲۳	موسیقی ایرانی

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۶/۳۰	کارتون	۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان	۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	آموزش روستائی	۱۷/۳۰	باگزبانی
۱۸	تدریس انگلیسی	۱۸	بهداشت
۱۸/۳۰	بهداشت	۱۸/۳۰	مجله نگاه
۱۹	مجله نگاه	۱۹/۳۰	وارنه شش و هشت
۱۹/۳۰	وارنه شش و هشت	۲۰/۳۰	کارآگاهان
۲۰/۳۰	کارآگاهان	۲۱/۱۵	اخبار
۲۱/۱۵	اخبار	۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	وارنه	۲۱/۳۰	وارنه
۲۱/۳۰	محل پیتون	۲۱/۳۰	محل پیتون
۲۲/۴۵	روکامبول	۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی	۲۳	موسیقی ایرانی

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۶/۳۰	آقای چدول	۱۶/۳۰	آقای چدول
۱۷	تدریس انگلیسی و آمریکائی	۱۷/۳۰	وارنه
۱۸	کشتی پیکاردی	۱۸	کشتی پیکاردی
۱۸/۳۰	ماجرا	۱۸/۳۰	دانش
۱۹	دانش	۱۹/۳۰	وارنه چشمک
۱۹/۳۰	وارنه چشمک	۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	وارنه	۲۱/۳۰	

مرکز رضائیه

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۷	تدریس جبر (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	کودکان (شکلات و فیلم)
۱۸/۴۵	اخبار (از شبکه سراسری اخبار محلی بخش می‌شود)
۱۹/۰۵	جادوی علم
۱۹/۳۰	کیسی جوئر
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	از دیدگاه شما (تولید محلی)
۳۱/۳۰	پزشک محله
۳۲/۳۰	هفت‌شهر عشق
۳۳	دانش پالکی

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۷	تدریس شیمی (تولید محلی)
۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار (از شبکه سراسری اخبار محلی بخش می‌شود)
۱۹/۰۵	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	مسابقه چهره‌ها
۳۱/۵۰	نویسنده کارآگاه
۳۲/۳۰	ایران زمین
۳۳/۱۰	اخبار

سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت

۱۶/۳۰	تدریس فیزیک (تولید محلی)
۱۷	آموزش برای کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش برای بزرگسالان روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار (از شبکه سراسری اخبار محلی بخش می‌شود)
۱۹/۰۵	اطاق ۴۴۴
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	پیتون پلیس
۳۲/۱۰	سرکار استوار
۳۳	اخبار

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۶/۳۰	تدریس شیمی (تولید محلی)
۱۷	آموزش برای زنان روستایی
۱۷/۳۰	باغریانی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۳۰	کودک (تولید محلی)
۱۸/۴۵	اخبار (از شبکه سراسری اخبار محلی بخش می‌شود)
۱۹/۰۵	آیوانو
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	الیور توئیست
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	جایزه بزرگ (محلی)
۳۱/۳۰	بالاخر از خطر
۳۲/۳۰	چهره ایران
۳۳	اخبار

شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸/۳۰	کودکان (محلی)

۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹/۰۵	برنامه جوانان (محلی)
۱۹/۵۵	افسونگر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	موسیقی ایرانی
۳۱/۳۰	روزهای زندگی
۳۲	هفت شهر عشق
۳۳	اخبار

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸/۳۰	کودکان و کارتون
۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹	جادوی علم
۱۹/۳۰	کیسی جوئر
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	تغالی
۳۱/۳۰	پزشک محله
۳۲/۳۰	واریته
۳۳	اخبار

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰	کودکان و معما (محلی)
۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	تمدن
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	آدم و حوا
۳۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۳۲	ایران زمین
۳۳	اخبار

سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت

۱۷	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار شبکه
۱۹	اطاق ۴۴۴
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	دنیای يك زن
۳۱/۳۰	سرکار استوار
۳۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
۳۳	اخبار

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰	توسن
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	چاپارل
۱۶/۱۵	فوتبال
۱۷/۰۵	چشمک
۱۷/۵۸	جستجو
۱۹/۱۴	روز جهانی بهداشت
۱۹/۳۳	پهلوانان
۳۱	اختیابوس
۳۱/۳۰	واریته نامیونال
۳۲/۳۰	بالاخر از خطر

مرکز شیراز

بخش دوم

۱۷/۳۴	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹/۰۵	برنامه جوانان
۱۹/۳۰	مسابقه مسائل روز (محلی)
۱۹/۵۵	افسونگر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۱/۵۰	آدم و حوا
۳۲/۳۵	موسیقی ایرانی
۳۳	اخبار

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	کارگر
۱۴/۳۵	دکتر بن کیسی
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	برنامه کودکان
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۰۵	جادوی علم
۱۹/۳۰	کیسی جوئر
۱۹/۵۵	شهر آفتاب
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲	سرکار استوار
۳۳	اخبار

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	حفاظت و ایمنی
۱۴/۳۵	موسیقی ایرانی
۱۴/۴۰	آژانس ا
۱۶/۳۰	اخبار

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	شما و تلویزیون
۱۴/۳۵	ادبیات جهان
۱۶	چولیا
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	کودکان
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۰۵	موسیقی محلی
۱۹/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته

جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۴	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۵	پسر سیرک
۱۶	مجله نگاه
۱۶/۳۰	اخبار
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	چاپارل
۱۶/۱۵	فوتبال
۱۷/۰۵	چشمک
۱۷/۵۸	جستجو
۱۹/۱۴	روز جهانی بهداشت
۱۹/۳۳	پهلوانان
۳۱	اختیابوس
۳۱/۳۰	واریته نامیونال
۳۲/۳۰	بالاخر از خطر

شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۳	بخش اول
۱۴/۱۰	تابستان گرم و طولانی
۱۶	دانش
۱۶/۳۰	اخبار

۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۵	مسابقه چهره‌ها
۳۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
۳۲/۳۰	ایران زمین
۳۳	اخبار

سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	رانده شده
۱۶	کانون خانواده
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷	آموزش کودکان روستایی
۱۷/۵۰	آموزش بزرگسالان روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۰۵	اطاق ۴۴۴
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	روزهای زندگی
۳۲	سرکار استوار
۳۳	اخبار

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

بخش اول

۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	حفاظت و ایمنی
۱۴/۳۵	موسیقی ایرانی
۱۴/۴۰	آژانس ا
۱۶/۳۰	اخبار

بخش دوم

۱۷	تلاوت قرآن
۱۷/۳۵	زنان روستایی
۱۸	برنامه کودکان (محلی)
۱۸/۴۵	اخبار
۱۹/۵	آیوانو
۱۹/۳۰	دانش
۱۹/۵۵	الیور توئیست
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۰۵	موسیقی ایرانی
۳۱/۳۵	دنیای پراکن
۳۲/۳۰	چهره ایران
۳۳	اخبار



صیاد و ابراهیمزاده در اختیابوس

مرکز کرمانشاه

شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محلی)
۱۸	آموزش انگلیسی
۱۸/۴۵	ترانه‌ها
۱۹	جستجو
۳۰	موسیقی محلی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	پیتون پلیس
۳۲	رودادهای هفته
۳۳/۳۰	مدافعان

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه روستائیان
۱۷/۳۰	سرکار استوار
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	برنامه دانش
۱۹/۳۰	دنیای يك زن
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	خانه قمر خانم
۳۱/۳۳	مسابقه جایزه بزرگ
۳۳	فیلم سینمایی

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محلی)
۱۸/۱۵	جادوی علم
۱۸/۴۵	رنگارنگ
۱۹/۱۵	تابستان گرم طولانی
۳۰	موسیقی محلی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	پهلوانان
۳۲	چهره ایران
۳۳/۳۰	اعتراف

پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محلی)
۱۸/۱۵	مضحک قلمی
۱۸/۳۰	افسونگر
۱۹	پلیس و مردم
۱۹/۱۵	چاپارل
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	آنچه شما خواسته‌اید
۳۱/۳۰	هفت شهر عشق
۳۳	فیلم سینمایی

جمعه ۱۵ اردیبهشت

۱۵/۳۰	بازی بازی
۱۶	فیلم کودکان
۱۶/۳۰	موسیقی و کودک
۱۷	سینمایی
۱۸/۳۰	فیلم مستند (در جهان ما)
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	دختر شاه پریان
۳۰	واریته شش و هشت
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	اطاق ۴۴۴
۳۱/۳۰	داستان‌های جاوید ادب ایران
۳۲/۳۰	فیلم انتخابی هفته

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

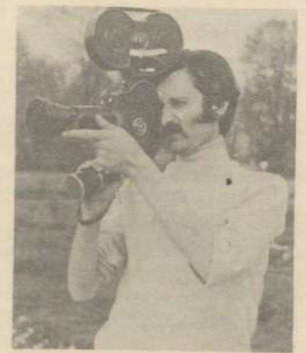
۱۷	تلاوت قرآن
۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۱۵	کیسی جوئر
۱۸/۳۵	ایران زمین
۱۹/۱۵	آقای نواک
۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	محله پیتون
۳۲	ادبیات جهان
۳۳/۳۰	مسابقات ورزشی

باکیوان علایی، مسئول تولید و پخش تلویزیون گیلان و مازندران:

تلویزیون گیلان و مازندران یک سریال تلویزیونی میسازد



برای تابستان برنامه‌های متنوعی در این مرکز تدارک میشود



مهیاری از اعضای فیلمبرداری مرکز رشت

وقرار شده هرماه یک برنامه کیلوهرشو بهشکه بدهیم. این برنامه با استقبال تماشاگران روبرو شد.

برنامه دیگری داریم بنام برنامه جوانان که تهیه کننده آن آقای اصلاحی است که از فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی تلویزیون و سینماست. جوانی است که ایده‌های خوبی دارد منتها با اشکالات محلی و عدم همکاری مردم روبروست اما بتدریج دارد بر مشکلات غلبه میکند و برنامه‌جوانان ما دارد به اصطلاح جا می‌افتد. برنامه عموم قابل استفاده باشد. اسم این مسابقه «طوفان لغزان» است (البته در تلویزیون گیلان و مازندران، «تاس» نوشته میشود).

برنامه‌ای در ایام عید تهیه کردیم بنام گیلواره‌شو که شامل ترانه‌های محلی، آهنگهای جاز (البته بر اساس شعرها و ترانه‌های محلی) که یکی از آن از شبکه سراسری پخش شد

در شماره گذشته گزارش داشتیم از مرکز تلویزیون گیلان و مازندران و گفتگوی با اسدالله پیمان سرپرست رادیو تلویزیون گیلان و مازندران... و وعده داده که این هفته نیز در گفتگوی باکیوان علایی و ابوتراب مستوفی شما را در جریان فعالیتهای تولیدی و خبری تلویزیون گیلان و مازندران بگذاریم... و اینک وفای به عهد!

کیوان علایی مسئول تولید و پخش تلویزیون گیلان و مازندران را در استودیو پخش گیر میآورم و خواهش میکنم اطلاعاتی درباره برنامه‌های تولیدی مرکز در اختیارم بگذارند. کیوان از همکاران با سابقه تلویزیون است و بهمه امور فنی تلویزیون اشتناست. او یک دوره آموزش تلویزیونی هم در اسکاتلند گذرانده است. کیوان علایی قبلا مدت سیزده ماه در تلویزیون فارس - مرکز شیراز - بعنوان مسئول پخش فعالیت کرده و از ۱۸ ماه پیش در تلویزیون مرکز رشت مشغول خدمت است. کیوان میگوید:

تهیه موسیقی محلی را باید خواننده شروع کردیم. این هنرمند جوان آقای پوررضاست که هنوز ما با ما کار میکنم. خودشان از گستر نداشتیم و از ارکسترهای فرهنگ و هنر رادیو یا ارکسترهای آزاد استفاده میکردیم. بعد فعالیتشان را گسترش دادیم و تعداد خواننده‌هایمان در برنامه‌هایی که برای عید تهیه کردیم بده نفر رسید.

کوشش ما اینست که ترانه‌های محلی را جمع‌آوری کنیم و همچنین آهنگهایی را که سینه بسینه نقل شده است. حالا آهنگسازان و نوازندگان خوبی در این برنامه‌ها با ما همکاری میکنند.

برنامه‌های محلی دیگری هم داشتیم و داریم از جمله برنامه کودکان که قبلا سعی میکردیم جنبه تفریحی و سرگرم‌کننده‌اش بیشتر باشد اما وقتی روی شبکه سراسری گرفتیم چون فرصت بیشتری برای پخش نداشتیم و بعلاوه نزدیک فصل امتحانات بود مدت برنامه کودکان محلی را از ۴۵ دقیقه به ۱۵ دقیقه تقلیل دادیم که بیشتر جنبه آموزشی داشته باشد. فصل‌های محلی و مطالب بپداشتی... مسابقه‌ای برای دانش‌آموزان مدارس ترتیب داده‌ام که سال گذشته شرکت‌کنندگان این مسابقه به اردوی رامسر هم اعزام شدند. اسامی این مسابقه تا اوایل خرداد، همچنان مخصوص دانش‌آموزان خواهد بود اما بعد نحوه سئوالات آنرا تغییر خواهیم داد تا برای عموم قابل استفاده باشد.

اسم این مسابقه «طوفان لغزان» است (البته در تلویزیون گیلان و مازندران، «تاس» نوشته میشود). برنامه‌ای در ایام عید تهیه کردیم بنام گیلواره‌شو که شامل ترانه‌های محلی، آهنگهای جاز (البته بر اساس شعرها و ترانه‌های محلی) که یکی از آن از شبکه سراسری پخش شد

میرسیم: علاوه بر برنامه‌های تابستانی، بطور کلی برای گسترش تولید مرکز گیلان و مازندران چه برنامه‌ای دارید؟ میگوید:

در درجه اول، کاری که خواهیم کرد جمع‌آوری مقدار زیادی برنامه‌های محلی از استان مازندران است که مردم این استان نیز سبسی بیشتر در تلویزیون ما داشته باشند. موسیقی‌های محلی مازندران و گیلان، آداب و سنن محلی این دو استان، معرفی شخصیت‌ها و هنرمندان مازندرانی و گیلانی و معرفی گیلان و مازندران؛ اینها محتوای برنامه‌های آینده ما خواهد بود.

بابو تراب مستوفی مسئول اطلاعات و اخبار تلویزیون گیلان و مازندران:

ما به یاری «خبرنگاران آزاد» در جریان کلیه رویدادهای استانهای گیلان و مازندران قرار میگیریم



در آینده نزدیک، در تمام نقاط مهم گیلان و مازندران مراکز فیلمبرداری خبری دایر خواهیم کرد

ایرتراب مستوفی، مسئول اطلاعات و اخبار تلویزیون گیلان و مازندران، از هفت ماه پیش در این مرکز مشغول کار شده است. او قبلا مسئولیت واحد شهرستانهای اطلاعات و اخبار تلویزیون را در تهران بعهده داشت. از مستوفی میپرسم: با توجه به وسعت منطقه پوشش تلویزیون گیلان و مازندران، نحوه کار شما از لحاظ خبرگیری چگونه است؟

ما سه مرکز داریم: یکی مرکز رادیو تلویزیون گیلان و مازندران در رشت که تشکیل شده از تلویزیون گیلان و مازندران و رادیو رشت - دیگری در ساری که شامل رادیو ساری و مرکز خبری تلویزیون در ساری است و سومی در گرگان که اطلاعات و اخبار رادیو گرگان است. هر کدام از این سه مرکز از نظر خبری، منطقه خودشان را کنترل میکنند و هر خبری در منطقه باشد به مرکز اصلی خبری در اینجاست - رادیو تلویزیون گیلان و مازندران - اطلاع میدهند. علاوه بر این، در شهرهای این منطقه یک عده «خبرنگاران آزاد» داریم که با ما قرارداد دارند و خبرهای شهرستان را برای ما میدهند. هر خبری که پخش بشود درازایش مبلغی به شخص خبرنگار پرداخت میشود. اگر خبری جالب باشد و بخواهیم رپرتاژی از آن

به تدریج برطرف خواهد شد. میگویم: مثل اینکه این بچه‌ها همه به همه کارها وارد هستند؟ میگوید: بله، ما در اینجا آدم کم داریم. مثلا تدوین‌کننده فیلم (مونتور) نداریم و ناچار از فیلمبردار - هایمان خواستیم که فیلمهایشان را خودشان تدوین و مونتاز کنند. گریمر نداریم، دکوراتور نداریم، دراستودیو ضبط سه دوربین داریم در حالیکه کارامان‌های (متصدیان دوربین) ما دو نفر بیشتر نیستند و همینطور در سایر زمینه‌ها. بهمین دلیل سعی کردیم همین تعداد معدودی که باهم کار میکنیم همه به همه کارها آشنا باشیم تا در صورت لزوم بتوانیم علاوه بر انجام وظیفه خود گوشه کار دیگری را هم بگیریم که کار لنگ نشود. مثلا نورپرداز پشت دوربین هم می‌ایستد، اسکریپت (منشی‌صفحه) در صورت لزوم برنامه را سوچ هم میکند و همینطور دیگران... من خودم طرح دکور میدهم و...

برای برنامه‌های مهمی که دکور لازم دارد چه میکنید؟ - دکوراتور از تهران بعنوان مأمور برای چند روز به اینجا میآید و طرح دکور میدهد. این دکورها در کارگاه دکور ما که مجهز است ساخته میشود. ما معمولا از این فرصت‌ها استفاده میکنیم و طرح‌هایی برای دکور برنامه‌های دیگر هم میگیریم که بعد بتدریج در کارگاه میسازیم و مورد استفاده قرار میدهیم. تعدادی از دکورها، بخصوص دکور موسیقی‌های محلی را هم خود من با الهام از آنچه تلویزیونی هستم که در این منطقه اجرا و ضبط خواهد شد و برای پخش از شبکه در اختیار مرکز قرار خواهد گرفت. تعداد زیادی هنرپیشه آمادگی خود را برای همکاری با ما اعلام داشته‌اند و امیدوارم برای نیمه دوم سال بتوانیم این برنامه‌ها را آماده کنیم. البته در اینجا باز با کمیودکادر روبرو هستیم. نویسنده می‌خواهیم، هنرپیشه کار کرده و با تجربه می‌خواهیم و مشکلات دیگری هم وجود دارد که

در فصل تابستان هم برنامه‌های خاصی تهیه خواهیم کرد و تغییراتی در برنامه‌هایمان خواهیم داد تا مردمی که برای تفریح به شمال می‌آیند بیشتر استفاده کنند. حتی ممکن است از هنرمندان تهرانی دعوت کنیم که بیایند و برنامه‌هایی مخصوص در محیط اینجا اجرا کنند از جمله ممکن است از هنرمندان وارپته شش و هشت برای اجرای برنامه دعوت کنیم.

ما با مشکل کمیود آدم و روبرو هستیم. برای تهیه برنامه‌های آینده خود بخصوص برنامه‌های تابستانی به چند تهیه‌کننده، فیلمبردار و حتی کارگردان فنی نیاز داریم که امیدواریم در اختیارمان گذاشته شوند. در ضمن ما در فکر تهیه سریال تلویزیونی هستیم که در این منطقه اجرا و ضبط خواهد شد و برای پخش از شبکه در اختیار مرکز قرار خواهد گرفت. تعداد زیادی هنرپیشه آمادگی خود را برای همکاری با ما اعلام داشته‌اند و امیدوارم برای نیمه دوم سال بتوانیم این برنامه‌ها را آماده کنیم. البته در اینجا باز با کمیودکادر روبرو هستیم. نویسنده می‌خواهیم، هنرپیشه کار کرده و با تجربه می‌خواهیم و مشکلات دیگری هم وجود دارد که

میرسیم: علاوه بر برنامه‌های تابستانی، بطور کلی برای گسترش تولید مرکز گیلان و مازندران چه برنامه‌ای دارید؟ میگوید:

در درجه اول، کاری که خواهیم کرد جمع‌آوری مقدار زیادی برنامه‌های محلی از استان مازندران است که مردم این استان نیز سبسی بیشتر در تلویزیون ما داشته باشند. موسیقی‌های محلی مازندران و گیلان، آداب و سنن محلی این دو استان، معرفی شخصیت‌ها و هنرمندان مازندرانی و گیلانی و معرفی گیلان و مازندران؛ اینها محتوای برنامه‌های آینده ما خواهد بود.



تلویزیون گیلان و مازندران برای تهیه و ضبط موسیقی محلی این منطقه کوشی پیگیر دارد

مانگونه بود که امروزه مراکز و روی شبکه نیستند عمل میکنند. یعنی ما آخرین فیلمهای خبری ایران و جهان را از تلویزیون تهران دریافت می-داشتیم در تهران واحدی هست بنام «اطلاعات و اخبار شهرستانها» که موظف است آخرین اخبار و فیلمهای جهان را به مراکز استانها برساند. فیلمهای خبری از این طریق بدست ما میرسید، خبرها را هم بوسیله بیسیم یا تلفن از همین واحد می-گرفتم. تفسیرهای سیاسی و اقتصادی که جنبه فوریت نداشت بصورت نوشته بدست ما میرسید که ما روز بعد پخش میکردیم. خبرهای گیلان و مازندران هم بهمین ترتیب که امروزه عمل میکنند جمع-آوری میکردیم.

اگر يك روز خط مایکروویو قطع بشود، شما برای اینکه برنامه اخبارتان دچار وقفه نشود تا چه حد آمادگی دارید؟

انگشت روی نقطه حساس گذاشتید. قطع خط مایکروویو برای مراکز شهرستانها يك بلای آسمانی است برای اینکه خبر نمیکند که کی میخواد قطع بشود. یادم میآید اوایل که آبادان روی شبکه سرتاسری قرار گرفته بود، یکشب درست سر ساعت ۲۰ و ۲۲ دقیقه مایکروویو تلویزیون آبادان قطع شد.

اطلاعات و اخبار آبادان که آنوقت آقای اخوت مسئولش بود فقط ۸ دقیقه وقت داشت که خود را برای تهیه و پخش خبر آماده کند و میتواند حدس بزند که با چه مشکلی توانستند از عهده این کار برآیند.

این، رکورد قطع مایکروویو از نظر اخبار برای مراکز استانها بود اما تلویزیون رشت اخیراً این رکورد را شکست. حدود یکماه پیش، یکشب سه دقیقه مانده به پخش خبر مایکروویو ما قطع شد یعنی درست ساعت ۲۰ و ۲۷ دقیقه. میدانید طبق روشی که سازمان از اول داشته، تحت هر شرایطی که باشد، پخش اخبار باید سر ساعت ۲۰/۳۰ آغاز شود و هیچ عذری هم پذیرفته نیست.

باین ترتیب ما میبایست در مدت سه دقیقه اخبار ایران و جهان را برای پخش آماده کنیم. تنها کاری که کردیم این بود که اعلام خبر قطع خط

مایکروویو، پخش اخبار استان را که آنوقت بعد از اخبار ساعت ۲۰/۳۰ پخش میشد - در آغاز برنامه اخبار پخش کردیم و باین ترتیب در حدود ۱۵ دقیقه فرصت یافتیم تا اخبار ایران و جهان را فراهم کنیم. ما در این فرصت اخبار ساعت ۲۰ رادیو ایران را که قبلاً روی نوار ضبط کرده بودیم پیاده کردیم و بر اساس این خبرها فیلمهایی از ارشو خودمان بیرون آوردیم و با ترکیب آنها توانستیم برنامه اخبارمان را جور کنیم.

ما معمولاً اخبار مهم روز را که در ساعات مختلف از شبکه رادیو کشور پخش میشود روی نوار ضبط می-کنیم تا اگر اشکالی در پخش مستقیم اخبار ساعت ۲۰/۳۰ پیش آمد از آنها استفاده کنیم. اما در مراحل آنچه-باین ترتیب فراهم و پخش میشود بیشتر خبر رادیویی خواهد داشت تا تلویزیونی.

پس دعا کنیم که هرگز خط مایکروویو قطع نشود!

بله، واقعا!

خوب، آقای مستوفی، شما غیر از تهیه و پخش خبرهای منطقه، برنامه دیگری هم به تلویزیون میدهید؟

قسمت اطلاعات و اخبار مراکز استانها غیر از خبر، برنامه چهره ایران را نیز موظفانند تهیه کنند که ما هم هر چند وقت یکبار این برنامه را تهیه می-کنیم و برای تهران میفرستیم که از شبکه سراسری پخش میشود. آخرین برنامه‌های هم که تهیه کردیم درباره ماهی و ماهی‌گیری در شمال بود که چهارشنبه (۱۳ اردیبهشت) از تلویزیون پخش میشود.

- تاکنون چند برنامه چهره تهران تهیه کرده‌اید؟

شش یا هفت برنامه.

- شما رپرتاژهای شهری هم تهیه میکنید؟

البته. ما درباره مسائل روز و جریان‌هایی که جنبه خبری داشته باشد و بشود از آنها رپرتاژ تلویزیونی یا رادیویی تهیه کرد، رپرتاژ تهیه می-کنیم و در بخش‌های خبری رادیو یا تلویزیون پخش می-کنیم.

- حالا يك سوال خصوصی: شما سابقه کارتان در تلویزیون ملی ایران چقدر است؟

من از سال ۱۳۴۸ وارد خدمت در تلویزیون ملی شدم. اوایل در اطلاعات و اخبار تهران خبرنگار بودم. بعد مسئولیت واحد اطلاعات و لذت میبرم.

اخبار شهرستانها بعهده من واگذار شد، و هفتماه پیش هم مأمور خدمت در تلویزیون گیلان و مازندران شدم.

- کار در این مرکز تا چه اندازه شما را راضی میکند؟

میدانید، من عاشق کار خبری رادیو و تلویزیون هستم و در هریک از مراکز تلویزیونی کشور باین کار مشغول باشم برایم رضایتبخش خواهد بود اما مرکز تلویزیون گیلان و مازندران را استثنائاً خیلی دوست دارم چون در این مراکز کارها بهمین ترتیبی جریان دارد و پیش میرود که مطابق علاقه و ذوق شخص من است.

- لابد دلتان میخواهد مدت بیشتری در این مرکز کار کنید؟

آنگه برای من مهم است نوع کار است نه محل کار. تا روزی که سازمان بخواهد، من در این مرکز خدمت خواهم کرد اما اگر همین فردا سازمان مرا به مرکز دیگری منتقل کند، بالطبع بآنجا خواهم رفت و با همین علاقه در آنجا کار خواهم کرد. لیکن خودم فکر نمیکنم باین زودیها تقاضای انتقال بتهران یا مرکز دیگری بکنم چون این محیط را دوست دارم و از کار کردن در اینجا لذت میبرم.

مرکز مشهور



برنامه کودکان

۱۸/۳۰	شش‌هفت
۱۹	آنجی شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰	برزخ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی
● دوشنبه ۱۸ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	کارتون
۱۷/۳۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	بقرار
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	داستان‌های جاوید ادب ایران
۲۲	شهر عربان
● سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	سرزمینها
۲۰	زندانی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	راز بقا
● چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	توسن
۱۸/۳۰	مجله نگاه
۱۹	ویدوک
۱۹/۳۰	روهاید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله بیتون
۲۱/۳۰	هفت شهر عشق

۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مجله بیتون
۲۲	رویدادهای هفته
● یکشنبه ۱۷ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	کارتون باگز بانی
۱۸	آقا خرسه

● پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	سرزمین عجایب
۱۸/۳۰	نسل جدید
۱۹	افسوسگر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	یل و مسابقات
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی
● جمعه ۱۵ اردیبهشت	
۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۸	انتراف
۱۸/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۱۹/۳۰	دور دنیا
۲۰	خانه قمر خانم
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	رنگارنگ
۲۱/۳۰	آقای نواک

● شنبه ۱۶ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	چادوی علم
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	غرب وحشی

این برنامه‌ها برای پخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان، مهاباد پیش‌بینی شده‌است

● سه‌شنبه ۱۹ اردیبهشت	
۱۸	چادوی علم
۱۸/۳۰	بالار از خطر
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
● چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت	
۱۸/۳۰	آموزش زنان روستایی
۱۹	نگاه
۱۹/۳۰	آخرین مهلت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	جولیا
۲۱/۳۰	هفت شهر عشق

۱۹/۳۰	ایران زمین
۲۰	افسوسگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰	سفر با اسلحه
● دوشنبه ۱۸ اردیبهشت	
۱۸/۳۰	توسن
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	دانش
۲۰	روح کایتان کرک
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ادبیات جهان
۲۱/۳۰	خانه قمر خانم

● پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت	
۱۸/۳۰	کارتون
۱۹	واریته
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی
● جمعه ۱۵ اردیبهشت	
۱۷/۳۰	فوتبال
۱۸/۳۰	رنگارنگ
۱۹	آدم و حوا
۱۹/۳۰	ستارگان
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر

جاز کلاسیک آزاد Jam Session

جمعه‌ها... ساعت ۴/۵ تا ۶/۵ بعد از ظهر

موسیقی گیتا و مجذوب کننده توسط گروه هراس، نوای گرم و زنده جاز کلاسیک بسبک سنت لوئیس نوارلاند ویا شیکاگو، بیانیته و در این دنیای هنر موسیقی شرکت کنید در

مونارک روم
MONARCH ROOM

هتل اینتر کنتینانتال تهران
خیابان ایران نوین تلفن ۶۳۵۰۲۱

HOTEL INTER-CONTINENTAL TEHRAN

جوداب ال.ب.او «دیزو» کاشفی

یک پدیده نو

ارزنده ترین جوداب که اصلاً در نیرو و نتج کش نمیشود

جوداب بلاکسار بنفش گلار و نیون در رنگهای مدرن برای خانه و دفتر خانها

راديو آمريکا

AFR

0230 Bobby Troup
2100 Roger Carroll
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2300 Adventures in Good Music
2345 Sign Off

THURSDAY

0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Big Jon & Sparkie
0900 Jimmy Wakely
1000 Ted Quillin
1155 Community Bulletin Board
1200 Johnnie Darin
1300 Young Sound
1500 American Top 40
1600 Roland Bynum Show
1700 Jim Pewter
1755 Community Bulletin Board
1800 News
1815 Charlie Tuna
1900 Two On The Aisle
2000 Hitline 72
2200 Community Bulletin Board
2205 Just Music
2355 Sign Off

FRIDAY

0700 Early Morning Melodies
0755 Community Bulletin Board
0800 Melvin's Kiddie Circus
0830 Protestant Hour
0900 Banners Of Faith
0930 Crossroads
1000 Master Control
1030 Music For The Soul
1100 Finch Bandwagon
1155 Community Bulletin Board
1200 Best Of Interlochen
1230 Serenade in Blue
1300 Kim Weston
1400 Jasin Street
1430 Polka Party
1500 Bill Stewart
1700 Hawaii Calls
1730 Grand Ole Opry
1755 Community Bulletin Board
1800 News
1810 Interlude
1900 Pete Smith
2000 Sagebrush Theater (SAT)
Golden Days of Radio (SUN)
Gunsmoke (MON)
Jim Hawthorn's Comedy (TUE)
Mystery Theater (WED)

SAT-SUN-MON-TUE-WED

0530 Wake Up Easy
0830 Ira Cook
0900 Community Bulletin Board
0905 Roger Carrol
1000 Bob Kingsley
1200 Menu: Music
1300 Young Sound
1500 Traveling Home
1700 Country Corner
1755 Community Bulletin Board
1800 News
1810 Interlude
1900 Pete Smith
2000 Sagebrush Theater (SAT)
Golden Days of Radio (SUN)
Gunsmoke (MON)
Jim Hawthorn's Comedy (TUE)
Mystery Theater (WED)

تلويزيون

آمريکا

AFTV

1810 Daniel Boone
1900 Doris Day
1925 Bill Cosby
1950 Bill Anderson
2015 This is Your Life
2040 Ironside
2135 US Steel Hour
2225 C B B
2230 Dick Cavett

SUNDAY

0900 Melvin
1100 Sesame Street
1200 Daniel Boone
1300 Movie: Blondie
1410 Sports Special
1700 Doris Day
1730 Bill Cosby
1755 C B S
1800 News
1810 Fab World of Skiing
1835 Camera Three
1900 Julia
1925 Mayberry RFD
1950 Flip Wilson
2040 Bracken's World
2130 Big Picture
2200 On Campus
2225 C B B
2230 Dick Cavett

MONDAY

1700 Julia
1730 Mayberry RFD
1755 C B B
1800 News
1810 Sports Special
1900 Governor & J. J.
1950 Dany Kaye
2040 Mod Squad
2135 Age of Aquarius
2225 C B B
2230 Dick Cavett

TUESDAY

1700 Governor & J. J.
1730 Charlie Chaplin
1755 C B B
1800 News
1810 American Sportsman
1900 Wide Wide World
1925 Nanny & The Professor
1950 Dean Martin
2040 High Chaparral
2130 Dick Powell
2225 C B B
2230 Dick Cavett

WEDNESDAY

1700 Sesame Street
1755 C B B
1800 News
1810 Sports Special
1900 My Three Sons
1925 Here's Lucy
1950 Laugh In
2040 The Lieutenant
2135 A Very Good Year
2200 Movie: Murder for Sale

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۵ زبان انگلیسی
۱۴/۵۵ زبان انگلیسی
۱۴/۵۵ علمی دیستان
۱۵/۵۵ مکالمه انگلیسی
۱۵/۲۰ ریاضی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ زنگ تفریح
۱۶ قرسی و رقومی ششم
۱۶/۳۰ فیلم داستانی
۱۷ طبیعی سال پنجم
۱۷/۲۵ شیمی سال پنجم
۱۷/۵۰ زنگ تفریح
۱۸ فیزیک سال ششم
۱۸/۲۵ ریاضی سال چهارم
۱۸/۵۰ پاسخ به پرسشهای فیزیک
۱۹/۲۰ عربی ششم
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ پاسخ به پرسشهای فیزیک
۲۰/۳۰ تدریس قرسی و رقومی
۲۱ سلام شاهنشاهی و پایان برنامه

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۵۵ زبان انگلیسی
۱۴/۲۰ شیمی ششم
۱۴/۵۵ علوم دیستان
۱۴/۵۵ گرامر انگلیسی
۱۵/۲۰ شناخت حرفه و فن (دوره راهنمایی)
۱۵/۴۵ زنگ تفریح
۱۶ هندسه و مخروطات ششم
۱۶/۳۰ فیلم داستانی
۱۷ مسابقه طبیعی
۱۷/۲۵ شیمی سال سوم
۱۷/۵۰ زنگ تفریح
۱۸ فیزیک سال سوم
۱۸/۲۵ ریاضی سال سوم
۱۸/۵۰ پاسخ به پرسشهای طبیعی
۱۹/۲۰ پاسخ به پرسشهای حساب
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ پاسخ به پرسشهای دستور
۲۰/۳۰ پاسخ به پرسشهای انگلیسی
۲۱ سلام شاهنشاهی و پایان برنامه

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۵۵ زبان انگلیسی
۱۴/۲۰ جانوری ششم
۱۴/۵۵ علوم دیستان
۱۵/۵۵ مکالمه فرانسه
۱۵/۲۰ ریاضی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ زنگ تفریح
۱۶ حساب استدلالی
۱۶/۳۰ فیلم داستانی
۱۷ زمین‌شناسی سال چهارم
۱۷/۲۵ شیمی سال چهارم
۱۷/۵۰ زنگ تفریح
۱۸ فیزیک سال چهارم
۱۸/۲۵ مثلثات سال پنجم
۱۸/۵۰ پاسخ به پرسشهای فارسی
۱۹/۲۰ پاسخ به پرسشهای مثلثات
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ پاسخ به پرسشهای مثلثات
۲۱ سلام شاهنشاهی و پایان برنامه

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۵۵ زبان انگلیسی
۱۴/۲۰ گیاهی ششم
۱۴/۵۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵/۵۵ مکالمه انگلیسی
۱۵/۲۰ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ زنگ تفریح
۱۶ جبر ششم
۱۶/۳۰ فیلم داستانی
۱۷ طبیعی سال اول و دوم
۱۷/۲۵ شیمی سال اول و دوم
۱۷/۵۰ زنگ تفریح
۱۸ زبان انگلیسی
۱۸/۲۵ ریاضی سال اول و دوم
۱۸/۵۰ پاسخ به پرسشهای طبیعی
۱۹/۲۰ پاسخ به پرسشهای جبر
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ پاسخ به پرسشهای طبیعی
۲۰/۳۰ پاسخ به پرسشهای جبر
۲۱ سلام شاهنشاهی و پایان برنامه

۱۸/۲۵ هندسه فضای سال پنجم
۱۸/۵۰ رسم فنی
۱۹/۲۰ پاسخ به پرسشهای هندسه و مخروطات
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ پاسخ به پرسشهای های هندسه و مخروطات
۲۰/۳۰ تدریس مکانیک
۲۱ سلام شاهنشاهی و پایان برنامه

جمعه ۱۵ اردیبهشت

۸ ترانه‌ها و چشم-اندازها
۸/۳۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۸/۳۵ گوناگون
۸/۴۵ برنامه کودکان و جوانان
۹/۴۵ برنامه هنری
۱۰/۳۰ مسابقه اطلاعات عمومی
۱۱ فیلم سینمایی
۱۲/۳۰ پایان برنامه

شنبه ۱۶ اردیبهشت

۱۴۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۵۵ تدریس زبان انگلیسی
۱۴/۲۰ گیاهی ششم
۱۴/۵۵ بخوانیم و بنویسیم
۱۵/۵۵ مکالمه انگلیسی
۱۵/۲۰ علوم تجربی دوره راهنمایی
۱۵/۴۵ زنگ تفریح
۱۶ جبر ششم
۱۶/۳۰ فیلم داستانی
۱۷ طبیعی سال اول و دوم
۱۷/۲۵ شیمی سال اول و دوم
۱۷/۵۰ زنگ تفریح
۱۸ زبان انگلیسی
۱۸/۲۵ ریاضی سال اول و دوم
۱۸/۵۰ پاسخ به پرسشهای طبیعی
۱۹/۲۰ پاسخ به پرسشهای جبر
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ پاسخ به پرسشهای طبیعی
۲۰/۳۰ پاسخ به پرسشهای جبر
۲۱ سلام شاهنشاهی و پایان برنامه

تلويزيون آموزشی

پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

۱۳/۳۰ ترانه‌ها و چشم-اندازها
۱۴ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
۱۴/۵۵ زبان انگلیسی
۱۴/۲۰ رسم فنی
۱۴/۵۵ ریاضی دیستان
۱۵/۵۵ گرامر انگلیسی
۱۵/۲۰ ریاضی دوره راهنمایی
۱۹/۲۰ پاسخ به پرسشهای زنگ تفریح
۱۹/۵۰ زنگ تفریح
۲۰ جبر و مثلثات
۱۶/۳۰ فیلم داستانی
۱۷ طبیعی پنجم
۱۷/۲۵ شیمی سال ششم
۱۷/۵۰ زنگ تفریح
۱۸ فیزیک سال پنجم

شما و رادیو

برنامه ویژه صبح جمعه رادیو

شما و رادیو، این بار نیز مثل همیشه دیده است که شامل ترانه‌ها، هفته‌های گذشته برنامه‌های متنوع و نمایشنامه‌ها، رپورتاژ هفته، نکته‌های سرگرم‌کننده‌ای برای جمعه شام‌تدارک شنیدنی و مسابقه است.



عبدالکریم اصفهانی

قطعات فکاهی

عبدالکریم اصفهانی قطعات جالبی اجرا می‌کند. - از این هفته سعی شده است تا در برنامه شما و رادیو ترانه‌هایی بخش شود که تماشاگران حاضر در استودیو انتخاب می‌کنند. ● مسابقه «بیست سؤالی» یکی دیگر از قسمت‌های برنامه صبح جمعه است. ● یک مسابقه لطیفه‌گویی بین بهمنیار - مقبلی-احمدی، امیرفضلی مصدق و پوراحمد انجام می‌گیرد.



بهمنیار



مهستی

ترانه‌ها

گیتی - گل مریم
عارف - کی می‌گه
ناصر - دختر همسایه
رامش - بگو بگو
منوچهر - برگرد برگرد
حمیرا - دلشکستی گناه
روانبخش - اما گریستم
پروین - قصه دل
گوگوش - وقتی می‌خندی
پوران - اولین عشق
مهستی - خونه تکونی

منوچهر و پوران



رپورتاژ

● رپورتاژ این هفته از شهر اهواز است. وقتی آدم واردشهر اهوازمی‌شود، مخصوصا اگر نزدیک غروب باشد، شعله‌های آتشی که بطرف آسمان زیاده می‌کشد نظرش را جلب می‌کند. این شعله‌های آتش همانطوریکه می‌دانید مربوط به گازهای زائدی است که سوزانده می‌شود... ولی وجود این شعله‌ها در شهر اهواز باعث شده تا مردم تقریباً گاه جدیدی برای خود بیابند باین صورت که مردم اهواز یا کسانی که برای گردش باین شهر

نمایشنامه‌ها

نمایشنامه «شرکت سهامی عشق با مسئولیت محدوده» - «لیاقت» «آهنگساز» و برنامه رنگارنگ قسمت‌های دیگری از برنامه شما و رادیو را تشکیل می‌دهند.

دفتر آدینه

برنامه دوم - ساعت ۹-۳۰

- حکایت کوتاهی درباره حافظ. - شرح حال و زندگی وآثار کلیه کاشانی. - گفتگویی با نوذر آزادی (آقای قاطبه).

- باگانی و شیطان. - قطعه شعری از لوئیس ماسون شاعر فرانسوی.

- شرح زندگی ژینگیو هیربرت شاعر لیبستانی (درباره این شاعر در شماره گذشته مجله تماشا شرحی چاپ شده یا نمونه‌هایی از شعرهایش). - اخبار هنری، درباره نمایشگاههای نقاشی، مجسمه‌سازی و فیلم‌های سینمایی و موسیقی کشورهای مختلف دنیا بخش می‌شود.

- نمایشنامه تجربه جادو از «کامی» نویسنده فرانسوی. - زندگی و آثار یاسوناری کاواپاتا.

قطعه شعری از لوئیس ماسون

لوئیس ماسون شاعری بود باقریحه‌ای سرشار، که از میان شکنجه‌ها و ویرانه‌های جنگ دوم جهانی در فرانسه سربرافراشت... روزهای زیادی از زندگی در اسارت سپری شد...

در زیر قسمتی از یکی از شعرهای او را می‌خوانید:
چشمهای ما را بترگر
این نقطه کوچولوی درخشان
همان چیزی است که ما مردمک
می‌گوئیم

اما خودت می‌دانی
که جز این چیزی از آزادی
برای ما نمانده است...

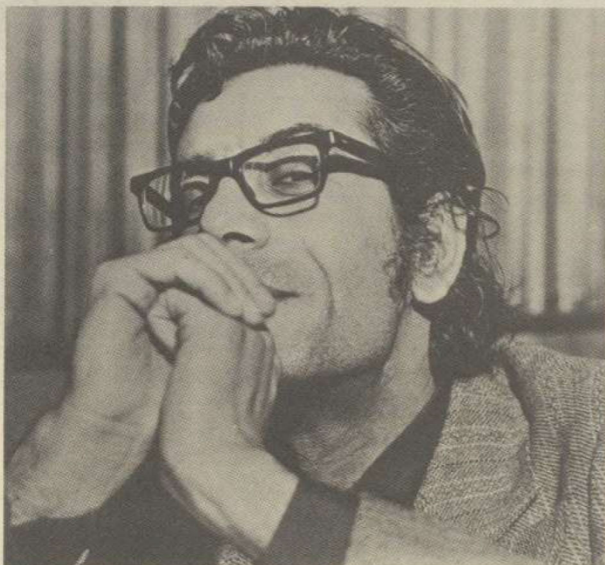
و به این سبب است که این همه
آتشین است
از آتش گشته است.
آه بخوان، نغمه بخوان، نغمه تو بر ما
مبارک است برای آنکه ما گریه
می‌کنیم.
رشته نغمه‌هایت را ببر... این‌اشکها
درمان ماست.

برای ما که در پیرامون خود
جز دشمن کسی نداریم، گریستن
در برابر دوست چه شیرین است.
پراشنگهای ما بخوان
کار پرنده، ترانه خواندن برسر
شبنم است.

و چنین رواست.
و وقتی که ترانه‌ها را خواندی و
شب فرا رسید به آسمان پرو و به
روشنایی بگو که ما
وابسین روغن چراغمان را فروختیم....



مجریان برنامه دفتر آدینه



نوذر آزادی میهمان دفتر آدینه

برنامه دوم - ساعت ۱۰-۳۰

نامه‌های یک جهانگرد هائیتی

جهانگرد رادیو این بار به هائیتی می‌رود، سرزمین طراوت و عشق و گیتار. سرزمین برقی و رنگار هائیتی با آن طبل‌های «وودوی» خود و با آن پایتخت افسانه‌ای و عجیب دوگانه «لاستیدال» و کاخ «سان‌سوسی» برای کسی که در جستجوی منظره‌ها و عجایب سرزمینهای دور دست و بیگانه باشد چیزهای فراوانی دربر دارد... خیابانهای پرازدحام «پورتو پرنس» با زنبهای سیاه پوستی که سیدهای برسر دارند، و اتومبیل‌های تازه و فروشگاه‌های زیبا و میهمانخانه‌های بسیار آراسته‌اش نشانه تضادهاست.

مردم هائیتی مردم گردن‌فرازی هستند، و این مباحثات و گردن‌فرازی زاده رنجبانی است که در راه آزادی خودشان از قید بردگی برده‌اند.

برنامه دوم - دوشنبه - ساعت ۲۰/۳۰

جهان اندیشه

برنامه جهان اندیشه، این هفته، ابتدا به توضیحی درباره «اندره لوت» نقاش معروف فرانسه و هنر و سبک او می‌پردازد و سپس به تئوری ترانه‌های سیاهان «پلوز» روی می‌آورد و نمونه‌هایی از این ترانه‌ها را همراه تفسیری درباره مفهوم و منشاء اینگونه ترانه‌ها بدست می‌دهد.
در پایان یادی از چند شاعر چینی کهن به میان می‌آید....

برنامه دوم - سه شنبه - ساعت ۲۰/۳۰

ادبیات جهان

در برنامه ادبیات جهان این هفته، از مفهوم طنز و برجسته‌ترین نماینده آن در ممالک انگلو ساکسون سخن به میان آمده و تعریف‌هایی که این نویسندگان از «طنز» به دست می‌دهند شرح داده شده است.

برنامه دوم - پنجشنبه - ساعت ۲۰/۳۰

جهان هنر

در برنامه جهان هنر، مسأله کارگردانی در تئاتر لیریک با در نظر گرفتن همه جوانب آن تشریح شده است... نویسنده این گفتار، خصوصیات این فن را به تفصیل بازگفته و وجوه تشابه و تفاوت‌هایی را که میان کارگردانی تئاتر «لیریک» و انواع دیگر تئاتر وجود دارد نشان داده است.

برنامه اول - جمعه - ساعت ۱۳/۰۰

نمایشنامه سنت‌شکن

نویسنده: ماه منیر منوی - تهیه کننده: مهدی شرفی
بازیگران: حسین امیرفضلی - رامین فرزاد - توران مهرزاد - بهزاد فرانسوی - فریدون اسماعیلی
«سنت‌شکن» یک نمایشنامه تمثیلی است بر مبنای سنت‌های گذشته که نمیتواند قابل قبول باشد و اینکه جوانها سنت‌شکن هستند و در بسیاری موارد سخنانشان منطقی است و باید از آن دفاع کرد.
رسم بوده که هر کس به عفت‌سالگی میرسد بوسه پسر بزرگش به قله کوه برده میشد تا در آنجا از گرسنگی و تشنگی ببرد یا اینکه طعمه حیوانات وحشی شود...
نمایشنامه بعد از ظهر جمعه بر اساس این موضوع نوشته شده است. که در ساعت ۱۳ از برنامه اول بخش خواهد شد.

توران مهرزاد:

هیچ چیز نمی تواند جای استعداد و تجربه را بگیرد



توران مهرزاد هنرمند معروف رادیو که دوستارانش مدت‌ها شاهد اجراهای خوب و زیبایی رادیونش بوده‌اند، از ۱۴ سالگی به‌کار تئاتر پرداخته است آخرین نمایشنامه که برای صحنه‌بازی کرده «گریز روی شیروانی داغ» است، مهرزاد مدتی است پکار سینما پرداخته و یکبار نیز در تلویزیون شاهد هنرنمایش بوده‌ایم. از او می‌خواهم تا از دوران فعالیت، تجربه و هنرش حرف بزند.

از کی هنر بازیگری را انتخاب کردید و این انتخاب چه مشکلاتی برایتان بوجود آورد؟

● من از کودکی عاشق هنر و بخصوص تئاتر بودم. در مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم همیشه در برنامه‌های هنری شرکت می‌کردم. مدتی نیز به فراگیری ویلون پرداختم که متأسفانه بخاطر مخالفت برادرم مجبور به کنارگذاشتن آن شدم این مخالفت‌ها هرگز در هیچ انتخابی مرا رها نکردند و در درسهای فراوانی برایم بوجود آوردند. در آغاز فعالیت هنری ۱۴ سال داشتم. اولین بار ایفاگر نقش یک دختر کوئی در نمایشنامه جشن مدرسه‌ام شدم. در همین جشن بود که یکی از شاگردان «عبدالحمید نوشین» - که بعدها خود من نیز افتخار شاگردیش را پیدا کردم - مرا دید و پیشنهاد کار در گروه خودش را به من داد، این واقعه بسیار بزرگترین معجزه محسوب می‌شود؛ ولی باز تصمیمات به‌آزواجی دامم که از نظر عاطفی هیچ‌گونه تساملی در آن برایم وجود نداشت، به‌هر تقدیر من اجازه ورود به صحنه تئاتر را یافتم و زسر دست «عبدالحمید نوشین» شروع به فراگیری فن بیان و «دکلماسیون» کردم و پایه فعالیت هنریم را گذاشتم. به موازات کار و زندگی زناشویی به‌تحصیل نیز پرداختم. اولین نمایشی که در آن نقشی داشتم ۲۵ سال پیش در تئاتر پارس بر روی صحنه آمد و «ولین» نام داشت. که این نمایش بخاطر سبک تازه و زنده آن مورد استقبال قرار گرفت.

چه شد که به‌رادیو رفتید؟

● در سال ۱۳۳۵ از طرف رادیو به‌کار دعوت شدم. برای من که تمام فعالیت منحصراً به چند نمایش روی صحنه بود قبول این پیشنهاد کمی مشکل می‌نمود زیرا تصور می‌کردم تئاتر در رادیو با تئاتر پیروی صحنه تفاوت بسیار دارد و بخاطر شنوندگان فراوانی که با دقت به‌آن توجه می‌کنند بازی من ضعیف و غیر قابل قبول خواهد بود. ولی بعد از مدتی کوتاه مورد تأیید قرار گرفتم و ایفاگر نقش‌هایی سنگین در نمایشنامه‌های رادیویی شدم.

و به این ترتیب رادیو را برای ادامه کارم انتخاب کردم. تنها مشکلی که در رادیو همیشه برایم وجود داشت مسئله نحوه اجرای نقش‌های مختلف بود؛ به‌این معنی که سبک کار من بخاطر نوع تعلیمی که گرفته بودم تا حدود زیادی با خواست اطرافیانم تفاوت داشت مثلاً در اوایل کار بخاطر اینکه با فن بیان آشنایی داشتم از من می‌خواستند که شعر «دکلمه» کنم. خوب این رشته تخصصی من بود اما نه در سبک و حالتی که آنها می‌خواستند. به‌همین دلیل همیشه گرفتار مخالفت مسئولان امر می‌شدم. این بود که اجرای شعر و ادبیات را با وجود علاقه زیادی که به‌آن داشتم بطور کلی کنار گذاشتم. بعد از ۶ سال کار در رادیو از من خواستند که کارگردانی نمایشنامه‌های رادیویی را به‌عهده بگیرم اما چون خودم را واجد شرایط کارگردانی نمی‌دیدم کمک‌کارگردانی را قبول کردم و مدتی در این زمینه به‌فعالیت پرداختم.

آخرین نمایشنامه‌ای را که روی صحنه‌بازی کردید چه نام داشت؟

● «گریز روی شیروانی داغ» که در پیشگاه اعلیحضرتین اجرا شد و این یکی از افتخارات من محسوب می‌شود چون پس از اتمام برنامه مورد تقدیر و تشویق ملوکانه قرار گرفتم.

به‌طور کلی در ایفای چه نقش و تپیی مسلط‌تر و به‌آن علاقه‌مندتر هستید؟

● من بیشتر در قالب شخصیت‌های محرومیت کشیده ظاهر شده‌ام و چون خوشبختانه با وجود سنی که از من گذشته هنوز آهنگ صدایم جوانی خود را حفظ کرده پراحتی می‌توانم ایفاگر تپیی‌های رمانتیک و خیلی جوان باشم.

علاوه بر هنرنمایش در چه زمینه‌های دیگری فعالیت داشته‌اید؟

● دوپله و سینما، کار دوپله چندان برایم جالب و جدی نبود چون برای کسی که عشق و تحصیلش هر دو تئاتر باشد کار دوپله چندان رضایت‌بخش نمی‌تواند باشد. از این‌رو بعد از مدتی کوتاه آنرا رها کردم. کار در سینما را هم بدون تمایل قلبی، تازه شروع کرده‌ام. علتش هم این بوده‌که کار رادیویی آنطور که من انتظار داشتم از نظر معنوی میرآب‌کننده نبوده و از نظر مادی نیز تأییدی دربر نداشته است.

پس بنظر شما ارائه هنر بدون در نظر گرفتن تمایل قلبی یک‌نوع تجارت محسوب می‌شود؟

● در کارهای هنری به‌رحال مسأله تأمین نیز مطرح است. با وجود این من در زمینه تئاتر

هرگز تجارت نکرده‌ام. پارها از قبول پیشنهادهای پردرآمد خودداری کرده‌ام اگر هم تا امروز توانستام موقعیت را حفظ کنم به‌همین خاطر بوده است. گرچه هنوز محیط هنری ما چنان نیست که یک هنرمند بتواند صددرصد به‌خودش، معتقدات و علائقش بپردازد.

تا بحال در تلویزیون فعالیتی داشته‌اید؟

● بله. مدت‌ها بود که «نصرت‌الله کریمی» که استعداد و کار مرا قبول داشت، پیشنهاد قبول برنامه‌ای در تلویزیون بمن می‌کرد. من هم برای اولین بار در نوروز اسماش نمایشنامه‌ای کسعی از «شون» - اکبسی» را که برای تلویزیون تنظیم شده بود با «پرویز صیاد» اجرا کردم. این اجرا نخستین کار تلویزیونیم بحساب می‌آید.

در حال حاضر چه برنامه ثابتی در رادیو دارید؟

● هیچ. من فعلاً «بلاتکلیف» هستم و واقعا آنچنان که باید از تجربه‌ام در کار رادیویی استفاده نمی‌شود. تمام نایبمانی من هم از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد.

بنظر شما کدام یک از وسایل در شناساندن یک هنرمند به‌رمد مؤثرتر هستند؟

● در درجه اول رادیو؛ بخاطر اینکه همه کس در همجا با حداقل بودجه می‌تواند رادیو داشته باشد. به‌این ترتیب یک هنرمند می‌تواند از طریق رادیو به‌دورافتاده‌ترین نقاط راه پیدا کند. بعد سینما.

تئاتر و تلویزیون فعلاً برای توده محدودتری قابل استفاده است و نمی‌تواند سهم زیادی در شناساندن هنر و هنرمند به‌رمد داشته باشد.

توران مهرزاد یک پسر ۲۰ ساله دارد. ازاد می‌پرسم:

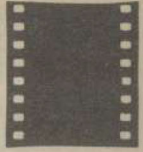
عقیده سرتان راجع به‌کار شما چیست؟

او واقعا با کار من موافق است. هرگز مخالفتی نکرده بلکه بارها به‌کارهایم گوش داده و بقول خودش لذت هم برده است.

آیا سخنی که حاصل تجربه‌تان باشد برای دوستداران‌تان ندارید؟

● چرا. از قول من بنویسید هیچ چیز در هیچ کاری نمی‌تواند جای استعداد و تجربه را بگیرد. چیزی که هنرمند را به‌ابتدال و زوال می‌کشاند پافشاری و خودنمایی در کاری خلاف ذوق و تخصصش است.

شما هم می‌توانید برای فیلم‌های روی پرده سینما نقد بنویسید



دکتر ابراهیم رشیدیور

نقد فیلم

از: شنوندگان رادیو

در یکی از آخرین کتبی که بمنظور تأیید و توسعه برنامه‌های آموزش فیلم در مدارس در اروپا و آمریکا انتشار یافته بخش جداگانه‌ای به‌مسأله نقدنویسی برای فیلم بوسیله اطفال و نوجوانان آماتور اختصاص داده شده است. مریبان و سینما-شناسان به‌الاتفاق این اعتقاد را پذیرفته‌اند که آشنائی صحیح و منطقی با فیلم و سینما، از دوران کودکی و در دبستان و دبیرستان بهترین و مؤثرترین راه برای مصون داشتن اطفال و نوجوانان از خطرات احتمالی سینما است... شناخت سینما

راه‌های متفاوت دارد: وادار کردن جوانان در مدرسه به نوشتن نقد برای فیلم‌های روی پرده، و راهنمایی آنها در ارزشیابی آثار متفاوت سینمایی یکی از این راه-ها است... در ایران، از آنجا که هنوز مدارس به این امر بسیار مهم توجه نکرده‌اند، وسائل ارتباطی جمعی از جمله رادیو می‌توانند در این طریق مثناء اقدامات مهمی باشند.

مسابقه‌ای که برنامه چشم‌انداز رادیو برای نقدنویسی فیلم‌های روی پرده ترتیب داده است، چنین هدف پر ارزشی را

که در فوق به اختصار به آن اشاره شد دنبال می‌کند. این توضیح را برای کسانی دادیم که منظور برنامه را از وادار کردن جوانان به تقدیر کردن فیلم‌های روی پرده پرسیده بودند. عدم آشنائی با این کار دارای چه نوع ارزشی است و پاره‌ای پرسیده بودند آیا نقد یک آماتور اصولاً می‌تواند ارزش‌های واقعی یک فیلم را روشن سازد... این گذشته نقد یک آماتور دارای امتیازاتی است که گفتم در فصل یک کتاب تازه به چاپ رسیده‌مورد بررسی قرار گرفته، و ما در شمارهای آینده به چیز می‌توانند طرز پرس-میکنیم.

ویلی بوی

کارگردان: آبراهام پولانسکی

ساتریکون

کارگردان: فدریکو فلینی

ایزی ریدر

کارگردان: دنیس هاپر

ناخودآگاه انسان ماه می‌گیرد مبدانه. من با نظر این کار-گردان توانا موافقم، چون سینما اگر رسالت دیگری داشته باشد از هنرهای دیگر متفاوت نیست. اگر بیان آندیشه را موضوع قرار دهیم که ادبیات نیز این مهم را انجام می‌دهد و اگر تنها فرم تصویری را منظور کنیم هنر تا به آن می‌پردازد. سینما

مشکل می‌تواند اثر آبراهام پولانسکی را با آثار مشابه و قراردادی وسترن ارزیابی کرد، زیرا اجتناب از قراردادهای رایج موجب می‌گردد که فیلم از قالب اکسیونهای آغشته به رنگ آفراف، بیرون آید و بصورتی صمیمی جلوه‌گر گردد... از همان آغاز ماجرا با مشاهده ویلی بوی که از ترن به پائین می‌جهد، بافتد قهرمانی و ببر می‌شوید که به ستیز زندگی پرداخته... فیلم با گوشش قهرمان آغاز می‌گردد، اما در انتها بایبودگی بوجی خاتمه می‌یابد... جذبه و تأثیر فراوان فیلم ویلی بوی در سادگی، آگاهی، و پرداختن به مستند آن است... تنها چیزی که پولانسکی با پایان ظاهری فیلم در مقام یک هنرمند از خود باقی می‌گذارد یک تصور توحیح حساب نیست بلکه ذهن کجی بسیار دلچسب و سر مست کننده‌ای است که یک پسر ناچیز و بی‌سلاح بعنوان عکس‌العمل از خود بروز می‌دهد.

کارهایی جز این انجام می‌دهد. کارهایی که در فیلم ساتریکون فلینی به چشم می‌خورد... من متداول نیستم و نمی‌توانم آنها را درخیزال زمینه‌ای ارزیابی کنم. پس اگر اندیشه‌ای در این اثر نهفته باشد فعلاً قابل درک نیست...
بهنام یوسفی دانش-آموز دبیرستان خوارزمی.

خدا حافظ رفیق

کارگردان: امیر نادری

هری خبیث

در ایران «شکار در شهر»

کارگردان: دان سیگل

رفیق داستانی است بسیار ساده از سرگذشت دو دوست که بنا بگفته می‌شود فیلم بالاخره به ناکامی می‌انجامد. داستان بر اساس یک خادۀ واقعی برای بیان داستان خود شیوه‌ای استوار گردیده و کارگردان برای بیان داستان خود شیوه‌ای - تا حدودی مستندتر گردیده است. این شیوه علاوه بر آنکه با روح حادۀ توافق زیاد دارد و خوبی حالات اتفاقی را حفظ می‌کند... به نظر من خدا حافظ رفیق بدون اینکه از فیلم‌های متداول اروپایی و آمریکائی تقلید و پیروی کرده باشد در نهایت سادگی و در نوع خود تماشاگر دقت‌فیلم غیرمتعارف است که او را مجبور میکند تا آخرین لحظه نسبت به داستان و شخصیت‌های آن کنج‌گاو بماند. علیرضا نورمحمدی-دانشجوی مدرسه عالی نیمه تهران

و تأثیرات مخصوص تکنیکی، خاص کارهای دان سیگل است. همچون ساخته‌های قبلی او «مدیکان» و «قاتلین» که از این دست‌اند... سناریو و فیلم ساخته شده، توجه کننده وضع آشفته ساختمان و اساس اجتماع وقانون سافرانسیسکو است که به نظر من کار - گردان در این نمایان‌نمونی موفق است... استفاده صحیح از

سناریو و فیلم ساخته شده، توجه کننده وضع آشفته ساختمان و اساس اجتماع وقانون سافرانسیسکو است که به نظر من کار - گردان در این نمایان‌نمونی موفق است... استفاده صحیح از سناریو کاملاً بر پایه خستوت آمریکائی ساخته شده و اغلب این‌صابطه درصحنه‌ها مد نظر بوده و فصل‌های فیلم را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. بر رویهم هيجان، خشونت،

این هفته در تهران

کارگاه نمایش

چهارراه یوسف آباد، اول خیابان شاه، کوچه کلاتری.

«دو نمایش همراه»

۱- حالت چه طوره،

مش رحیم؟

توسط گروه تئاتر کوچک

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلیج

بازیگران: مرتضی اردستانی، علی جاویدان،

اسماعیل خلیج، رضا رویگری،

رضا زیان، فریبرز سنددپور،

فریدون یوسفی.

۲- گلدونه خانوم

نویسنده و کارگردان: اسماعیل خلیج

بازیگران: اسماعیل خلیج، رضا رویگری،

رضایان، شکوه نجم آبادی.

پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت ساعت ۱۸

و ۲۱ (دو سانس)

● معلم من، پای من

نویسنده: پنهانکده

برگردان: عباس تلبندیان

طراح و کارگردان: آری اواسیان

بازیگران: پرویز پورحسینی، محمدباقر

غفاری

جمعه ۱۵ اردیبهشت ساعت ۱۷ و

۲۰-۳۰ (دو سانس)

● یک قطعه برای گفتن

نویسنده: پنهانکده

برگردان: عباس تلبندیان

طراح و کارگردان: آری اواسیان

بازیگران: شکوه نجم آبادی، صدراالدین زاهد

دوشنبه ۱۸، سه شنبه ۱۹ و چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت ساعت ۳۰-۲۰

خانه نمایش

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمایی B.O.A.G، خیابان پارس، شماره ۳۲

«دو نمایش همراه»

● ۱- ساحل نجات

نویسنده: بهرام بیضایی

کارگردان: نصرت پرتوی

بازیگران: نصرت پرتوی، داریوش مؤدیان

محمدرضا کلاهدوزان.

● ۲- مضرات دخانیات

اثر آنتوان چخوف

کار داریوش مؤدیان

از پنجشنبه ۱۴ اردیبهشت

تالار ۲۵ شهریور

خیابان جنوبی پارک شهر. تلفن ۲۵۴۴۴

«دو نمایش همراه»

● ۱- آسید کاظم

توسط گروه تئاتر دیگر

نویسنده و کارگردان: محمود استادمحمد

بازیگران: ۱- آدمی، ۲- استادمحمد، ۳- الهی نسب، ۴- بختیاری، ۵- ح -

شهرستانی، ۶- صدقات، ۷- فرید،

۸- کامرانی، ۹- م - مرزبان، ۱۰- مظفری، ۱۱- ح - مظفری، ۱۲- ع - صالحی

ند پورمقدم.

● ۲- سگی در خرمن جا

نویسنده: نصرت الله نویسی

کارگردان: عباس جوانمرد

بازیگران: علی نصیریان، حسین کسبیان،

آذرفخر، رضا کرم رضایی، فیروز

بهجت محمدی، محمد رضا

کلاهدوزان، حسن شهرستانی.

تا ۱۵ اردیبهشت ماه ساعت ۱۵-۲۰

انجمن ایران و آمریکا

خیابان عباس آباد، خیابان وزرا، تلفن: ۶۲۵۵۴۵

● نمایشگاه نمونه های معماری شیراز «مارلین فرانت»

از پنجشنبه ۲۱ اردیبهشت تا

چهارشنبه ۱۰ خرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰

گالری شماره ۱

همه روزه بجز روزهای تعطیل

طراحی های روی

پارچه «مارلین فرانت»

پنجشنبه ۲۱ اردیبهشت تا چهارشنبه ۲۰ خرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰

گالری شماره ۲

همه روزه بجز روزهای تعطیل

انستیتو گوته

خیابان عباس آباد، خیابان وزرا، خیابان هفتم تلفن: ۶۲۷۳۳۶

● نمایشگاه عکس و مجسمه «فرح نو تاش»

از ۱۳ تا ۲۳ اردیبهشت

همه روزه بجز روزهای تعطیل

صبح ساعت ۸ تا ۱۳

عصر ساعت ۱۶ تا ۱۸

در محل انستیتو

کنسرت نایبانیان

(گروه تالار رودکی)

یکشنبه ۱۷ اردیبهشت ساعت ۳۰-۲۰

در محل انستیتو

گالری سیحون

خیابان شاه، روبروی مسجد سجاده، شماره ۲۲۶

● نمایشگاه نقاشی «هاننیبال الخاص»

شنبه ۱۶ تا آخر اردیبهشت

صبح ساعت ۹ تا ۱۲:۳۰

عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

تالار قندریز

خیابان شاهرضا، خیابان دانفنگاه، شماره ۲۰

● نمایشگاه نقاشی «ژاله پورهنک»

از ۱۴ اردیبهشت همه روزه ساعت ۳۰-۱۶ تا ۲۰

خانه آفتاب

روزوت، روبروی دانفنگاه عالی، شماره ۱/۱۵۴

● نمایشگاه نقاشی «فلورا آبکار»

پنجشنبه ۱۴

صبح ساعت ۹ تا ۱۳

عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

نمایشگاه طراحی و گرافیک

گراور رنگی «مینو اسعدی»

از ۱۶ تا ۳۰ اردیبهشت

صبح ساعت ۹ تا ۱۳

عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

گالری لیتو

خیابان آبان شماره ۳

● نمایشگاه نقاشی «مسعود عرشاهی»

گالری صبا

خیابان شاهرضا، صبا جنوبی

● نمایشگاه نقاشی «علی رضامنوری»

روابط فرهنگی ایران و شوروی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۱۸۹

تلفن ۶۶۵۵۲۳

● فیلم «ذن آرام» (زیر نویس فارسی)

شنبه ۱۶ اردیبهشت ساعت ۳۰-۱۸

● فیلم «دور آزمیهن» (بازیگران روسی)

دوشنبه ۱۸ اردیبهشت ساعت ۳۰-۱۸

● فیلم «سپید دم آخرین مهلت است» (زیر نویس فارسی)

سه شنبه ۱۹ اردیبهشت ساعت ۳۰-۱۸

برنامه

«سینمای آزاد»

باهمکاری انجمن فیلم

دانشگاه آریامهر

نمایش فیلمهای هشت میلیمتری

سینمای آزاد تهران و اهواز:

۱- دام (کیانوش عبیاری) - خراش

(مجید جوانمرد) - ۳ - جمعه کسل

(ریاحی) - ۴ - حادثه (احمد امینی)

۵ - دید عکس (شهریار پاریسی بور)

۶ - آتقاع متروک (کانتگ هایم)

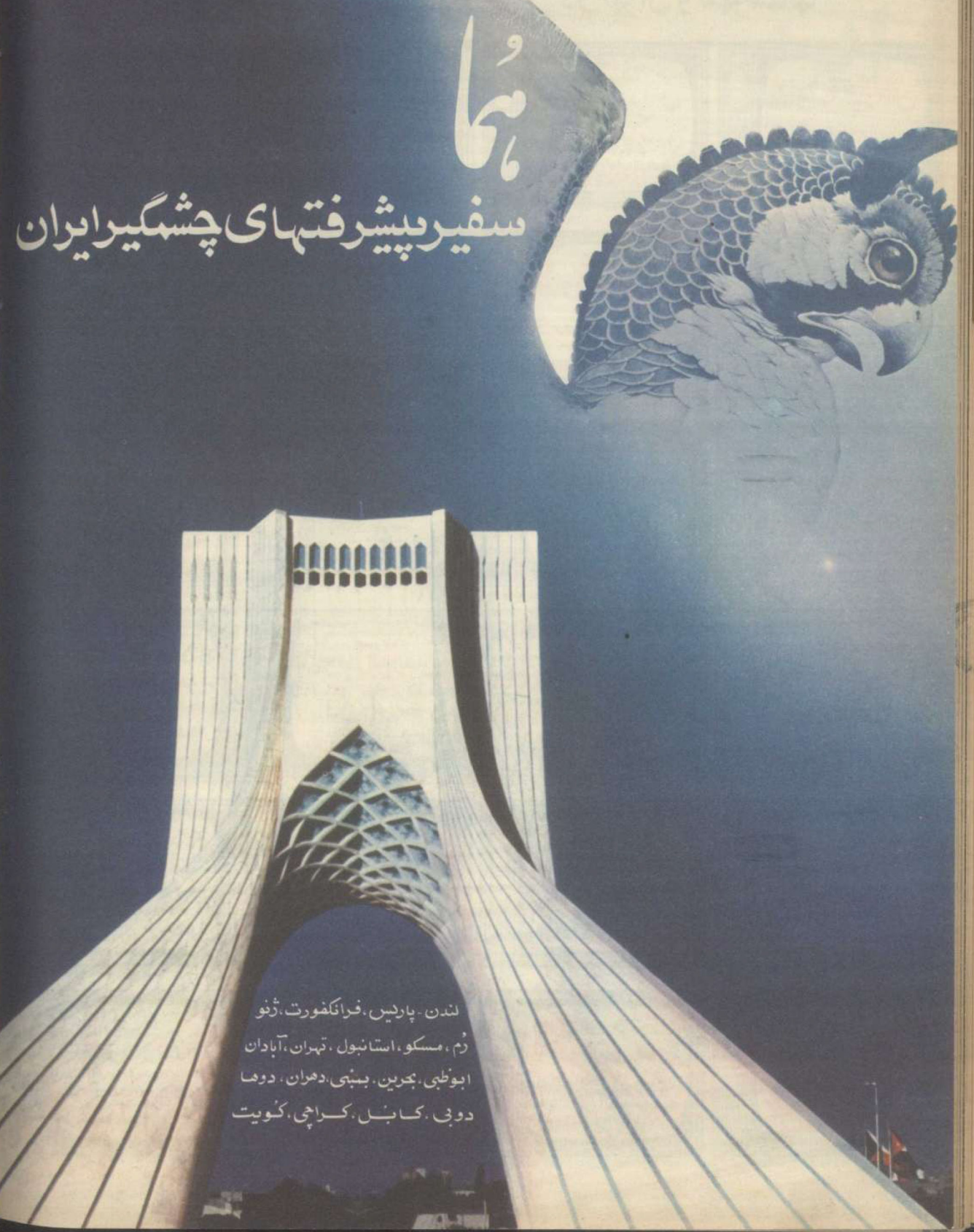
۷ - دوست دارم (حسن بنی هاشمی)

ساعت ۵ و ۷ بعد از ظهر پنجشنبه

۱۴ اردیبهشت آملی تا آخر دانشگاه آریامهر

تعمیرگاههای شاوب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه شاوب لورنس کرمبا ناه خیابان شاه بختی پل اجلاطه تلفن: ۴۹۳۹۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس احواز خیابان ۳۴ متری نیش کبوتر تلفن: ۴۱۶۹۰ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس اراک خیابان شاهرور روبروی بیمه های اجتماعی تلفن: ۳۸۴۹۰ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی شاوب لورنس خیابان آریامهر ایستگاه سینالکو پلاک ۵۵۸ تلفن: ۹۶۳۰۱۶-۳۰ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس مرکان خیابان شالی کوی مقابل سینما کاپری تلفن ۲۳۳۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس اصفهان خیابان شیخ بهائی چهارراه سرکب تلفن: ۳۷۹۱۶ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس آبادان خیابان شاهرور تلفن: ۴۱۴۳ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ شاوب لورنس خیابان سمتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک استاق تلفن: ۷۹۵۵۶۵ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس ساری خیابان فردوسی پلاک ۷۰ تلفن: ۳۳۴۸ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس شیراز خیابان قصرالهدی چهارراه سینما سعدی تلفن: ۲۵۹۸ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس سنندج خیابان ششم بهمن تلفن: ۳۰۷۳ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ شاوب لورنس خیابان آریامهر جنب بانک ملی پلاک ۲۳۲-۲۳۴ تلفن: ۶۲۳۳۰ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس تبریز فروشگاه عابدینی خیابان رضا شاه کبیر تلفن: ۳۳۱۶ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس رشت خیابان سعدی تلفن: ۵۶۶۰ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس کرمان خیابان پهلوی «تهران» تلفن: ۲۳۵۲ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ شاوب لورنس عباس آباد سینتری تقاطعی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۳۱ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس دزفول خیابان سمیتری جدید تلفن: ۳۵۶۳ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس رضایه خیابان فرح نرسیده به خیابان داریوش تلفن: ۸۳۲۷ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس مشهد خیابان احمدآباد «فرخ» مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۹۶۳ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ شاوب لورنس خیابان شهناز شماره ۴۶۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴ SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیرگاه شاوب لورنس نیروی خیابان پهلوی مقابل کلاتر کوچک تلفن: ۷۹۰۸ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس همدان خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳ تلفن: ۴۱۹۶ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس زاهدان خیابان داوربناه ساختمان ظفریانی تلفن: ۳۹۳۹ SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیرگاه شاوب لورنس مسجد سلیمان خیابان فرمانداری «آریامهر» تلفن: ۲۱۴ SCHAUB-LORENZ</p>



ما

سفیر پیشرفت‌های چشمگیر ایران

لندن - پاریس - فرانکفورت - ژنو
رم - مسکو - استانبول - تهران - آبادان
ابوظبی - بحرین - بیسبی - دهران - دوما
دوبی - کابل - کراچی - کویت



میان پرده

دلادیوانه شو

آقای، انگشت به گوش، آمد به مطب یک دکتر و داد و فریاد که: - به دادم پرس دکتر از دو ماه پیش به مگس رفته تو گوشم. دکتر از همان اول متوجه شد که طرف قدری از بابت مسایل روحی و عقلانی خیالش راحت است. این بود که مقداری ظاهراً با اسبابهای طبی به گوشش ور رفت و گفت: - تموم شده، مگسه در اومدو پر زد و رفت. بیمار گفت: - آره دکتر جون چه راحت شدم، خیلی متشکرم. دو روز بعد، دکتر تصادفاً همان مریض را در خیابان دید در حالی که باز انگشتش تو گوشش بود. به او گفت: - من که مگسه رو در آوردم، چرا دوباره اینجوری می کنی. - می دونم دکتر، فقط سوراخ گوشمو گرفتم که دیگه مگس توش نره.

نسل داریم تا نسل

آقای خانه داشت مقاله انتقادی یک روزنامه را در باره فیلمهای خشونت آمیز سینما، برای خانمش می خواند: - این فیلمها مملو از خون، قتل عام سرخپوستها، شلیک مسلسل های گانگسترها، جنایت، سادیسم، خشونت و توحش است. به اینجاها رسیده بود که پسر خانواده وارد اتاق شدو به شنیدن آخرین کلمات پدر گفت: - بابا تو کندوم سینما این فیلمو میدن که برم ببینم؟

آدم زرنگ

گوستاو و هوفمن، دو جوان سوئدی بودند که از مدتها پیش رقابت صمیمانه داشتند اما آرزوی در دل گوستاو بود که هیچوقت جرات نمی کرد به زبان بیاورد. بالاخره یک روز دل به دریا زد و گفت: - هوفمن، در عالم رفاقت دلم می خواد دو هزار کرون بگیری و اجازه بدی لمبرهای نامزد تو به نیشگون بگیرم. جلسه مشاوره ای بین هوفمن و نامزدش برگزار شد و دیدند که در عالم اخلاقیات سوئد یک نیشگون ساده چیزی کم نمی کنه، اما دو هزار کرون، پول قابل توجهی است، و راضی شدند. نامزد زیبا و خوش اندام دراز کشید و برهنه منتظر شد که گوستاو نیشگونش را بگیرد. اما گوستاو بالای سر دختر ایستاده بود و مشتاقانه به آن منظره بدیع تماشایی کرد و چمن نمی خورد بالاخره بعد از پنج دقیقه، رو کرد به هوفمن و گفت: - نه، نمی تونم. هوفمن گفت: - می فهمم، کار سختیه، اونم با نامزد به رفیق، شهادت می خواد. - نه بابا، شهادتو دارم، فقط پولشو ندارم.

هدیه مناسب

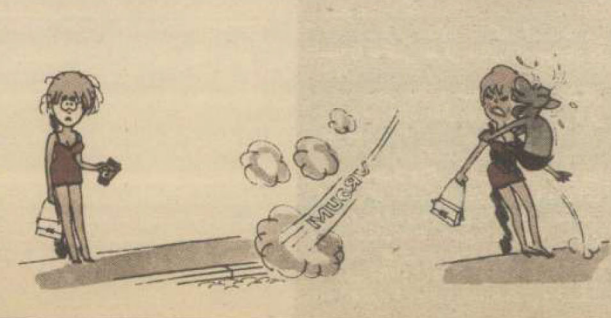
پسر جوان به دیدن نامزدش رفت، در حالی که دستهایش را پشتش پنهان کرده بود گفت: - عزیزم به هدیه خوب برات آوردم. حدس بزن چیه. - نمی دونم. - به راهنمایت می کنم: واسه پامای قشنگه. - حتما جورابه. - نه. - پس کفشه؟ - نخیر، خود تراشه.

دون ژوان بازی

خانمی کنار دریا به شوهرش گفت: - ببین جانم، هیچ اشکالی نداره که وقتی به زن خوشگل از کنارت رد می شه، شکمتو بدی تو که خوش هیگل جلوه کنی، ولی باید بعداً مایوات را که از پات افتاده بکشی بالا.

عزیز در دونه

مامان یکی از بچه های لوس و نتر به معلم بچهاش گفت: - آقای آموزگار، پسرک من خیلی حساس و باهوشه، اگه به وقت کار بدی کرد لازم نیست تنبیهش کنین،



فقط کافی به کشیده بزنین تو گوش بخل دستیش، اونوقت حساب کار خودشو می کنه.

قمار شیرین

دوتا تگزاسی سر معشوقه شان اختلاف داشتند. قرار شد یک دست پوکر بزنند، و دختره مال برنده باشد. یکیشان گفت: - بد فکری نیست، اما بهتره واسه اینکه بازی جالب و شیرین بشه یه دلار هم روش اضافه کنیم.

دندان شکن

دختر خوشگل و جوانی همراه مادر بزرگش به منازه پارچه فروشی رفت، یک پارچه را دید و پسندید و پرسید: - این چنده؟ - متری یه ماچ! دختر گفت: - باشه، سه متر ببرین، قیمتشو مامان بزرگم می ده.

چه آسان

- یارو رو تو سیرک دیدی که یه شمشیر درسته قورت می داد؟ - آره، کار مبهمی نمی کرد. - چطو، کار مبهمی نبود؟ - نه، واسه این که اون غلافشو قورت داد.

کابوس

مردی پیش دکتر رفت و گفت: - دکتر جون، از پنج روز پیش که زخم مرده، هر شب کابوس وحشتناکی می بینم. - خوب، طبیعیه ... چه کابوسی می بینین؟ - خواب می بینم زخم مرده.

دختران و مادران

کنار دریا، دختر جوانی مایوی دو تکه بسیار بسیار کوچکی پوشیده بود. یکی از دوستان خانوادگی به او برخورد و گفت: - دختر جان، اگه مامانت تورو با این مایو ببینه ناراحت نمی شه؟ - چرا خیلی هم می شه، چون این مایو مال خودشه.

بدشانشی

خلیباتی برای همکارانش تعریف می کرد: - دیروز بی خود بی جهت متو از شرکت اخراج کردن. - بیخود که نمی شه، لابد یه چیزی اتفاق افتاده. - آره، وقتی داشتم از پله ها می رفتم تو کابین، یه کتاب زیر پانلم بود که ممة مسافرا دیدن و تیترو خوندن. - چه کتابی؟ - کتاب «خودآموز خلیباتی در بیست درس از راه مکاتبه».

دنیا می آوردند؟ مبارزه با یک چنین طرز فکری چقدر مشکل است. چقدر مشکل است که آدم بخواهد یک عادت هزارساله را بطور ناگهانی از بین ببرد؟ تنها راه از بین بردن آن کنترل و تحت نظر گرفتن تولید مثل بود و عقیم کردن مردها یکی از طرق کنترل زاد و ولد که وسیله‌ی مؤثر، مطمئن و یا بقول شما وحشیانه‌است. از نظر من این روش اگر درست عمل شود، ابتدا وحشیانه نیست: از نظر من عقیم کردن مردی که تا بحال هشت یا ده بچه بدنیا آورده، ابتدا عمل بدی نیست. مخصوصاً اگر این عمل باعث بهتر شدن زندگی آن ۸ یا ۱۰ بچه می‌شود.

اورینا فالاجی: آیا شما هرگز بخاطر تساوی حقوق زن و مرد مبارزه کرده‌اید؟
ایندیرا گاندی: نه، نه هرگز. احتیاجی به اینکار نداشته‌ام. برای اینکه همیشه هر کاری دلم خواسته انجام دادم. ولی مادرم در عوض از طرفداران حقوق زن و مرد بود. همیشه زن بودن را یک بدشانسی بزرگ میدانست که البته برای خودش هم دلیلی داشت. در زمان او زنها بطور جداگانه و دور از مردان زندگی می‌کردند: تقریباً در تمام استان‌های هند زنها نمی‌توانستند به کوچه و خیابان بروند. زنان مسلمان میبایستی هنگام خروج از منزل، خودشان را با چوچال‌هایی که چادر سنگینی است، سنجی چشمانشان را هم بپوشانند. مادرم همیشه این چیزها را با تلخی و خشم برایم تعریف میکرد.

اورینا فالاجی: راجع به زنها چه عقیده‌ی دارید، خانم گاندی؟ مقصودم جنبش‌های آزادخواهانه آنهاست.

ایندیرا گاندی: باید بگویم که نسبت به کار آنها خیلی خوشبین هستم. میدانید چرا، برای اینکه، ببینید، تا امروز تعداد کمی به نمایندگی از توده مردم برای بدست آوردن حقوق حقه مردم فعالیت میکردند ولی امروز کسی دیگر نمیخواهد که نماینده جمع یا گروهی از مردم باشد و هر کسی میخواهد که شخصاً در این جنبش‌ها شرکت کند و خودش، حرف‌هایش را بزند و حاضر است همین کار را چه برای سیاه پوستان، چه برای یهودیان، چه برای زنان انجام دهد. خوب، در یک چنین وضعیتی سیاه پوستان، یهودیان و زنان، همگی بوجود آورندگان یک جنبش عظیم هستند که فقط حرف‌ها و خواسته‌های زنان را نمی‌توان تأیید کرد. میگویند که زنها اغلب در خواسته‌هایشان افرات می‌کنند: بله، این حقیقت دارد که زنان کمی افرات می‌کنند و لسی همین افرات کردن است که باعث می‌شود دیگران بحرف آنان گوش دهند. اینهم از مواردی است که من از طریق تجربه آنرا یاد گرفته‌ام. در دنیای غربی زنان اجازه دیگری جز زیاده‌روی کردن ندارند. ولی در هند اینطور نیست. دلیلی را هم برایتان توضیح میدهم. در هندوستان زنان هرگز بطور خصمانه‌ی رفیق‌بندان نبوده‌اند.

حتی در گذشته‌ی بسیار دور هم این رقابت وجود نداشت و بندرت اتفاق می‌افتاد که زنی را بعنوان رئیس یا ملکه انتخاب کنند و اینکه برای مردم، بصورت امری قابل قبول، معمولی و دور از استثناء درآمده بود. نباید فراموش کنیم که سمبل قدرت در هند زنی است بنام «الته شاکسائی». علاوه بر این زنان و مردان در اینجا پایای یکدیگر برای بدست آوردن استقلال مبارزه کردند و بعد از آنکه به استقلال هم دست یافتند، هیچ کس زحمت و کوشش آنها را فراموش نکرد. در دنیای غرب، در عوض هرگز یک چنین اتفاقی رخ نداد. این حقیقت دارد که زنها در انقلاب شرکت کرده‌اند و همیشه مردان بودند که انقلاب انجام دادند و بیابان رسانده‌اند.

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

اورینا فالاجی: و بعد آن داستان زان-دارک. آیا حقیقت دارد که شما میخواسته‌اید مثل او بشوید؟
ایندیرا گاندی: بله، حقیقت دارد. زان-دارک رؤیای سالهای جوانی من بود. او را در ده یا دوازده سالگی که بفرانسه آمدم، کشف کردم. بخاطر نمی‌آورم که فقط راجع به او چیزی خواندم. ولی در عوض بخاطر می‌آورم که خواندن داستان زان-دارک تأثیر زیادی روی من گذاشت و اهمیت زیادی برای من پیدا کرد. من میخواستم که مثل او باشم، میخواستم مثل او زندگی را فدای سرزمین سازم، شاید هرگز برای انسان اتفاق می‌افتد، برای همیشه در زندگی ما ثبت می‌شود.

اورینا فالاجی: اتفاقاً، من میخواهم بفهمم چه کسی باعث شد - آنچه که هستید، بشوید، خانم گاندی.
ایندیرا گاندی: زندگی، مشکلات، سختی‌ها، درد و رنجی که در بچگی متحمل شدم. باید بگویم که اتفاقاً داشتن یک زندگی سخت امتیاز بزرگی است و بسیاری از هم نسل‌های من از این امتیاز برخوردار بوده‌اند: اغلب از خود سؤال میکنند که آیا این جوانان ما هرگز با گرفتاریهایی که ما را ساختند در تماس هستند... شما اگر



ایندیرا گاندی

بدانید که سکونت در آن خانه‌ی که پلیس مرتباً درخانه می‌شکست تا یکی از ساکنین خانه را با خودش ببرد، چه نقش سازنده‌ی من خالی از هرگونه صلح و آرامش بود. من دختر بچه‌ی لاغر، مرضی و عصبی بودم و هر بار که پلیس بخانه ما حمله میکرد، هفتها و بعضی مواقع ماهها تنها میماندم و از همان زمان بود که یاد گرفتم، چطور به پنهانی خودم را اداره کنم. در هشت سالگی پنهانی به اروپا سفر کردم و در همان زمان بود که به پنهانی از هند به سوئیس و از سوئیس به فرانسه و از فرانسه به انگلستان رفتم. و درست مثل یک آدم بزرگ حساب بپولیس‌م را داشتم. مردم اغلب از من پرسیدند: کی بیشتر روی شما تأثیر گذاشته: پدرتان یا مهاجرت؟ گاندی؟ بله، من عمیقاً تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. این روح برابری و مساوات آنها بود که در وجود من نفوذ کرده بود: وسوسه و تکرانی که من نسبت به برقراری عدالت دارم از پدرم گرفته‌ام که او هم بسبب خودش آقرا از مهاجرت گاندی گرفته بود. باوجود این اگر بگویم که پدرم بیشتر از دیگران روی من تأثیر گذاشته، یازده گفته‌ام و در عین حال نمیتوانم دقیقاً بگویم که در شکل دادن شخصیت من پدرم بیشتر مؤثر بوده یا مادرم، یا مهاجرت گاندی یا دوستانی که با ما بودند. بهر حال همه اینها مؤثر بوده‌اند. هیچ کس چیزی را بمن تحمیل نمیکرد، هرگز کسی نمی‌توانست که من درباره دیگران عقیده خاصی داشته باشم و خلاصه هیچ کس حقاً خاصیتی بمن پیشنهاد نمی‌کرد. چیزها را من همیشه به پنهانی و در آزادی یا شکوهی کشف میکردم. مثلا پدرم برای جرئت و شجاعت اهمیت فراوانی قائل بود، حتی از نظر جسمانی ولی هرگز بمن نگفت: «دلم میخواهد که تو از آزادی یا شکوهی باشی». فقط هر بار که من از عهده کار مشکلی بر می‌آمدم یا در مسابقه با بچه‌ها برنده میشدم، او لبخند آخرازمی برچهره‌اش نقش می‌داد.

اورینا فالاجی: خدا میداند که چقدر پدرتان را دوست میداشته‌اید؟
ایندیرا گاندی: اوه بله! پدرم مثل یک قدیس بود. صفات او به یک قدیس نزدیک بود تا بیک انسان ساده و معمولی. او بطور باورنکردنی آدم خوبی بود. آنقدر خوب بود که بصورت غیر قابل تحمیل در من آمد. من همیشه از دوران کودکی از او دفاع میکردم و فکر میکردم که هنوز هم میتوانم از او دفاع کنم: لاف‌لاظنر سیاسی، اوه، او ابتدا ویمپرم و واقعی کلمه، سیاستمدار نبود. در حرفه او فقط یک ایمان کورکورانه نبود. به هند میدرخشید و بطرز وحشتناکی برای آینده هند نگران بود.

اورینا فالاجی: و مهاجرت گاندی؟
ایندیرا گاندی: بعد از مرگش افسانه‌های فراوانی در اطراف او پراش انداختند.

اورینا فالاجی: خانم گاندی، آیا هرگز برایتان اتفاق افتاده که افسوس چیزی را بخورید؟ آیا هرگز از کان داشتن، گرفتار ترس و وحشت شده‌اید؟
ایندیرا گاندی: نه، هرگز بعقیده من ترس - هر ترسی که فکرت را بکنید یک نوع از دست دادن وقت است. افسوس خوردن هم همینطور. تمام کارهایی که من انجام دادم بخاطر این بوده که من میخواستم آن کارها را انجام دهم. من همیشه با ایمان، خودم را غرق در کارها کرده‌ام. چه موقی که بچه بودم و بر علیه انگلیسی‌ها در گروه «Mankey Brigadi» می‌جنگیدم، و چه موقعیکه دختر بودم و می‌خواستم صاحب فرزند بشوم و چه موقعیکه زن بودم و با برداشتن به پدرم باعث عصبانیت شوهرم می‌شدم. هر بار که عمیقاً دگر و گرفتار تصمیمی که گرفته بودم، می‌شدم، تمام عواقب و گرفتاریهای ناشی از آنرا تحمل می‌کردم، حتی اگر مبارزه من ربطی هم به هند نداشت، یاد می‌آید که وقتی چین توسط ژاپن مورد تجاوز قرار گرفت، حالی بمن دست داد، فوراً وارد کمیته‌ی شدم که کارش جمع آوری پول و دارو بود و بعد وارد گروهان بین‌المللی شدم و شروع کردم به تبلیغ کردن علیه ژاپن... آدمی مثل من همیشه با ترس و وحشت اولیه و ندامت و پشیمانی بعدی آشنائی ندارد.

اورینا فالاجی: با وجود این شما مرتکب اشتباه نشده‌اید و حتی بعضی‌ها میگویند که بعد از بیروزیان در جنگ اخیر، دیگر هیچ کس قادر نخواهد بود که از شما سلب قدرت دوام خواهد داشت.

ایندیرا گاندی: ولی در عوض هرگز خودم نسبت به این مسئله که تا چه مدتی بکارم ادامه خواهم داد، فکر نکرده‌ام. علتش هم اینست که برای اهمیت ندارم که نخست‌وزیر باقی بمانم. چیزی که برای من اهمیت دارد اینست که تا وقتی که قدرت دارم و تا وقتی که خسته نشده‌ام، بتوانم کارهای مفید، خوب انجام دهم. در حال حاضر از کار کردن خسته نشده‌ام: کار کردن مرا خسته نمی‌کند، بلکه حوصله‌ام را به سر می‌برد. بقیه در صفحه ۹۳

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

اورینا فالاجی: و بعد آن داستان زان-دارک. آیا حقیقت دارد که شما میخواسته‌اید مثل او بشوید؟
ایندیرا گاندی: بله، حقیقت دارد. زان-دارک رؤیای سالهای جوانی من بود. او را در ده یا دوازده سالگی که بفرانسه آمدم، کشف کردم. بخاطر نمی‌آورم که فقط راجع به او چیزی خواندم. ولی در عوض بخاطر می‌آورم که خواندن داستان زان-دارک تأثیر زیادی روی من گذاشت و اهمیت زیادی برای من پیدا کرد. من میخواستم که مثل او باشم، میخواستم مثل او زندگی را فدای سرزمین سازم، شاید هرگز برای انسان اتفاق می‌افتد، برای همیشه در زندگی ما ثبت می‌شود.

اورینا فالاجی: اتفاقاً، من میخواهم بفهمم چه کسی باعث شد - آنچه که هستید، بشوید، خانم گاندی.
ایندیرا گاندی: زندگی، مشکلات، سختی‌ها، درد و رنجی که در بچگی متحمل شدم. باید بگویم که اتفاقاً داشتن یک زندگی سخت امتیاز بزرگی است و بسیاری از هم نسل‌های من از این امتیاز برخوردار بوده‌اند: اغلب از خود سؤال میکنند که آیا این جوانان ما هرگز با گرفتاریهایی که ما را ساختند در تماس هستند... شما اگر

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

اورینا فالاجی: و بعد آن داستان زان-دارک. آیا حقیقت دارد که شما میخواسته‌اید مثل او بشوید؟
ایندیرا گاندی: بله، حقیقت دارد. زان-دارک رؤیای سالهای جوانی من بود. او را در ده یا دوازده سالگی که بفرانسه آمدم، کشف کردم. بخاطر نمی‌آورم که فقط راجع به او چیزی خواندم. ولی در عوض بخاطر می‌آورم که خواندن داستان زان-دارک تأثیر زیادی روی من گذاشت و اهمیت زیادی برای من پیدا کرد. من میخواستم که مثل او باشم، میخواستم مثل او زندگی را فدای سرزمین سازم، شاید هرگز برای انسان اتفاق می‌افتد، برای همیشه در زندگی ما ثبت می‌شود.

اورینا فالاجی: اتفاقاً، من میخواهم بفهمم چه کسی باعث شد - آنچه که هستید، بشوید، خانم گاندی.
ایندیرا گاندی: زندگی، مشکلات، سختی‌ها، درد و رنجی که در بچگی متحمل شدم. باید بگویم که اتفاقاً داشتن یک زندگی سخت امتیاز بزرگی است و بسیاری از هم نسل‌های من از این امتیاز برخوردار بوده‌اند: اغلب از خود سؤال میکنند که آیا این جوانان ما هرگز با گرفتاریهایی که ما را ساختند در تماس هستند... شما اگر

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

اورینا فالاجی: و بعد آن داستان زان-دارک. آیا حقیقت دارد که شما میخواسته‌اید مثل او بشوید؟
ایندیرا گاندی: بله، حقیقت دارد. زان-دارک رؤیای سالهای جوانی من بود. او را در ده یا دوازده سالگی که بفرانسه آمدم، کشف کردم. بخاطر نمی‌آورم که فقط راجع به او چیزی خواندم. ولی در عوض بخاطر می‌آورم که خواندن داستان زان-دارک تأثیر زیادی روی من گذاشت و اهمیت زیادی برای من پیدا کرد. من میخواستم که مثل او باشم، میخواستم مثل او زندگی را فدای سرزمین سازم، شاید هرگز برای انسان اتفاق می‌افتد، برای همیشه در زندگی ما ثبت می‌شود.

اورینا فالاجی: اتفاقاً، من میخواهم بفهمم چه کسی باعث شد - آنچه که هستید، بشوید، خانم گاندی.
ایندیرا گاندی: زندگی، مشکلات، سختی‌ها، درد و رنجی که در بچگی متحمل شدم. باید بگویم که اتفاقاً داشتن یک زندگی سخت امتیاز بزرگی است و بسیاری از هم نسل‌های من از این امتیاز برخوردار بوده‌اند: اغلب از خود سؤال میکنند که آیا این جوانان ما هرگز با گرفتاریهایی که ما را ساختند در تماس هستند... شما اگر

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

اورینا فالاجی: و بعد آن داستان زان-دارک. آیا حقیقت دارد که شما میخواسته‌اید مثل او بشوید؟
ایندیرا گاندی: بله، حقیقت دارد. زان-دارک رؤیای سالهای جوانی من بود. او را در ده یا دوازده سالگی که بفرانسه آمدم، کشف کردم. بخاطر نمی‌آورم که فقط راجع به او چیزی خواندم. ولی در عوض بخاطر می‌آورم که خواندن داستان زان-دارک تأثیر زیادی روی من گذاشت و اهمیت زیادی برای من پیدا کرد. من میخواستم که مثل او باشم، میخواستم مثل او زندگی را فدای سرزمین سازم، شاید هرگز برای انسان اتفاق می‌افتد، برای همیشه در زندگی ما ثبت می‌شود.

اورینا فالاجی: اتفاقاً، من میخواهم بفهمم چه کسی باعث شد - آنچه که هستید، بشوید، خانم گاندی.
ایندیرا گاندی: زندگی، مشکلات، سختی‌ها، درد و رنجی که در بچگی متحمل شدم. باید بگویم که اتفاقاً داشتن یک زندگی سخت امتیاز بزرگی است و بسیاری از هم نسل‌های من از این امتیاز برخوردار بوده‌اند: اغلب از خود سؤال میکنند که آیا این جوانان ما هرگز با گرفتاریهایی که ما را ساختند در تماس هستند... شما اگر

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

اورینا فالاجی: و بعد آن داستان زان-دارک. آیا حقیقت دارد که شما میخواسته‌اید مثل او بشوید؟
ایندیرا گاندی: بله، حقیقت دارد. زان-دارک رؤیای سالهای جوانی من بود. او را در ده یا دوازده سالگی که بفرانسه آمدم، کشف کردم. بخاطر نمی‌آورم که فقط راجع به او چیزی خواندم. ولی در عوض بخاطر می‌آورم که خواندن داستان زان-دارک تأثیر زیادی روی من گذاشت و اهمیت زیادی برای من پیدا کرد. من میخواستم که مثل او باشم، میخواستم مثل او زندگی را فدای سرزمین سازم، شاید هرگز برای انسان اتفاق می‌افتد، برای همیشه در زندگی ما ثبت می‌شود.

اورینا فالاجی: خانم گاندی، میخواهم سؤال کنم، زنی مثل شما، با مردان بیشتر احساس راحتی میکند یا با زنها؟
ایندیرا گاندی: برای من هیچ فرقی نمی‌کند و رفتار خاصی با زنها یا با مردها ندارم. البته این مسئله بستگی زیادی به طرز تربیت من دارد که دختر مردی مانند پدرم و زنی مانند مادرم بوده‌ام. من مثل یک پسر بزرگ شده‌ام. تمام همبازی‌های من و تمام بچه‌هایی که بخانه ما رفت و آمد میکردند، پسر بودند و با پسرها مرتباً از دیوار و درخت بالا می‌رفتم. با آنها مسابقه دو میدادم و کشتی میکردم. در مقابل‌پسرها عقده حسادت و حقارت نداشتم. با تمام اینها از عروسک بازی هم خوشم می‌آمد و عروسک‌های زیادی داشتم و میدادیم که با عروسک‌هایم چطور بازی میکردم؟ آنها برای من نمایندگان کمیته، احزاب و سرباز بودند و در مسخره‌های بازداشت و توقیف بازی میکردند. عروسک‌های من هرگز بیبه‌های شیرخوار نبودند، بلکه زنان و مردانی بودند که به یادگاری و هنگام حمله میکردند و بعد بزندان می‌آفتابند. میدانید چرا من این بازی را با عروسک‌هایم میکردم؟ علتش این بود که والدین من و همه‌اضای فامیل‌م از شرکت‌کنندگان در نسبت مقاومت بودیم و هر چند وقت یکبار سربازی می‌آمد و یکی از آنها را با خودش می‌برد.

عکس‌ها و خبرهای تازه‌ای از سفر ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران به اروپا

اعضای ارکستر و رهبرشان فرهاد مشکوه در پیرا بس Salle Gaveau محل برگزاری کنسرت پاریس.



«هفته گذشته عکسهای تازه‌ای از سفر ارکستر مجلسی (ر.ت. م.) به اروپا و اجرای کنسرت‌های موفقیت آمیز ارکستر در فستیوال رولان و شهرهای پاریس، بروکسل و آمستردام بدست ما رسید، و از نقدهایی که مطبوعات اروپا در باره این ارکستر نوشتند دو قسمت کوتاه را انتخاب کرده‌ایم که در این صفحه می‌بینید. ارکستر مجلسی (ر.ت. م.) در هفته آخر اردیبهشت در تهران بر رهبری توماس کریستین داوید کنسرتی پرگزار خواهد کرد. در این کنسرت آثار آراستراوینسکی، هندل، دورژاک و کلاوس باگ اجرا خواهد شد. سولست این برنامه پری برکلی (پیانو) است.

نوئل لیتر - پاریس

۱۶ آوریل ۱۹۷۲

بدعوت تلویزیون سوئیس، ارکستر مجلسی در کنار دریا قطعه «پرماتان» اثر علیرضا مشایخی آهنگساز برجسته ایرانی را ضبط می‌کند. این برنامه فردای روز کنسرت در رویان پس از موفقیت درخشان ارکستر اجرا شد.



لودوفینه لیسره

گر و نوبل فرانسه - آوریل ۱۹۷۲

از میان ارکسترهای خارجی که در «روایان» حضور یافته‌اند، پیش از همه باید ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ایران را که مجموعه‌ای است از سازهای زهی و بصورت قابل توجهی بوسیله فرهاد مشکوه رهبری می‌شود. بسبب نظم و کیفیت برنامه‌ها و نیز بسبب مهارت و امااتشان بخاطر سپرد.

در برنامه ایرانیها، مردم بخصوص قطعه پر تالکو «پرماتان» اثر علیرضا مشایخی، «رامیفیکاسیون» لطیف لیگتی، «ولومینا» اثر «ایو و ماک» را که با مهارت فراوان اجرا شد (و بندت مورد استقبال قرار گرفت) بیاد خواهند داشت.

ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ایران را که مجموعه‌ای است از سازهای زهی و بصورت قابل توجهی بوسیله فرهاد مشکوه رهبری می‌شود. بسبب نظم و کیفیت برنامه‌ها و نیز بسبب مهارت و امااتشان بخاطر سپرد.

در برنامه ایرانیها، مردم بخصوص قطعه پر تالکو «پرماتان» اثر علیرضا مشایخی، «رامیفیکاسیون» لطیف لیگتی، «ولومینا» اثر «ایو و ماک» را که با مهارت فراوان اجرا شد (و بندت مورد استقبال قرار گرفت) بیاد خواهند داشت.

ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ایران را که مجموعه‌ای است از سازهای زهی و بصورت قابل توجهی بوسیله فرهاد مشکوه رهبری می‌شود. بسبب نظم و کیفیت برنامه‌ها و نیز بسبب مهارت و امااتشان بخاطر سپرد.

در برنامه ایرانیها، مردم بخصوص قطعه پر تالکو «پرماتان» اثر علیرضا مشایخی، «رامیفیکاسیون» لطیف لیگتی، «ولومینا» اثر «ایو و ماک» را که با مهارت فراوان اجرا شد (و بندت مورد استقبال قرار گرفت) بیاد خواهند داشت.

آپچه در این صفحات می‌خوانید ما حاصل گفت و شنودی است با: علی محمد افغانی رمان‌نویس معروف معاصر. متن این گفت و شنود در روز چهارشنبه یازدهم اسفندماه ۱۳۵۰ بر روی نوار ضبط شد و در حین بروی کانداز آوردن سعی گردید لحن محاوره محفوظ ماند.

علی‌اصغر ضرابی

کمان‌نویس ناگزیر است برای ارتزاق و آماشه خود کار دیگری هم غیر از حرفه رمان‌نویسی داشته باشد و بالتبع از هدف اصلی خودش باز میماند و نمی‌تواند آنطور که باید و شاید وقت خود را صرف رمان‌نویسی بکند.

● درباره وضعیت و تحول و تطور رمان‌نویسی معاصر حرفی نزدیک چرا؟

— البته من برای این سوال، داستانهای کوتاه را هم شامل می‌کنم. یعنی نویسندگان داستانهای کوتاه — من جمله صادق هدایت و غیره نیز از نظر من مشمول این سوال شمایم شوند. اگر بخواهم اینطور به‌سؤال جواب بدهم باید بگویم که غیر از صادق هدایت که پایه رمان‌نویسی را در ایران گذاشت — البته با سبک خاص خودش — کسان دیگری هم در این زمینه کوشش کرده‌اند و بطور کلی کوشش‌هایی که در زمینه ادبیات اجتماعی شده شامل این سوال شما می‌شوند. چون به‌دنبال این تلاش‌هاست که رمان‌نویسان به‌رحال درس‌هایی داده‌اند و اگر هم رمان‌نویسی پیدا شده (به‌معنی رمان‌نویسی‌ای که شما منظور نظرتان هست) آنها هم عطف‌هایی هستند که از همین ریشه سبز شده‌اند. مثلاً خود من نمیتوانم تأثیری که از صادق هدایت پذیرفتم انکار کنم.

بنابراین من صادق هدایت را رمان‌نویس می‌شناسم. اگر هم شما بگوئید او داستان کوتاه نوشته است، به‌نظر من او رمان‌نویس است هیچ تفاوتی نمی‌کند ولی اگر شما به‌معنای خاص، رمان‌نویسی را به‌معنای نوشتن داستانهای بلند در نظر می‌گیرید این مطلب دیگری است.

● مسلماً من به‌همین معنی می‌گیرم یعنی: رمان و داستان بلند. افغانی: — در این مورد رمان‌نویسی معاصر همانطوری که شاید چند سال پیش هم گفتم، هنوز روی خط درست خودش قرار نگرفته است و درباره آینده رمان‌نویسی، به‌نظر من این مسأله مربوط است بطور کلی به کیفیت پیشرفت اجتماعی ما در سایر زمینه‌ها و بخصوص در زمینه تکنیک و صنعت. هرچقدر تکنیک و صنعت ما پیشتر برود و روحیه‌های عقب‌مانده جامعه پیشین از محیط اجتماعی ما زایل بشود و ملت و مردم ما و طبقه روشنفکر ما دقت‌نظر و حوصله و احساس مسئولیت بیشتری پیدا بکنند، در آن موقع شاید ما هم رمان‌نویسان بزرگی پیدا بکنیم که تمام وقت و زندگی خودشان را وقت نوشتن بکنند و با توجه به‌تاریخ ادبی ما سنن ما — که یک چیزی است مربوط به‌گذشته — بتوانند آثار بدیع و ارزنده‌ای به ادبیات جهان ارائه بدهند.

● ولی پیشرفت تکنیک و صنعت باعث صنعتی‌شدن بشر است و سلطه و چیرگی ماشین بر بشر مسبب نابود شدن فرهنگ و معنویت و ذنیت فرهنگی و حوصله فرهنگی انسان است



سازنده‌ای داشته‌اند؟

علی محمد افغانی: — باید بگویم که البته رمان‌نویسان ارزنده‌ای تا بحال در عرصه ادبیات ایران ظاهر شده‌اند. ولی این رمان‌نویسان — آنطور که ملاحظه شده — آثاری بطور جسته‌گریخته و گاهگاهی، بی‌جامه عرضه کرده‌اند و هیچکدامشان نیامده‌اند رمان‌نویسی را بتوانان حرفه‌ای قبول بکنند و دنبالش را بگیرند.

همانطوری که می‌دانید، رمان‌نویسی هم یک‌رشته از تحقیقات علمی اجتماعی است و رمان‌نویس ناگزیر است که با علاقه و پشتکار و دقت خاصی این رشته را در همه زمینه‌های مطالعات اجتماعی تعقیب بکند و این امر فقط وقتی میسر است که رمان‌نویس کار دیگری نداشته باشد ولی متأسفانه در ایران وضع طوری است

در چنین دورانی — یعنی دوران ماشین — با توجه به‌ضیق وقت و از بین‌رفتن حوصله‌ها، فکر نمی‌کنیم مردم وقت و حوصله خواندن رمان‌های قطور و بلند را داشته باشند؟ فکر نمی‌کنم انسان صنعتی، دیگر حوصله خواندن چنین کتاب‌هایی را داشته باشد و از طرفی فکر نمی‌کنیم پرونده رمان در اواخر قرن نوزدهم بسته شده باشد؟ بعید است که نویسندگانی مثل: دانتو، بالزاک، تولستوی، داستایوسکی و استاندال و نظایر آنها پیدا شوند... افغانی: — به‌نظر من رمان اصولاً یک‌خلق و آفرینشی است مربوط به تمدن جدید و تمدن جدید هم در صنعت خلاصه می‌شود و آنطور که من می‌بینم اگر ما نقایصی در این زمینه داریم بطور کلی و اصولاً، مربوط است به عقب‌ماندگی‌های ما (البته این کیفیت است مربوط به گذشته) و آثار و علائمی وجود دارد که نشان می‌دهد که ما در حال حاضر پا به‌دوران تمدن جدیدی گذاشته‌ایم و خواه و ناخواه این تمدن در تمام شئون جوانه‌هایش خواهد زد من جمله در شئون هنری ولی البته باید بگویم که حرف شما درباره کم‌شدن وقت و حوصله‌ها تاحدی درست است.

ولی وظیفه هنرمند این است که حوصله‌ها را زیاد بکند و اصولاً هنر برای همین منظور است. چون نقصان حاصله که یک پدیده منفی از تمدن است یک علتش خستگی از کار است، یک علتش از یک‌نواختی کار و یک علتش دور شدن انسان از طبیعت خودش است و چاره تمام این علل در دست هنر است و شما میدانید که انسان هر زمان که خسته می‌شود به‌هنر روی می‌آورد بنابراین هنر مثل دارویی است برای درد خستگی و هنرمند درست همین وظیفه را دارد که با بیحوصلگی مردم مبارزه کند.

بنابراین، این دو کیفیت متضادند. نمیتوانیم بگوئیم چون حوصله مردم کم است بنابراین هنرمند هم باید بیحوصله باشد و با توجه به بیحوصلگی مردم باید آثاری بوجود بیآورد که مردم حوصله خواندنش را داشته باشند. نه، این درست نیست، هنرمند باید آثاری بوجود بیآورد که بی‌حوصلگی را در مردم از بین ببرد اگر هنرمند بتواند وسیله مؤثری داشته باشد که بی‌حوصلگی مردم را از ریشه قطع کند و بتواند آثار بلندی بوجود بیاورد که واقعا مردم بخوانند به‌مانند شدت موفق‌تر شده است و شاید روزگاری هم پیش بیاید که نویسندگان بزرگی مثل شکسپیر، بالزاک، تولستوی، داستایوسکی، دیکنز پیدا بشوند و بتوانند آثار بزرگ و بلند و جهانی ارائه دهند.

● بپردازیم به خودتان و آثارتان

گفت و شنودی با علی محمد افغانی رمان‌نویس معاصر

درباره:

مسائل رمان‌نویسی معاصر ایران

- وظیفه هنرمند این است که در عصر ماشین، حوصله‌ها را زیاد بکند
- صادق هدایت یک رمان‌نویس بود و رمان‌نویسی را در ایران پایه‌گذاری کرد.
- حرف‌هایی درباره «شوهر آهو خانم» و «شادکامان دره‌قره‌سو» و مسائل دیگر....

از شما دو کتاب رمان در دست داریم اولی: «شوهر آهو خانم» و دومی «شادکامان دره‌قره‌سو». خوب است توضیحی بدهید درباره ساختمان و تکنیک و شیوه کارتان در نوشتن این دو کتاب و بگوئید تکنیک کارتان چگونه است. آیا تکنیک کلاسیک را بکار گرفته‌اید یا به تکنیک‌های مدرن مثل تکنیک‌های: فالکنر، جیمز جویس، همیتوی و نظایرشان نظر داشته‌اید؟ — «در باره، کتاب اولم، تقریباً هشتاد درصد وقایع کتاب واقعی بوده که من خود ناظر و شاهدش بودم و موقع نوشتن کتاب (شوهر آهو خانم) توجه داشتم که باید جزئیات این وقایع آنطور که خود احساس کردم و آنطور که این احساس قابل انتقال به‌خواننده باشد، مجسم و توصیف بشوند.

بنابراین من موقع نوشتن این کتاب یکطرف خودم بودم و یک طرف خواننده، یعنی همیشه توجه داشتم که خواننده این واقعیت هنری را که من عرضه کردم چطور تحویل می‌گیرد؟ البته شاید از نظر تکنیک تفاوتی باشد بین این دو کتاب. ولی این تفاوت فقط در اثر کیفیت دو کتاب است.

مثلاً کتاب «شوهر آهو خانم» در یک محیط بسیار محدود و کوچک واقع می‌شود. صحنه داستان یک فضای کاملاً مسدود است قبرمانها بسیار بهم نزدیک هستند و این نزدیکی سبب

می‌شود که انکاسات روحی و هیجانات آنها باشد زیادتری خودشان را نشان دهند.

ولی در کتاب دوم (شادکامان دره قره‌سو) محیط داستان پخش می‌شود در تمام اجتماع و البته یک مقداری هم گرانسی داستان نسبت به کتاب اول کمتر می‌شود. به‌همین علت توجه خواننده نسبت به متن می‌شود، خواننده باید در عین حال عوامل زیادی را مورد توجه داشته باشد که این عوامل دور از همدیگر هستند.

ولی در کتاب اول اینطور نیست چون تمام عوامل نزدیک بهم هستند و همیشه زیر چشم خواننده قرار دارند.

● پس در واقع در نوشتن این دو کتاب شما دو تکنیک بکار برده‌اید؟ یا دو سبک؟

— نمیتوانم بگویم دو تکنیک و بکار برده‌ام بلکه می‌توانم بگویم دو سبک بکار گرفته‌ام. در کتاب اول از جهت اینکه قبرمانان داستان افراد مسن‌تر و قدیمی‌تری هستند نتیجتاً محاورات داستان محاورات عمیق‌تری است. محاوراتی است که بوسیله تپ‌ها و قترهای مسن ترجمه که ریشه‌های اخلاقی عمیق‌تری هم دارند انجام می‌شود ولی در کتاب دوم قبرمانان داستان را تپ‌های جوانتر تشکیل

می‌دهند و البته می‌دانید که برای توصیف تپ‌های جوانتر جوانان سنین جوانتر همیشه کتاب چهار اشکال بوده‌اند. اینها هم مثل تپ‌های جوان‌های نباتی هستند. اینها هنوز ریشه‌های عمیقی پیدا نکرده‌اند، روحیات عمیقی ندارند و باهم زیاد تفاوت ندارند و نویسنده موقع توصیف و ترسیم چهره آنان چهار اشکال می‌شود و شاید هم نتواند به‌رحال آنطور که برای خواننده دلنشین باشد آنها را توصیف بکند همانطوری که، مثلاً در کتاب «جنگ و صلح» می‌بینید که تولستوی موقع ترسیم و توصیف چهره تپ‌های جوان با این اشکال روبرو بوده و کتاب دوم من همانطور که گفتم — چون روی اعمال این تپ‌های جوان دور می‌زنند، محاوراتش، آنطور که در کتاب اول هست، عوامانه نیست. آنطور که در کتاب اول امثال و حکم بکار برده شده در این کتاب استعمال نشده و بیشتر توصیف محیط است و شاید اختلاقی که بظاهر در این کتاب دیده می‌شود و به‌نظر می‌آید که این دو کتاب با دو تکنیک متفاوت نوشته شده‌اند ناشی از این امر است.

● از دو رمان شما به‌موقع خود انتقاداتی به‌عمل آمد که حالا به‌آن نمی‌پردازیم، اما یکی دو موردی هست که خود ما الان مطرح می‌کنیم، تا آنجائیکه بیا به‌می‌آوریم در «شادکامان دره‌قره‌سو» مکاتبات بسیار طولانی و رمانتیک بین «پیرام ساویز» و «سرو ناز» به‌عمل می‌آید و شما متن این مکاتبات را با بسط زیاد در کتاب گنجانیده‌اید که تقریباً نصف حجم کتاب را اشغال کرده‌اند. در عالم واقع مکاتبات حتی بین عاشق و معشوق — نمیتواند تا این حد طولانی باشد و با اینکه نویسنده میتواند تا حدی پایش را از عالم واقعی فراتر بگذارد ولی تا باین اندازه، این مکاتبات جلوه تصنعی دارند بخصوص با آن زبان لفظ قلم و حالت رمانتیک. می‌خواهم بپرسم اصلاً مکاتبات به‌این درازی در این کتاب لزومی داشته؟

— نکته بسیار دقیق و خوبی را مطرح کردید. البته مکاتبات در عالم واقع تا این حد طولانی نیست ولی نویسنده میتواند از عالم واقعی پایش را فراتر بگذارد و یا کوتاه‌تر بکند. واقعیت را کوتاه‌تر و کوچک‌تر بکند یا بزرگتر و بلندتر بکند و ایضاً دیگری به‌آن بدهد و این به‌پیچوجسه خروج از واقعیت نیست اگر یکی از این نامه‌ها را ما در اینجا بخوانیم من از شما خواهم پرسید که کدامیک از جمله‌هایش می‌تواند زائد باشد؟ البته شما می‌توانید بطور کلی بگوئید نامه طولانی است ولی نخواهید توانست بگوئید که کدام جمله‌اش زائد است و تا آنجا که روشن کردن زوایای روحی قبرمان داستان مطرح است در موقع نوشتن یک نامه، من مثل یک جستجوگر تا انتهای غار چراغ بدست می‌روم و تمام غار را بررسی می‌کنم تا ببینم در آن غار چه چیزی هست،

می‌دهند و البته می‌دانید که برای توصیف تپ‌های جوانتر همیشه نویسنده‌گان دچار اشکال بوده‌اند.

چون تپ‌های جوانتر مثل جوانه‌های نباتی هستند. اینها هنوز ریشه‌های عمیقی پیدا نکرده‌اند، روحیات عمیقی ندارند و باهم زیاد تفاوت ندارند و نویسنده موقع توصیف و ترسیم چهره آنان چهار اشکال می‌شود و شاید هم نتواند به‌رحال آنطور که برای خواننده دلنشین باشد آنها را توصیف بکند همانطوری که، مثلاً در کتاب «جنگ و صلح» می‌بینید که تولستوی موقع ترسیم و توصیف چهره تپ‌های جوان با این اشکال روبرو بوده و کتاب دوم من همانطور که گفتم — چون روی اعمال این تپ‌های جوان دور می‌زنند، محاوراتش، آنطور که در کتاب اول هست، عوامانه نیست. آنطور که در کتاب اول امثال و حکم بکار برده شده در این کتاب استعمال نشده و بیشتر توصیف محیط است و شاید اختلاقی که بظاهر در این کتاب دیده می‌شود و به‌نظر می‌آید که این دو کتاب با دو تکنیک متفاوت نوشته شده‌اند ناشی از این امر است.

● از دو رمان شما به‌موقع خود انتقاداتی به‌عمل آمد که حالا به‌آن نمی‌پردازیم، اما یکی دو موردی هست که خود ما الان مطرح می‌کنیم، تا آنجائیکه بیا به‌می‌آوریم در «شادکامان دره‌قره‌سو» مکاتبات بسیار طولانی و رمانتیک بین «پیرام ساویز» و «سرو ناز» به‌عمل می‌آید و شما متن این مکاتبات را با بسط زیاد در کتاب گنجانیده‌اید که تقریباً نصف حجم کتاب را اشغال کرده‌اند. در عالم واقع مکاتبات حتی بین عاشق و معشوق — نمیتواند تا این حد طولانی باشد و با اینکه نویسنده میتواند تا حدی پایش را از عالم واقعی فراتر بگذارد ولی تا باین اندازه، این مکاتبات جلوه تصنعی دارند بخصوص با آن زبان لفظ قلم و حالت رمانتیک. می‌خواهم بپرسم اصلاً مکاتبات به‌این درازی در این کتاب لزومی داشته؟

— نکته بسیار دقیق و خوبی را مطرح کردید. البته مکاتبات در عالم واقع تا این حد طولانی نیست ولی نویسنده میتواند از عالم واقعی پایش را فراتر بگذارد و یا کوتاه‌تر بکند. واقعیت را کوتاه‌تر و کوچک‌تر بکند یا بزرگتر و بلندتر بکند و ایضاً دیگری به‌آن بدهد و این به‌پیچوجسه خروج از واقعیت نیست اگر یکی از این نامه‌ها را ما در اینجا بخوانیم من از شما خواهم پرسید که کدامیک از جمله‌هایش می‌تواند زائد باشد؟ البته شما می‌توانید بطور کلی بگوئید نامه طولانی است ولی نخواهید توانست بگوئید که کدام جمله‌اش زائد است و تا آنجا که روشن کردن زوایای روحی قبرمان داستان مطرح است در موقع نوشتن یک نامه، من مثل یک جستجوگر تا انتهای غار چراغ بدست می‌روم و تمام غار را بررسی می‌کنم تا ببینم در آن غار چه چیزی هست،

باشد که در عمق خودش فرو برود و اصل توصیف را پیدا بکند و بنویسد به‌آن کیفیت که نویسنده آورده است یا اینکه، با یک مثال بسیار ساده و عوامانه‌ای مطلب خودش را برساند و مثلاً بنویسد که: من و تو بزودی از همدیگر جدا خواهیم شد ولی این جمله به‌پیچوجسه بیان‌کننده احساس عمیقش در آن کیفیت نیست که نویسنده نامه در آن موقع چنین احساسی داشته، یعنی آنقدر وابستگی خودش را نسبت به محیطش، نسبت به دخترش عمویش عمیق و عاطفی احساس می‌کرده که لازم دیده این مثال را بیاورد تا این احساس روشن‌بشود هرچند ممکن است که در عالم واقع هرگز چنین وضعی پیش نیاید و یک نویسنده نامه، چنین مثالی نیاورد.

این نامه‌ها هم همینطوری. یکی از این نامه‌هایی که شما در کتاب می‌بینید از طرف سروناز است خطاب به‌دختر عمویش. این نامه را با اینکه سروناز می‌نویسد، به‌دختر عمویش رد نمی‌کند و پاره می‌کند و دور می‌ریزد. ممکن است شما سؤال کنید نامه‌ای که سروناز از فرستادن آن به دختر عمویش پشیمان شد و آنرا پاره کرد چه لزومی داشت در کتاب آورده شود و وقت خواننده را ضایع سازد. حال آنکه من در همین نامه بسیاری از نکات را روشن کردم و در تمام واقع هم اتفاق می‌افتد که کسی نامه‌ای بنویسد و بعد از فرستادنش پشیمان بشود.

در همین نامه — الان کتاب جلویم نیست ولی آنطور که یاد است جمله‌ای است و مثل اینکه جمله اینطور شروع میشود که سروناز می‌نویسد من و تو مثل دوتا بره که در کنار هم بسته شده‌اند به‌انتظار کارد قصاب، الان چنان وضعی داریم چون خواستگارتی برای ما پیدا شده‌اند و بزودی ما را از همدیگر جدا می‌کنند. در عالم واقع ممکن است نویسنده نامه، نکات مبینی از این جمله — این جمله توصیفی — یا آنطوری که شعرا می‌گویند از این ایماژ، به‌تشریح بیاید ولی به‌پیچوجسه نداند یا وقتش را نداشته



بقیه در صفحه ۹۶

بند آخر را در «بنارس» شنیده

بودم. در اینجا لحن خاص مراسم چند سوزی را از دست میداد و دنباله آن، در این الوهیت‌های بی‌نگاه، جلال و شکوهی بیش از شعله‌های توده میزم پیدا می‌کرد:

آنکه روز «برهما» را می‌شناسند که هزار سال طول دارد، و شب او را که پس از هزار سال پایان نمی‌یابد،

آن روز وشیرا می‌شناسند... و جماعت موجودات که تا بی‌نهایت به عالم وجود هدایت شده‌است، با فروافتادن شب تعلیل می‌رود و با برآمدن روز از نوزاده می‌شود... و همه آفریدگان درمناجی چنانکه در یاد می‌داوم درفضا... من «بوده» و «نبوده»، بی مرگی و مرگم...

یکی از همراهان من، با یکی از مشهورترین مصراعهای شعر، به نغمه دور دست پاسخ داد و صدای او از خلال ستونبای عظیم گسترده شد: سفت کوتاه غارها آترا خفه کرده بود، اما دورتر می‌برد.

چه کسی می‌تواند بی مرگی را بکشد؟ برای سرود خوانان، این پاسخ که از میان سکوت بر می‌خاست، آیا بقدر دمای من برای زن و شوهر فقیر مبادورائی، طبیعی بود؟ آنان خاموش شده بودند. در بنارس «گیتا» را دوباره خوانده بودم. از سایه زیرزمینی آن، از تمام آنچه از آئین برهمنی پیشین به‌ارت برده بود، بطور مبهم‌مانند که از چهره‌های غارهایش ذکرآوردی «عشق» می‌تراوید، که آئین برهما آنرا خوار می‌شود، و بخصوص حکمت رواقی جهانی که شعر همه جلوه خود را ندیون آنست. در گردش شادان افلاک که همان بازگشت به‌اصل است، انسان وقتی که یگانگی خود را با آفریدگار کشف می‌کند، و وقتی که قانون ازلی را که همان وظیفه «کاست» است در نظر می‌گیرد، یا آفریدگار یکی می‌شود. عمل واجب است زیرا باید اراده الهی صورت پذیرد: «گریخته» به «آجورانه» می‌گویند: «توبیستی که خویشانت را خواهی کشت، بلکه منم...» و هنگامیکه انسان چنان رابطه‌ای با خداوند دارد که عمل خود را بعنوان قربانی هدیه او کند. عمل از زندگی زوده می‌شود.

... قلم، ایترای دانستند و چنین رفتار کردند. ... برای من، ای شاهزاده در هر سه جهان، هیچ چیزی نیست که شایسته بدست آوردن باشد؛ و من آنرا بدست نیآورده‌ام؛ هم بشمار، لذت و رنج را، سودجویان را، و پیروزی و شکست را، و کمربت را ببند، برای نبرد... برای همراهان من. این لحظه نشبور، لحظه‌ای جاودانه بود. با وجود این پیکره‌هایی که در تاریکی مرا احاطه کرده بودند، و خود «گیتا»

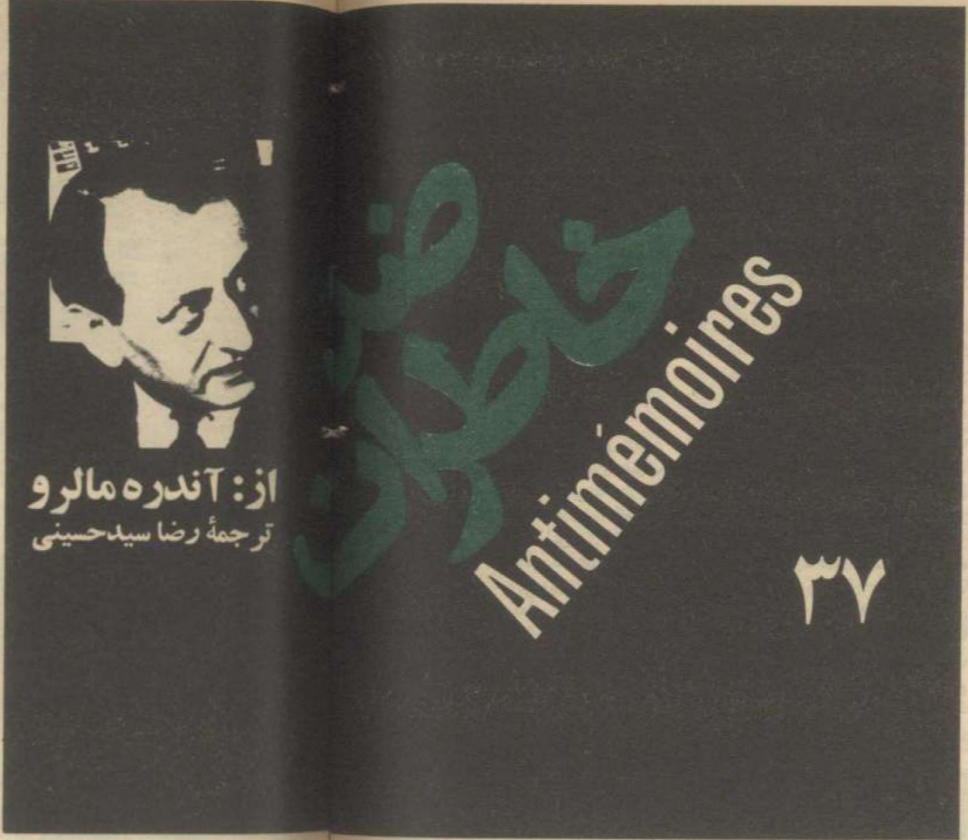
پیش از اینکه عرفان مقدس آخرین مصراعها را بیان کند، خبر از نومی هنرنگی میداد که در آن، سختگیری ماورالطبیعه تحول یافته بود: عرفانی که آئین برهما آنرا مانند آئین بود، مسیحیت و اسلام کشف کرده بود، حتی اگر از غار دیگری مصراسی که پاسخگوی این شورویمان بود خوانده نشد، استحاله ایمان در آنجا چنان حضوری داشت که اگر به‌کلیسای ما فکر می‌کردی گوئی در کلیسای «سن پیر» زم بود. هند مفتون تصویر امواج پیوسته متفاوت رودخانه‌های پیوسته یکسان است و جانهای پیاپی آئین هندو، همانسان که سپاهیان قدیم هند از برابر توده‌های میزم قربانیها عبور می‌کردند، از برابر شیوا می‌گذشتند. «عبدعتیق» اوپانشاده، به «عبد جدید» گیتا بدل شده بود. و در اعماق زمان، ستایش کالی وجود داشت:

تو ای مادر تقدیس‌ها تو ای شب ترسناک، شب دروغ، شب مرگ، درود بر تو! و بعد از القانتا، استعاره دعا: دختر مریده، به استاد گفت: - من بی‌پوده دعا می‌کنم. - چه چیزی را در دنیا بیش از همه دوست داری؟ - بچه برادرم را.

در اندیشه فروشو و تنها یارو میندیش، و خواهی دید که او «گریشنا» است. تنها عشق است که نایبانیسان را علاج می‌کند.

تفسر سرهای عظیم «ثلاثه» دربارهٔ ایدیت و زمان، زندانیان در بند تقدس، در عین حال شبیه تکنری دربارهٔ سرنوشت بود که آیین‌ها را از احترام به عشق رهبری می‌کند، همانسان که انسانها را از تولد به مرگ راهبر است - اما در زیر این ظاهر، جاودانگی شکست‌ناپذیری وجود دارد. اگر «بپاگادگیتا»، در آنسه مکان مقدس حضور دارد، باین سبب است که بیان کنندهٔ این جاودانگی است. همانسان که پیکره «ثلاثه» منظر هند است، گانندی خواسته بود که آنرا ترجمه کند، بزرگترین زاهدان امروز، کار و عمل را که با روح تسلیم مطلق به خداوند انجام پذیرد، عالیترین شکل زهد و ترک‌علاقه می‌شمارند: «فداکاری من در راه ملت، یکی از جنبه‌های انضباطی است که برای نجات روحم به‌خویشتن تحمیل کرده‌ام. من احتیاج ندارم که به‌غاری پناه ببرم. من غارم را در خویشتن دارم.»

حتمی است مرگ برای همه آنکه مرده‌اند... حتمی است زندگی برای همه آنکه مرده‌اند... پس از جنگ هفده روزه، شبیر روی کشتگان آخرین نبرد فرود می‌آید. عده انگشت‌شماری که زنده مانده‌اند به‌جنگل پناه می‌برند تا در آنجا بصورت مرتاض پمیرند. درندگان صبور منتظرند و در کنار شمشیرهای افتاده که مادر متعکس می‌سازند، میمون‌نهایی



شبه همانها که در «مادورا» همراه من بودند، با انگشتی کنج‌کاو، چشمان مردگان را لمس می‌کنند.

در بیرون، دخترها، گل سرخ در دست می‌گذاشتند. کاکائوهای دریای عمان، همانطور بر فراز خلیج درخشان می‌چرخیدند. یک قایق موتوری ما را برگرداند. بمبئی، بازارشامی که‌خود را شهر می‌شمارد، کم‌کم روی آب بالا می‌آمد و ما بسوی طاق عظیم دروازه شرق روان می‌شدیم. در گذشته، وین طاق، بر کشتی‌های انگلیسی ناظر بود: مانند معبدی دریائی بر فراز یک ناوگان جنگی. امروز، فقط قایق ما که از هند جاودانه می‌آمد در کنار آن پهلو گرفته بود. ماسا بر سطح آقیانوس، راکتورهای اتمی می‌درخشیدند...

می‌بایستی سپیددم به‌دهلی باز گردید. برای شب، ویلای سابق فرماندار را در نوک شبه جزیره در اختیار من گذاشته بودند. این ویلا، مانند همه خانه‌های ناسکون کنار خلیج، غم افزا بود. باغ، که باز هم ناسکونتر بود، برغم چند باغبان ساکت، به‌گورستان افسران ارتش هندوستان شایسته داشت. ارتش هندوستان همانقدر دور بود که سواران اکبر... شور و شوقی که در گذشته، آسیا، تمدن‌های نابود شده و آثار ملل در من برمی‌انگیخت، ناشی از حیرتی اساسی بود در برابر ایشکالی که انسان می‌تواند «ژئوس» در برابر «دیوا» چه امیتی بخود بگیرد، و نیز نوری که هر تمدن بیگانه، بر تمدن من می‌افکند و به غرابت و یا جبری که بدینسان از جنبه‌های مختلف آن مشهود است. یکی از عمیق‌ترین و پیچیده‌ترین برخورد های دورهٔ جوانیم را باز یافته بودم. عمیق‌تر از برخورد با امریکای پیش از اسپانیایی‌ها، زیرا انگلستان نه روحانیان هند را از میان برده‌است و نه معابدی برای خدایان قدیم بنامی‌کنند. معیقت در برخورد با اندیشهٔ منی بود، و این ژاپون، زیرا هند کمتر غریب‌زده شده است و بالهای شبانگهی انسان را گسترده‌تر می‌گشاید. عمیق‌تر از برخورد با افریقا، بسبب سابقه و دوام آن. هند در روح ما و دور از ما، در روایا و در زمان، از آن شرق باستان است. آخرین راه‌ها در ردیف فرانسه نیستند، اما برهن‌های بنارس، رامیان «اپیزس» را بیاد می‌آورند، مرتاضان گوئی از عهد اسکندر مانده‌اند، و طاووسها، در کاخهای خالی «عنبر» مرا بیاد مردم «گلد» انداخت که از دیدن سفیران سرزمین هند و «که پرندگانشان چتر زدن می‌دانستند» غرق که حیرت شده بودند. و این مصر دیگ که مردم و معتقداتش از زمان رامسس بیعد، میدان تغییر نی‌کرده بود، شاید آخرین تمدن مذهبی و بطور قطع آخرین سرزمین بزرگ در چند خدائی بود. «ژئوس» در برابر «دیوا» چه امیتی

افسون شده وجود دارد و احساس بالا رفتن از کوهی را یم میدهد که قلهٔ آن پیوسته عقب می‌رود. پیشروی در ظلمت. در نور فانوسی که در دست او است. ما این حرکت را در سایهٔ عده‌ای از قدیسان و فیلسوفانان می‌شناسیم. اما تنها در هند است که وجود ازلی هم در عالم ظاهر و هم در تناسخ جهانی متجلی است و از آنها جدا نمی‌شود و گاهی «مانند دوروی یک مداله» از آنها جدائی‌ناپذیر است تا راه مطلق پایان‌ناپذیری را که تا رسیدن به خودش تمالی می‌یابد نشان دهد...

البته، کلمهٔ «وجود» رسانندهٔ مفهوم برهن ازلی و رب‌النوع برتر نیست که حکیم با عمیق‌ترین چیزی که در جانش وجود دارد بان واصل می‌شود. خدایان فقط وسائل مختلف وصولند و هر کسی از راه خدایان خاص خودش به پروردگار می‌رسد. هواسات که «بوده» در عطف ابتدائیش، هنگامیکه با عظمت، پایان جنبه را «ارامش مفاک» می‌نامد، می‌کوشد و پیران سازد.

خرافات، مانند موجی از حشرات افسون شده برگرد این اندیشهٔ تمالی می‌چرخیدند. او به‌همهٔ معابدی که‌من دیده بودم و به «بنارس» جان می‌داد. اما بر این مردم بی‌شماری که در اطراف من بودند چه نور کسی می‌افکند! من کسانی از کاست برهنی را دیده بودم، اما نه روحانیان را: روشنفکران، هنرمندان، دیپلمات‌ها سوسمرا نشان، چند چهرهٔ سرجسته وعدهٔ زیادی

دارد؟ یگانه خدای باستان که زبان او درخور هند باشد، خدای بی‌معد است: سرنوشت! ... آیا من از این تمدن پدرستی چه می‌دانستم؟ هنرها، اندیشه و تاریخ آن. مانند تمدن‌های بزرگ مرده - تقریباً در این حدود که بطور سطحی، موسیقی آنرا شنیده بودم. چند معلم مذهبی آنرا ملاقات کرده بودم، و این خود، در کشوری که اندیشهٔ مندی آن گویای حقیقت است و نباید آنرا فهمید، بلکه باید زیست: «و هیچ چیزی بهیشت شناخته بودم: یعنی جمعیت جنگ، روحانیت هند، مرا لفظاتی بیاد کشیش «گلیه‌ری» Glieres می‌انداخت اما جماعات هندو که برای آنها مرگ مفهومی به زندگی میدهد، مرا بتلخی بیاد سردمد خدویان می‌انداخت که برای آنها مرگ مفهومی ندارد. سایه‌هایی که از قرن‌ها پیش، گل خطنی ارغوانی رنگی پای یک رب‌النوع سیاه و یا درختی همانند تقدیس‌الهی، نهاده بودند، براداران و روستائیانی که من فقط لیخنه‌اندوم باز نشانرا تشخیص داده بودم که شاید می‌تواند در خویشتن به جوهری دست یابد که جانهای استعاله یافته‌اش را تمالی می‌بخشد، و به همسانی آن با جوهر دنیائی با بازگشت ابدی پی‌ببرد که بر اثر یگانگی بیان‌ناپذیر یا خود وی از نظرش دور می‌ماند. اما در اندیشهٔ هند، چیزی افسون‌گر و

درخشید. کاکائوهای عمان تا شب خواهند چرخید. من وارد ویلای خالی آخرین فرماندار بمبئی شدم. تا در آنجا، آنچه را که در سال ۱۹۴۰، دربارهٔ دوستانم که بی‌پوده می‌چنگیدند و بی‌پوده می‌مردند نوشته بودم، یکبار دیگر بخوانم...

تاکهای من بسوی خطوط آلماسی - ها پیش می‌رفت. ما، در تانک‌مان چهار نفر بودیم. هیچ کاری‌نداشتیم جز اینکه این راه شبانگهی را ادامه دهیم و به چنگ ندیک شویم. آیا امشب قرار بود بمیریم؟ هزاران نفر از آنها را دیده بودم که در آغاز سپتامبر رفته بودند: مردانی بی نام شبیه سه رفیق من: پنج میلیون انسان، بی آنکه چیزی بگویند به سرباز خانه‌ها ملحق شده بودند.

در میدان «مولن» Maulins بلندگو خبر اولین نبردها را اعلام کرده بود. شب فرا می‌رسید. دو سه هزار نفر بسیج شده گوش میدادند، آنها در لباسهای نشان به این سبب که نو بود و در لباسهای کهنه باین سبب که کهنه بود، گنج شده بودند: میچسک کهنه‌ای نمی‌گفت. در تمام جاده‌ها، مردها به‌انها ملحق شده بودند و زنبای آندوهزده اسپها را برای کار سربازگیری برده بودند. با همان قاطعیت روستائی برای مبارزه با سیل و طغیان، آنها بسوی بلا پیش می‌رفتند.

شب فلاندر بی پایان بود. پشت سرما، نه ماسر با زخانه و توقف زمانی که برای ساختن مرد جنگی لازم است.

نه ماه پیش در یکی از هتل‌های «کرسی» Queray بودم. خدمتکارها از رادیو دور نمی‌شدند: زنان پیری بودند. صبح یکی از روزها روی پلکان پا دور تای آنها رویرو شدم. آنها با قدمهای کوتاه و پر شتاب به اتاقایشان بالا می‌رفتند و اشک بر چهره‌های شکیبایشان جاری بود. بدینسان خیردار شدم که ارتش آلمان وارد لهستان شده است. بعد از ظهر در «بولیو» Beaulieu آگهی‌های بسیج عمومی را دیدم. کلیسای بولیو یکی از زیباترین سردرهای قدیم را دارد. یگانه سردری است که در مجسمهٔ آن، پشت بازوان مسیح که

بسیوی دنیا کشوده شده است، بازوان «مسیح مصلوب» مانند سایهٔ پیامبرانه‌ای نشان‌داده شده است. رگبار حصارهای دهکده را در خود غرق کرده بود. در مقابل کلیسا، پیکره‌های از «مریم مقدس» هست. مانند هر سال - از پانصد سال باینطرف - موکاران برای اینکه مراسم انگور چینی را جشن بگیرند، یکی از زیباترین خوشه‌های انگور را بدست «مفل» آویخته بودند. در میدان خالی، آگهی‌های کشنده شده بتدریج آویزان می‌شد. قطرات آب، در روی خوشه، انگور به انگور پائین غلطیده و یکی بعد از دیگری در میان سکوت، با صدائی خفیف به وسط یک برکهٔ آب افتاده بود.

تاکهای من بسوی خطوط آلماسی - ها پیش می‌رفت. ما، در تانک‌مان چهار نفر بودیم. هیچ کاری‌نداشتیم جز اینکه این راه شبانگهی را ادامه دهیم و به چنگ ندیک شویم. آیا امشب قرار بود بمیریم؟ هزاران نفر از آنها را دیده بودم که در آغاز سپتامبر رفته بودند: مردانی بی نام شبیه سه رفیق من: پنج میلیون انسان، بی آنکه چیزی بگویند به سرباز خانه‌ها ملحق شده بودند.

در میدان «مولن» Maulins بلندگو خبر اولین نبردها را اعلام کرده بود. شب فرا می‌رسید. دو سه هزار نفر بسیج شده گوش میدادند، آنها در لباسهای نشان به این سبب که نو بود و در لباسهای کهنه باین سبب که کهنه بود، گنج شده بودند: میچسک کهنه‌ای نمی‌گفت. در تمام جاده‌ها، مردها به‌انها ملحق شده بودند و زنبای آندوهزده اسپها را برای کار سربازگیری برده بودند. با همان قاطعیت روستائی برای مبارزه با سیل و طغیان، آنها بسوی بلا پیش می‌رفتند.

شب فلاندر بی پایان بود. پشت سرما، نه ماسر با زخانه و توقف زمانی که برای ساختن مرد جنگی لازم است.

بایستی با ماها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید

نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1887

بررسی کوتاهی درباره:

ارکسترهای بزرگ آمریکا

۲۸ گروه ارکستر سنفونی آمریکا، در سال برای ۹ میلیون شنونده ۴۳۰۰ کنسرت اجرا میکنند

مردم شهرهای آمریکا بوجودار کستر سنفونی شهر خود افتخار میکنند



فریتز رینر در آخرین سالهای فعالیت خود رهبر ارکستر سنفونی شیکاگو بود



لئوپولد استاکووسکی هفته پیش نود ساله شد و شصت و سومین سال فعالیت‌های خود را بعنوان رهبر ارکستر بر گزار کرد

سرگوزدویسکی اولین و مهمترین رهبر ارکستر پیرو مکتب روس



اگر گروههای ارکستر بجای اینکه از اشخاص تشکیل شود فقط از سازها و ادوات موسیقی ترتیب می‌یافت به آسانی میشد گفت که کار این گروه به‌دست دیگر میماند و بطورکلی کنار همه گروههای ارکستر شبیه همدیگر است. اما خوشبختانه یا بدبختانه چنین نیست. درست است که صداهای سازها برمی‌آید اما آنچه ساز را می‌نوازد يك انسان است و طابع و سلیقه‌ها و آموزشها و عکس‌العملهای انسانها هر يك برای خود دارای خصیصه‌های است و بهمین جهت است که تاکنون هرگز پیش نیامده که يك آهنگ بخصوصی، توسط دو گروه ارکستر و به رهبری دو «ماسترو» یکسان نواخته شود و هیچ نوع تفاوتی از حیث ریتم و فوآس و هماهنگی و ریزه کاریهای دیگر نداشته باشد. ولی غالب این تفاوتها چنان جزئی و درسیباری موارد بعدی سطحی است که فقط استادان فن قادر به درک آن هستند و بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که بطورکلی يك آهنگ خوب و اصیل را همه گروههای ارکستر خوب و اصیل، خوب و اصیل اجرا می‌کنند. و اکنون فقط این نکته میماند که ارکسترهای خوب کدام هستند و يك ارکستر خوب چه خصوصیاتی باید داشته باشد.

برای بی‌بردن به جواب این سؤال، من مطالعات خود را بیشتر درباره ارکسترهای بزرگ سنفونی آمریکا انجام داده‌ام. زیرا فقط در این سرزمین است که تعداد دسته‌های ارکستر آنقدر متعدد است که امکان مقایسه فراهم میشود. نخستین نتیجه‌ای که بدست آوردم این بود که ارکسترهای بزرگ آمریکائی نیز، چه از جهت استخوان بندی و تشکیلات و چه از نظر آهنگهای که معمولاً اجرا می‌کنند، مثل سایر مظاهر تمدن این سرزمین، سخت تحت تأثیر نفوذ عقاید سیاسی و اقتصادی قرار دارد و البته يك موضوع مهم دیگر نیز در این مورد بی‌تأثیر نیست: اینکه تا چه اندازه موزیسین حرفه‌ای در اختیار و دسترس داشته باشند.

در سالهای اخیر، ارکسترهای بزرگ آمریکا، از حداکثر رفاه و پاروری برخوردار بوده‌اند و بخصوص از نظر مادی به‌حد اعلی خود رسیده‌اند. تا پنج سال قبل، تقریباً سالی نبود که گروه یا گروهی ارکستری به‌عمل مختلف، که اکثر از مضیقهای مالی سرچشمه میگرفت، متحمل یا متلاشی نشوند. در حالیکه در پنج سال اخیر، برای هیچیک از ۲۸ گروه ارکستر بزرگ سنفونی که اینک در آمریکا فعالیت می‌کنند، کوچکترین اشکال و گرفتاری از این قبیل پیش نیامده است. و این ۲۸ گروه آهنگهای هستند که منحصراً از موزیسینهای حرفه‌ای تشکیل یافته‌اند و بوجه سالانه آنها بیش از پانصد هزار دلار است. طی پنج سال اخیر، تعداد کنسرتی که بوسیله این ۲۸ گروه اجرا شده به‌میزان ۴۴ درصد افزایش یافته یعنی از رقم ۲۹۰۰ کنسرت به رقم بی‌سابقه و خیره کننده ۴۳۰۰

کنسرت در سال و تعداد شنوندگان آن از هفت میلیون به نه میلیون نفر رسیده است. در ضمن بودجه سالانه بعضی از گروهها در سالهای اخیر دو برابر شده و جمعاً به ۵۹ میلیون دلار بالغ گردیده است. از میان این گروههای ارکستر، عظیم‌ترین از همه ارکسترهای معروف فیلادلفیا و شیکاگو و نیویورک هستند که بودجه سالانه هر يك از آنها به‌تساهلی از ۵ میلیون دلار تجاوز می‌کنند... طی همین مدت، عمده درآمدهای خاص گروههای ارکستر نیز که معمولاً رقی خارج از درآمد فروش بلیت کنسرتهاست و غالباً از موقوفات و بخش‌های موقت یا دائمی ثروتمندان هنردوست تأمین میشود از ۱۱ میلیون به ۲۵ میلیون دلار افزایش یافته است.

اینها همه نوید آینده درخشان‌تر و امیدوار کننده‌تری را میدهند. موزیسین‌هایی که اکنون در یکی از این گروههای بزرگ کار می‌کنند از تأمین کامل اجتماعی برخوردارند زیرا اگر تا چند سال پیش همه این گروههای ارکستر جنبه کاملاً «خصوصی» داشتند، اکنون کم‌وبیش جنبه عمومی و ملی بخود گرفته‌اند. در حقیقت استقبال و توجه روزافزون مردم آمریکا، باعث شده است که دولت آمریکا نیز خود را در مورد تقویت و پشتیبانی از گروههای بزرگ ارکستر مسئول بداند و طبعاً هر قدر که بر میزان درک و توجه عمومی در این زمینه افزوده شود دولت نیز خود را موظف به نظارت و تقویت و پشتیبانی بیشتری می‌بیند و در نتیجه گروههای ارکستر و افراد آن وضع ثابت‌تر و مستحکم‌تری پیدا می‌کنند. اکنون نوازندگانی که در این گروههای بزرگ ارکستر کار می‌کنند درآمد سالانه‌ای در حدود هفت هزار لیره انگلیسی (ماهانه تقریباً دوازده هزار تومان) دارند. در حالیکه درآمد نوازندگان مشابه آنها در ارکستر سنفونیک لندن یا ارکسترهای بزرگ سایر کشورها حداکثر به نصف این مبلغ نیز نمیرسد و از سالانه سه هزار لیره انگلیسی تجاوز نمی‌کند.

یکی از بزرگترین و معروفترین گروههای ارکستر آمریکا، ارکستر فیلادلفیا نیویورک است که در سال ۱۸۴۲ تأسیس یافته اما دوران عظمت و نفع آن از سالهای بعد از جنگ جهانی اول آغاز گشته است. دیگر ارکستر سنفونی بوستن است که در سال ۱۸۸۱ بوجود آمده و اکنون به‌سبب روش خاص و اثراتی خویش به‌آرستو کرات ارکسترها لقب یافته است. ارکستر سنفونی شیکاگو در سال ۱۸۹۱، ارکستر سنفونی فیلادلفیا در سال ۱۹۰۰ و ارکستر کلیولند در سال ۱۹۱۸ بوجود آمده است. پایه‌گذاری همه این ارکسترها چنان محکم و اساسی بود که حتی شدیدترین بحرانهای اقتصادی نیز نتوانسته لطمه‌ای به آنها بزند. بطورکلی برای دولت و ملت آمریکا، يك گروه ارکستر سنفونی، از نقطه نظر فرهنگ ملی در درجه اول



لورین ماتزل رهبری با شیوه‌ای نو



جرج زل رهبر ارکستر کلیولند



روبین هیز رهبری شگفتی آور در اورگانون است



ارنست اینشورف رهبر ارکستر سنفونی بوستن

اهمیت قرار دارد. هر شهری در هر درجه از توسعه و فعالیت اجتماعی و اقتصادی که باشد خود را ملزم میداند که در درجه اول يك ارکستر سنفونی داشته باشد و مردم همه شهرهای آمریکا عادت کرده‌اند که بوجود گروه ارکستر شهر خویش افتخار کنند و آن را در هر حال موجب غرور و سربلندی شهرشان بدانند. چندی قبل که ارکستر سنفونی شیکاگو بعد از اجرای يك سلسله کنسرت‌های بسیار موفقیت‌آمیز از اروپا مراجعت میکرد مردم شهر چنان استقبالی از آن کردند که تاکنون نظیر آن در مورد هیچ قهرمان ملی دیده نشده است.

شاید یادآوری این نکته تعجب‌آور باشد که فقط در طی پنجاه سال اخیر است که نوازندگان گروههای بزرگ ارکستر سنفونی آمریکا تمام مدت سال حقوق دریافت کرده‌اند. قبل از آن طی سده‌ها تابستان، که معمولاً گروههای ارکستر فعالیت نداشتند، نوازندگان آن نیز حقوقی نمی‌گرفتند... آنچه در طول سالهای اخیر موجب شده که آن وضع سابق از میان برود کنسرت‌های عمومی و مسئولیتهای بزرگ موسیقی است که اکنون همه سال در ماههای تابستان در نقاط مختلف و خوش آب و هوای آمریکا برپا میشود. از جمله ارکستر سنفونی بوستن و ارکستر فیلادلفیا نیویورک در «تانگلور» کنسرت میدهد و ارکستر فیلادلفیا نیویورک نیز در يك فضای باز که برای ۷۵۰۰ نفر جا دارد کنسرت‌های اجرا می‌کند.

اما دوران واقعی رونق کار ارکسترهای بزرگ در ماههای زمستان است. در این دوره از سال است که دسته‌های معروف ارکستر آمریکا سعی می‌کنند کار خود را به بهترین صورت ممکن و در منتهای مهارت و استادی ارائه بدهند. هر يك از ارکسترهای بزرگ در مورد برنامه‌های فصلی خود روش خاصی دارند که بعنوان مثال ارکستر فیلادلفیا نیویورک را ذکر می‌کنیم. این ارکستر يك برنامه بخصوصی را در يك هفته چهار مرتبه اجرا می‌کند: سهشنبه شب برای آن عده برگزیده و خاصی که علاقمندند هر برنامه‌های را در اولین شب تماشا بلیت مخصوص در جلسات جمعه برای خانمهای مشخص و سنگین و رنگین عضو اتحادیه‌ها و کمیته‌ها و جمعیت‌های مختلف. و بالاخره اجرای دیگر یکی شنبه‌شب و دیگری دوشنبه‌شب. علاوه بر اینها علاقمندان می‌توانند با خریدن بلیت مخصوص در جلسات تمرین ارکستر نیز حاضر شوند. معمولاً برای هر کنسرتی چهار جلسه تمرین ترتیب داده میشود که هر جلسه دو ساعت و نیم طول میکشد. در حالیکه برای کنسرت‌هایی که در رویال فتیوال‌های لندن برپا میشود فقط دو جلسه و نیم تمرین صورت میگردد که مدت هر جلسه کامل سه ساعت است.

بدین ترتیب ارکسترهای آمریکا هم‌بستگی نزدیکی و صمیمانه‌تری با رهبران خود پیدا می‌کنند، زیرا طی هفته، تقریباً هر روز رهبر و اعضای ارکستر با همدیگر کار

این ارکستر بازنشسته شود یا از کار کناره‌گیری کند و یا بهر علت دیگری جای خود را به رهبر جدیدی بسپارد. همین اتفاق چندی پیش در مورد ارکستر کلیولند روی داد. از سالها پیش «زل» رهبر این ارکستر بود. وقتی «لورین ماتزل» را که از معروفترین رهبران جوان اروپائی است بجای او انتخاب کردند حالت و وضع ارکستر عوض شد بطوریکه حتی اشخاص غیر وارد و کم اطلاع نیز وقتی در کنسرت‌های این ارکستر حضور می‌یافتند بخوبی میتوانستند حس کنند که اعضای ارکستر دارند به فرمان کسی نوازندگی می‌کنند که دوستش ندارند. یکی از خصوصیات و شاید بتوان گفت نقطه‌های این روش آن است که بعد از مدتی شیوه نوازندگی يك گروه ارکستر، تحت نفوذ و تأثیر مستقیم رهبری يك رهبر بخصوص، بصورت ناراحت‌کننده‌ای و یکتواخت میشود و ارکستر به آسانی میتواند اراده خود را بر ارکستر تحمیل کند و هر مدالی را منظور که خوش دوست دارد از بقیه در صفحه ۹۴



نقاشی که برای بچه‌ها نقاشی می‌کند



نوجوانانی که این صفحه را می‌خوانند هدیه کرده است. این نقاشی از مجموعه نقاشی‌هایی است که در نمایشگاهش به نمایش گذاشته است.

پولادی که یک پسر سه ساله دارد، در تلویزیون برای برنامه‌های مختلف دکور تهیه می‌کند و دکور برنامه نمایش عروسکی هم کار اوست. او یکی از نقاشی‌هایش را به

آید. آنها هر چیزی را که می‌بینند یا به‌فکرشان می‌رسد نقاشی می‌کنند و خودشان را محدود نمی‌کنند. او دو سال پیش نمایشگاهی برای بچه‌ها ترتیب داد. نقاشی‌های نمایشگاه داستان دنباله‌داری را بیان می‌کردند.

هستند نقاشانی که برای بچه‌ها نقاشی می‌کنند. مثل محمد پولادی. او می‌گوید «من فکر می‌کنم که نقاشی‌هایم به ذوق بچه‌ها نزدیک‌تر از بزرگترهاست. شاید دلیلش این باشد که از نقاشی بچه‌ها خوشم می‌-



خانم منصوره دانیال هم یکی از باقاندی‌ها را نقاشی کرده‌اند.



این شعر قشنگ را خانم آذر آریان‌پور برای کارگاه موسیقی کودک سروده‌اند.

بربال رؤیایا

شب افکنده سایه پسرکلبه‌ام خاموش می‌بندم چشمم را تا کنم فراموش تلخی‌های دنیا را در شیرینی‌های رؤیا مرا برد رؤیایا نمیدانم..... نمیدانم.....

بازهم «سیلوستر» این گر به بدجنس دارد برای «تحتانی» نقشه می‌کشد

تماشای نوجوانان



زیر نظر: ژاله رفیع‌زاده



می‌بینیم که تمام این عبارات را به صورت یک جمله کنار هم نوشته است. اما هر قسمت آن با آهنگ جداگانه‌ای خوانده می‌شود.

این سبک نوشتن نویسنده است و وقتی که یکی دو صفحه را با دقت خواندیم و گوش و چشمان به‌نتر عادت کرد آنرا به راحتی اداعه می‌دهیم. بعد به داستان می‌پردازیم. داستان قصه پسری است که ندانسته اشتباهات کوچکی مرتکب می‌شود اما این اشتباهات کوچک اشکالات بزرگ تولید می‌کنند. مثلا دراول کتاب می‌بینیم که بعد از نوشتن



نامه برای برادرش بجای اسم خود کلمه «باغ» را می‌نویسد. بعد یادش می‌رود نامه را پست کند و چون آنرا در آفتاب گذاشته موقع برگشتن می‌بیند که آفتاب کافذ را زرد کرده و در نتیجه کلمه باغ هم زرد یعنی به رنگ پائیز شده است، پسرک می‌ترسد کافذ را برای برادرش که

گاهی کتاب‌هایی چاپ می‌شود که با وجود جالب بودن به عللی مورد استقبال کسانی که آن کتاب برایشان نوشته شده قرار نمی‌گیرد. مثل کتاب «من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها باور می‌کنید» نوشته احمدرضا احمدی.

پس بدینست این کتاب را ورق‌بزنیم. آنرا با دقت بخوانیم و دریابیم این کتاب چگونه و به چه منظوری نوشته شده است. اولین نکته در مورد این کتاب‌شاعر بودن نویسنده آن است و این کتاب اولین تجربه او در زمینه نثر برای بچه‌هاست. و ما با خواندن آن حس می‌کنیم که نثرش دارای وزن و آهنگی است که خواندن را هم قدری دشوار می‌کند و هم شیرین. اما همینکه وزن آن را پیدا کردیم دیگر اشکالی باقی نمی‌ماند مثل «کافذ» می‌نویسیم برای برادر بزرگم که رفته بود بندر/ که آب را دوست داشت/ که رفتن را دوست داشت/ مردها وزن‌ها را دوست داشت.»

با کتاب آشنا شویم



من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها باور می‌کنید

داستان

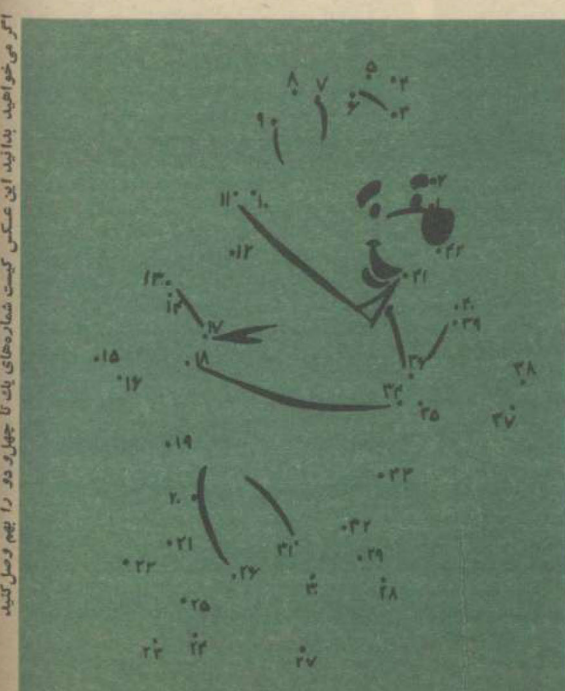


این داستان را خانم سدا آزاد علی نوشته‌اند

عجله کار شیطان است

آن روز پیرف سنگینی می‌بارید. خیابانها منظره‌جالبی به‌خود گرفته بودند و من برای رفتن به مدرسه حاضر شده بودم. ماشین پدرم بیخ بسته بود و من کفتری شده بودم.

وای به‌روز من، زنگ اول‌شیمی داشتیم و باید زودتر سر کلاس حاضر می‌شدم. ساعت هفت و نیم بود ماشین‌ها پشت سر هم بیوق می‌زدند و من زیر لب غرغر می‌کردم که چرا زودتر راه نیافتادم. حدس زیندیجه‌شد.... در همین موقع بود که ماشین‌ها سر خورد و افتاد توی جو. خدا آن روز را برای شما نیارود. پدرم از ماشین پیاده شد و شروع به هل دادن ماشین کرد من هم می‌خواستم زودتر به کلاس برسم از ماشین پیاده شدم تا به پدرم کمک کنم. پدرم فریاد زد که سوار ماشین شوم. اما من برای اولین بار به حرف پدرم گوش نکردم به‌هل دادن ماشین اداعه دادم. ناگهان پایم لیز خورد و داخل جوی پر از آب افتادم. حاله‌حالی‌داشتیم خدا می‌داند. تمام عابرین یا دیدن من شروع به خندیدن کردند. پدرم که قاه قاه می‌خندید و پس پس می‌رفت بایش بیخ خورد و بروژ من افتاد. من هم با دیدن افتادن پدرم شروع به‌خنده کردم. بادیدن وضع ما چند نفر از عابرین به کمک ما آمده و ماشین را از داخل جوی بیرون آوردند. من و پدرم با همان لباس‌های خیس به‌خانه برگشتیم. هر دوی ما سخت سرما خورده بودیم و من سه‌تنه یک روز بلکه یک هفته به‌سر کلاس قریم و کلی از درس‌هایم عقب ماندم. این بود سزای من که حرف‌شوالی نکردم و در کارم عجله بخرج دادم.



اگر می‌خواهید بداند این عکس چیست شماره‌های پیک تا چهار دو را نیم وصل کنید



معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتشی

زندگی، جنگ و دیگر هیچ

گزارشی از ویتنام و مکزیک
از: اورینا فالاجی
ترجمه لیلی گلستان
ناشر: امیرکبیر

به جای مقدمه: «الیزابت» کوچک و شکننده و شاد، تا چند گاه دیگر پنج سالش تمام میشود... ناگهان مرا نگاه کرد و پرسید:

زندگی یعنی چه؟
جواب احمقانه‌ای به او دادم:
- زندگی لحظه‌ای است بین تولد و مرگ - مرگ وقتی است که همه چیز تمام میشود.

- مثل زمستان؟ وقتی که برگهای درختان می‌ریزند؟ ولی یک درخت با زمستان تمام نمی‌شود، نه وقتی بهاریاید درخت دوباره زنده می‌شود، نه؟
- ولی برای مرده‌ها اینطور نیست، وقتی



کسی مرد، برای همیشه مرده، دیگر دوباره زنده نمی‌شود.

فردای آن روز به ویتنام رفتم. در ویتنام جنگ بود، آتش بود و خون بود. خبرنگاری بودم که دیر یا زود گذارش به آنجا می‌رفت. شب شد و خوابیدم و ناگهان صدای جنگ گوشها را پر کرد، همه‌جا می‌لرزید. خرابیها بیار آمد. قلبها سوراخ شد و در یک آن صغیه کودکان بی سرپرست و مادرانی که کودکان از دست رفته بودن بگوش می‌رسید. و من خیلی زود فهمیدم که در بهار کسی دوباره زنده نمی‌شود. و من به این فکر می‌کردم که در طرف دیگر دنیا بحث بر سر این است که آیا

آئینه در باد دفتر شعرهای جلال سرفراز

ناشر: کتاب نمونه
دفتری خوب و کم‌دامنه

قلعه مستور میان مه بود
و نسیمی کوچک
جدول با غنچه را حل می‌کرد

پشت دیوار رهائی ماندم
به سیمینار نشانی دادم
که به میلاد قرن‌ها می‌اندیشید
و به تنهایی بغرنج کلاغ
و به هجرت

چو کسی خواهد رفت؟
چو کسی خواهد ماند؟
وقت را سایه کوتاهم یادم انداخت
و تم شاخص ماند.
و به یاد آمد
چشم‌هایم برقی است.

پشت دیوارهایی ماندم
کف پایم پوسید
کف پایم را خرسی لیسید.

ته صدای سپهری و طرز استفاده او از جلال سرفراز خلاف اکثریت شاعران جوان زیر این تأثیرهای روزمره نمی‌ماند و بسروند ترانه‌های آپکی و تقلیدی بسنده نمی‌کند و پیداست که دلش به «چاپ شدن تنها» خوش نیست. می‌خواهد بماند. خود همین سادگی - و آپکی نبودن - و پناه نبردن به عارف‌بازی و عربی‌سازی می‌تواند بعد از رشد کافی باهت و زمینه درخشش و قدر و قیمت خودش باشد. عیب کلی شعر سرفراز یکی کم دامنگی شعر هاست و اغلب بسنده کردن به تصویری در خیال حس و عاطفه:

هوا بی‌باد بی‌باران
من از رگبار می‌گویم
و عطر باغ درباران

دیگر گسترش غیرطبیعی بعضی شعرهاست که حرکت زمانی و ذهنی و گذشتن از صحنه‌ای به صحنه دیگر در آنها رعایت نشده. این عیب بیشترین شاعران ماست - چه جوان چه پیر - که شعر را کش می‌دهند بدون اینکه ضرورتی فکری یا عاطفی در میان باشد. شعر (آخرین شب‌پره از سبتایی) تقریباً نمونه چنین شعرهایی است. با آنکه در اجزاء شعر خوبی است.

شبانه

شب میره شکار
نقطه‌های شب،
آتش سیگار
« - کوچه پرشب



لیور وزن داشت و موجب قتل عام وحشتناکی شد. ما اولین هلیکوپتر را از دست دادیم. وقتی هلیکوپتر دوم رسید خلبانش گفت از خودش نمی‌رسد که آیا صبح است جان یک عده انسان پاک و سالم را بگیرند و... و نفرت و خشم سراییم را می‌لرزاند و مغزم را سوراخ می‌کند...
باز هم موفق بیافتن جواب سؤال الیزابت نشدم. آیا تکرانی و توشیح خود را برای طفلی گفتن کار درستی است؟ مدانی در سحرگاه امروز چه اتفاقی افتاد؟ فرمانده دستور داده بود که پناهگاه ویتنام شمالی‌ها را با فوتم‌بیاران کنند، ولی پناهگاهها خیلی نزدیک به محل زخمی‌ها بود. بعب دست وسط محل زخمی‌ها افتاد. پانصد

شب پر کوچه
« - ما میریم چکار؟»
چشای بارونی
« - آفتاب سبتاب؟
کجا زندگی؟»
یاهاشون باریک
دلشون تاریک.

آئینه، در باد
جلال سرفراز



یک تیر شلیک کردم و او افتاد. درست مثل اینکه به یک درخت شلیک کرده باشم. حتی جلو رفتم و به او دست زدم ولی باز هیچ حس نکردم. احمقانه است ولی واقعیت دارد...
یاه، خواهر کوچکم، الیزابت، تو می - خواستی بدان زندگی یعنی چه؟ زندگی چیزی است که باید خوب پرش کرد؛ از وقایع و دیدنیها، از اعمال و افکار و چه بهتر که از افکار و اعمال بشری پرشود.»

وقتی خبرنگاری مثل اورینا فالاجی، با چنان سابقه‌ای ذهنی از مرگ و زندگی به ویتنام می‌رود دیگر یک «خبرنگار» به معنای کلمه نیست. یک گزارشگر صرف نیست، نمی‌تواند باشد.

جنگ ویتنام تمام مفاهیم ساده و معمولی حیات را عوض کرده و معیارها را به هم ریخته است.

- شاید مفاهیم واقعی حیات را به آن داده باشد... - آخر مگر نه در آن لحظه واقعی خوف و خطر است که ذات واقعی افراد بروز می‌کند، ثابت می‌کند که قوانین اخلاقی، خصائل خدائی انسان، دوستی، راستی، و... همه کلماتی است که تنها در شرایط اجتماعی و سیاسی خاصی حقیقت و هستی دارند. لذتی که ما از خوردن، خوابیدن، عشق‌بازی، بهار، و دوستی می‌بریم لذتی خنثی، کم زور، کم تأثیر و غیر واقعی است، اما در ویتنام همه چیز به گونه شدیدی، درختان و مؤثرش وجود دارد، و لذت از زندگی، لذتی عمیق و اصیل است. طلوع درخشندگی و سرزندگی بی‌نهایتی دارد و به معنای واقعی آغاز یک روز «زندگی» است، زندگی‌ئی که هر لحظه ممکن است نیروزی خون آلود یا نیمی درختان از آتش شلیک و انفجارها داشته باشد. پس «زندگی چیزی است که باید خوب پرش کرد»...

این کتاب گزارش جنگ نیست، خاطرها و شرح وقایع و برخوردهای مهم و مؤثر در وضع جنگ است. گذشته از آن پشوانه، یا دونمایه‌ای از صمیمیت فردی دارد، فردی که انگیزه‌های عاطفی و انسانی به تماشا و قضاوت وامی‌داردش و مهمتر اینکه سایه مهمب ایدئولوژی تحریف‌کننده‌ای بر قضاوت‌هایش نیست، او در روبرو شدن با کالوکی که این بی‌طرفی و انصاف را حفظ می‌کند و به داوری عجولانه‌ای دست نمی‌زند. تصویری که از کالوکی می‌دهد چنین است:

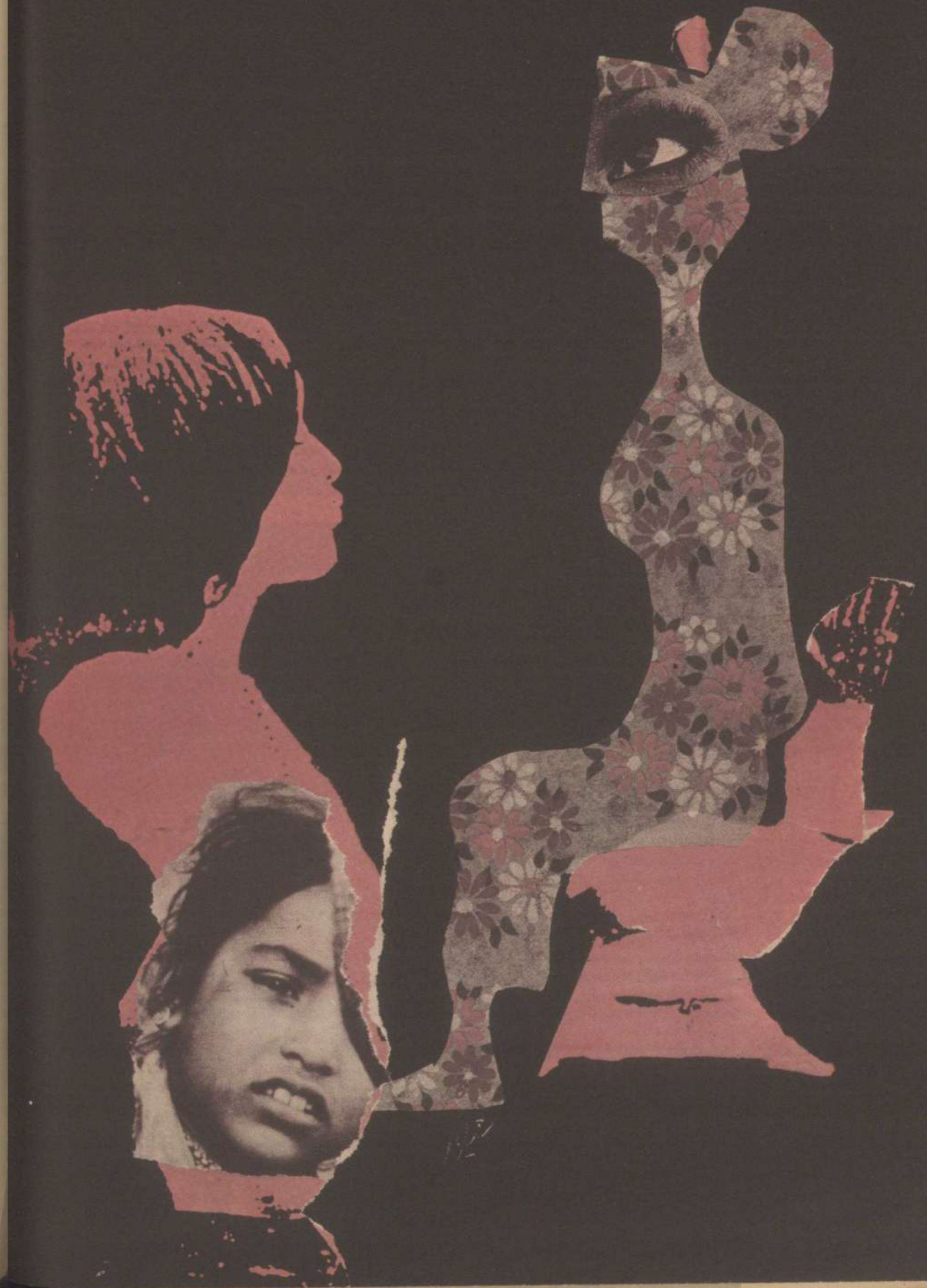
«می‌گویند بیش از حد خرافاتی است و به فال عقیده دارد. در خانه‌ای که درتان-سوت‌نوت دارد صدها خروس برای جنگ (خروسها) تربیت و آماده کرده و احیاناً اگر لازم باشد خروس بخصوصی را پیدا کنند حاضر است نیمی از ویتنام را با هوا بمبارد و حتی از روی مخفی‌گاههای ویتکنگ هم بگذرد! مرد فاسدی است، شاید فاسدتر از دیگران، و احتیاجات مالیش بستگی به برد و باخت‌هایی دارد که در قمار می‌کند... یکی از دلایل افراد اندکی که دوستش دارند این است که فکر می‌کنند چون سال‌ها پیش‌زن فرادوش به او خیانت کرده و بعد او را ترک کرده و رفته، اینچنین بی‌خیال شده، و عقیده دارند که پدر خوبی برای بچه‌هایش است و دوباره ازدواج کرده تا مادری برای بچه‌هایش داشته باشد و... غیره... هرگز

کتاب جدی نمی‌خواند و کتابخانه‌اش پر است از کتابهای پلیسی...
اما شناختن یک ویتنامی کار دشواری است. حتی اگر ژنرال «کی» باشد. باز هم یک تکتک مهم - و در عین حال صریح و برجسته - در شخصیتش است که یک ملاقات کننده غربی را مبهوت می‌کند: او از سفیدها متنفر است! به ویتنامی بودن خود افتخار می‌کند! هرگز به برتری نژاد سفید معتقد نیست، بلکه برعکس... «من هرگز استقادهای و توهین‌های شما را قبول ندارم. این با من ویتنامی است که حرکات یک ویتنامی دیگر را که برادر هم‌نژادش را می‌کشد داوری می‌کند... یا... «من هرگز نتوانستم با فرهنگ باشم. مردان با فرهنگ بندرت مردان عمل هستند. من با روستائیان راحت‌ترم.»

و نویسنده نتیجه منطقیش را می‌گیرد: «ویتنامی‌ها با وجود اینکه همدیگر را می‌کشند ولی از هم متنفر نیستند. آنها از ما منتظرند چون این ما هستیم که وادارشان کرده‌ایم همدیگر را بکشند. آنها بنام یک تمدن، چون این تمدن بیهوشی بزرگتری می‌سازد. چون برنج‌زارهایشان را تصرف کرده‌ایم. چون وجدانشان را فاسد کرده‌ایم. چون شهرهایشان را ویران کرده‌ایم، و بالاخره چون به دونیمشان کرده‌ایم: شمال برای تو، جنوب برای من! بدون اینکه متوجه باشیم همان بادی که بر شمال می‌وزد بر جنوب هم می‌وزد، و بهمان نسبت بر رؤیاهایشان...»

اگر اورینا فالاجی نتوانست باشد جواب واقعی سؤال الیزابت (زندگی یعنی چه؟) را، در طول آنهمه واقعه و از میان آنهمه فاجعه پیدا کرده باشد، پرسش دیگری را - بدون فلسفه بافی - پاسخ مناسب گفته است. این پرسش این است: «جنگ ویتنام یعنی چه؟» یا «چرا ما در ویتنام می‌جنگیم؟» - و رساندن این پاسخ به گوش جهانیان بگمان من خیلی مهمتر است از پاسخ به سؤال الیزابت، چرا که الیزابت بالاخره خود پاسخ خود را عملاً در خواهد یافت. اما واقعیت جنگ آسیای جنوب شرقی را هنوز خیلی از الیزابتها و فرانسوا-های امریکائی و فرانسوی خوب نمی‌دانند...





کاترین منسفیلدا در سال ۱۸۸۸ در لندن به اتمام رسانید. در سال ۱۹۰۹ با ژرژ یانن ازدواج کرد و پس از مدت کوتاهی از او جدا شد. در سال ۱۹۱۱ اولین مجموعه داستانش را به نام «در یک پانسین آلمانی» منتشر ساخت.

در سال ۱۹۱۸ با جان میدلتون موری، ادیب و منتقد انگلیسی ازدواج کرد و تا مدتی با د. ه. لاورنس دوستی خانوادگی داشت. در سال ۱۹۱۵ تنها برادرش در فرانسه کشته شد و این واقعه دردناک موجب گردید که به موطن اصلی خود بازگردد و در همانجا به نوشتن ادامه دهد.

از نوشته‌های طویل او میتوان «پرلود» و «خانه عروسک» را نام برد. بیشتر نوشته‌هایش بصورت داستانهایی کوتاه است که در مجموعه‌هایی با عناوین «گاردن پارتی» «سعادت» و «آشیانه کبوتران» منتشر شده است.

گرچه مانند کیلینگ و مویسان یک نویسنده حرفه‌ای نیست ولی از نظر احساس و هنر نویسنده‌گی در شمار مشاهیر این رشته محسوب می‌گردد.

«یک فنجان چای» از داستانهایی کوتاه و لطیف است.

خارجی‌اش خیره می‌شد و می‌گفت: «من از این گل و این گل و اون گل می‌خوام. چهار شاخه هم از اون بدین. اون گدون رز رو هم لطف کنین. بله، تمام رزهائی که در گلدون هست، نه، یاس نه. از یاس خوشم نمیداد. شکل خوبی نداره.» فروشنده بلافاصله تعظیمی می‌کرد و یاس‌ها را از جلوی چشم دور می‌کرد، گویی واقعا هم همینطور بود، یاس بطور وحشتناکی بی‌ریخت بود. «از اون لاله‌های پرپشت و کوتاه بدین؛ از قرمزها و سفیدها.» و وقتی بسوی اتومبیل می‌رفت دخترک را غافل از اندام مغازه، زیر یک بسته کاغذی و سفید و بزرگ که محتوی گل‌ها و گلدان‌ها بود چون طفلی در لباس بلند، تلوتلو خوران او را تا داخل ماشین دنبال می‌کرد.....

بعد از ظهر یک روز زمستان در یک مغازه کوچک عتیقه فروشی در خیابان کورزن^۲ مشغول خریدن چیزی بود، مغازه‌ای که از آن خوشش می‌آمد و همیشه آنجا را زیر سر داشت. صاحب مغازه بطور غریبی علاقمند بود به او خدمت کند، هر وقت وارد مغازه‌اش می‌شد چهره‌اش می‌شکفت. دست‌هایش را به هم می‌مالید و آنقدر خوشحال می‌شد که نمی‌توانست صحبت کند. البته نمایشی بیش نبود. مثل همه

خوشش آمده بود. شیفته‌اش شده بود. چیز خیلی جالبی بنظر میرسید. بایستی آن را می‌خرید. وقتی چمبه‌ها برگرداند و درش را باز و بسته کرد از دلفریبی دست‌های دخترک در کنار آن مغلل آبی رنگ متعجب شد. مغازه‌دار هم گویا تعجب او را در مغز تاریک و کوچک خودش احساس کرد. چون، صدای برداشت، روی پیشخوان خم شد و در حالیکه انگشتان رنگ‌پریده و بی‌خونش با احتیاط بسوی آن دو موجود لعل نام و درخشنده می‌خزید به آرامی زمزمه کرد: «اجازه بدین توجه شمارو به گل‌های روی سینه بند این خانم کوچولو جلب کنم..» زمزماری هم تحسین کرد: «خیلی دل‌رباست!» ولی قیمتش چقدر بود؟ برای چند لحظه بنظر رسید که فروشنده چیزی نشنیده است. بعد زمزمه‌های بگوش رسید: «بیست و هشت گینی خانم.»

«بیست و هشت گینی.» زمزماری هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد. چمبه کوچک را روی میز گذاشت و دستکش‌هایش را به دست کرد. بیست و هشت گینی! برای یک آدم ثروتمندم خیلی زیاد بود..... قیافه میهم و نامعلومی داشت. نگاهش متوجه کتری چای خوری گردی شد که شبیه مرغی چاق و چله برپالای سر مغازه‌دار قرار

لحظاتی تلخ، که فقط وقتی انسان از پناهگاه خود خارج می‌شود و به اطراف نظر می‌افکند با آنها مواجه می‌شود؛ لحظاتی برآستی ناگوار. در چنین دقایقی نباید نصف‌نشان بدهد. بایستی روانه خانه شود و یک فنجان چای سفارشی نوش جان کند.

همینطور که در اندیشه خود فرو رفته بود دختر بچه‌ای باریک و سیم‌چرده‌ای که معلوم نبود از کجا سبز شده بود - کنار دستش ایستاد و صدایش شبیه آه، شبیه ناله از دهانش خارج شد: «آی خانم، ممکنه یه لحظه با شما صحبت کنم؟»

زمزماری در حالیکه سرش را برمی‌گرداند با تعجب گفت: «پسا من صحبت کنی؟» موجود کوچک و فلک‌زده‌ای را دید که چشمانش درشت داشت. جوان بود، هم سن و سال خودش. با دست‌های کیبود رنگ یقه کشش را چنگ زده بود و چون بید می‌لرزید؛ گویی تازه از آب بیرون آمده بود.

صدای لکنت‌داری بگوش رسید: «خ - خانم، اگه ممکنه پول یه فنجون چای بمن بدین.»

«یه فنجون چای؟» سادگی و صداقت خاصی در آن صدا وجود داشت. بی‌پروچه صدای یک فقیر نبود. زمزماری پرسید: «پس تو هیچ پول نداری؟»

یک فنجان چای

از: کاترین منسفیلدا
برگردان: مرتضی افتخاری

فروشنده‌ها. مثلا با صدای آرام و محترمانه می‌گفت: «می‌دونید خانم، من اجناس خودم رو خیلی دوست دارم. ترجیح میدم اونارو از خودم دور نکنم و به کسی نفروشم که قدرشونو ندونه و اون احساس لطیفی رو که بندرت هم پیدا میشه نسبت به اونپانداشته باشه.....»

و بعد آهی می‌کشید و یک‌تکه مغلل آبی رنگ چهارگوش و کوچک را باز می‌کرد و با سرانگشتان رنگ پریده‌اش آن را به روی پیشخوان شیشه‌ای صاف می‌کرد. امروز نوبت یک چمبه کوچک بود. آن را برای زمزماری نگه داشته و هنوز هم به هیچکس نشان نداده بود. چمبه میناکاری شده نفیس و کوچکی بود که از شدت شگافی گویی در شرف پخته شده بود. روی در پوشش موجود کوچکی زیر یک درخت پرگل ایستاده و دخترک کوچکتری هم دستش را به دور گردن او حلقه زده بود. کلاهش که حتی از برگ گل شمعدانی هم کوچک‌تر بود از شاخه‌ای آویزان شده و نوار سبز رنگی هم به آن بسته شده بود. یک تکه ابر صورتی رنگ بشکل بچه‌ای بالندار بالای سر آنها شناور بود.

زمزماری دست‌هایش را از توتی دستکش‌های بلندش بیرون آورد. همیشه برای امتحان چنین اشیائی دستکش‌هایش را بیرون می‌آورد. بله، خیلی از آن

گرفته بود. با لحن نامشخصی گفت: «خیلی خب، اگه ممکنه اینو برای من نگه دارید، من»

بلافاصله فروشنده تعظیمی کرد که نشان می‌داد این جمله را می‌تواند از زبان هر کسی بشنود. ولی البته حاضر بود با کمال میل آن را تا ایستد برای او نگاهدارد.

در مغازه به آرامی با صدای مختصری بسته شد. روی پله خارجی مغازه ایستاده و به بعداز ظهر زمستان خیره شده بود. باران می‌بارید، بنظر می‌آمد که همراه باران، تاریکی هم چون توده‌ای خاکستر، بهم پیچیده و پائین می‌آید. طعم تلخ سردی در هوا بود و چراغ‌های خیابان که تازه روشن شده بسود غوانگیز بنظر می‌رسید. چراغ‌های خانه‌های مقابل هم حزن‌آور بود. چنان تیره می‌سوختند که گویی افسوس چیزی را می‌خورند. مردم در حالی که زیر چترهای زشت‌شان خزیده بودند بسرعت در حرکت بودند. زمزماری احساس کرد که درد عجیبی او را آزار می‌دهد. گرم‌کن دستش را به سینه‌اش فشار داد. دلش می‌خواست آن چمبه کوچک هم به او تعلق داشت تا آن را نیز به سینه‌اش می‌فشرد. البته ماشین حاضر بود و فقط میبایستی عرض پیاپی‌ها را طی می‌کرد؛ ولی هنوز ایستاده بود. در زندگی لحظاتی هست،

«هیچ‌چی خانم.» «خیلی عجیبه!» زمزماری نگاهی به هوای گرگ و میش انداخت و دخترک هم به زمزماری خیره شد. واقعا خیلی عجیب بود! و ناگهان زمزماری ماجرائی مشابه را باخاطر آورد. گویی این‌بار خورد به هنگام غروب اتفاقی بود که از متن یکی از داستانهایی داستایوسکی بیرون کشیده شده باشد. بر فرض دخترک را به‌خانه می‌برد! سرفرض به‌یگی از طرقی که بارها درباره‌اش خوانده و روی صحنه تماشا کرده بود به او کمک می‌کرد، چه تأثیری داشت؟ کار مهم و تکان‌دهنده‌ای بود. پیش خودش می‌چشم کرد که در مقابل تعجب دوستانش خواهد گفت: «همینطور دلم‌خواست اونو با خودم به‌خونه بیارم.» بلافاصله پیش رفت و به موجود بی‌سوتی که کنارش ایستاده بود گفت: «بیا بریم خونه ما چای بخوریم.» دخترک یکه‌ای خورد و عقب‌رفت. حتی برای چند لحظه لرزیدنش هم متوقف شد. زمزماری دستش را دراز کرد که بازویش را بگیرد. «صدی می‌کم.» تبسمی هم سر لب داشت، تبسمی که خودش هم طعم‌ساذگی و لطف آن را احساس می‌کرد. «چرا نمیای؟ بیا، بیا، با سواری من بریم خونه تا با هم یه فنجون چای بخوریم.» دخترک با صدای دردناکی گفت:

تقدیر کو تاهیر کنسرت ماری فرانسواز بوکه



از دو رستایی که خانم «ماری - فرانسواز بوکه» در تالار دانشکده هنرهای زیبا - دانشگاه تهران اجرا کرد موفق به دیدن نومی که سشنه شنبه پنجم اردیبهشت برگزار شد گردیدم. خانم «بوکه» پیانیست جوان فرانسویست که در اجرای آثار پیانوی آهنگسازان معاصر تخصص دارد و مخصوصاً ذوق فراوانی در اجرای آثار آهنگسازان مکتب دودکافونیک وین (شولزبرگ، برگ و ورن) نشان داده است. بطور کلی میتوان گفت که یکی از وجوه امتیاز آثار آهنگسازان معاصر برای هر ساز یا گروهی که نوشته شده باشد معمولاً مشکل بودن اجرای آن است. لطف خاصی که در نوازندگی خانم «بوکه» مشاهده می‌شد راحتی و روانی او در مقابل پیانو بود که توانست حتی کلاویر استوک شماره ۱۱، از اشتوکهاوزن را با مقداری ظرافت و با روحیه‌ای شاعرانه جلوه دهد. تکنیک او نرم و درخشان است و نوعی سادگی و برتری در نحوه برخوردش با موسیقی پنجم می‌خورد که شایان تقدیر است و البته نوع موسیقی که او معمولاً مینوازد آنگونه محتوای عمیق و پرمعنائی ندارد که از او صفات و مزایای دیگری بطلبد.

رستال پنجم اردیبهشت با آثاری از استواوینسکی و اشتوکهاوزن اختصاصی داشت. استواوینسکی در همه زمینه‌ها: از موسیقی ارکستری، مجلسی، آوازی، اپرایی و غیره آثاری ارزنده خلق کرده است ولی آهنگسازی نیست که بخاطر آثاری که برای پیانو نوشته است در تاریخ از او یاد شود

ربر تاز آگهی



گزارشی از فعالیت‌های شرکت‌های عامل نفت ایران در سال ۱۹۷۱

بررسی زیر که از عملیات سال ۱۹۷۱ شرکت‌های عامل نفت ایران بعمل آمده از طرف آقای ج. پی. ونریون رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت‌های عامل نفت ایران صادر شده است:

سال ۱۹۷۱ که بخاطر جشنهای فرخنده دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران همواره در یادها خواهد ماند سال بسیار موفقیت آمیز برای شرکت‌های عامل نفت ایران بوده است.

تولید و صدور نفت خام

در این سال تولید نفت خام بطور متوسط به ۴/۱۸۳/۹۲۸ بشکه در روز بالغ گردید و صدور نفت خام از مرکز بارگیری جزیره خارک نیز بمیزان ۳/۵۹۴/۴۱۵ بشکه در روز رسید که با مقایسه با سال ۱۹۷۰ تولید نفت خام بمیزان ۱۹ درصد و صدور نفت خام از جزیره خارک بمیزان ۲۰ درصد افزایش داشته است. صادرات نفت خام از جزیره خارک شامل حد متوسط ۴۲/۷۵۹ بشکه صادرات روزانه شرکت ملی نفت ایران به کشورهای اروپای شرقی نیز میگردد.

طرح‌های بزرگ

طی سال جمعا روزانه مقدار ۲۹۰/۰۰۰ بشکه به ظرفیت تولید افزوده شد و بدین طریق جمع کسل ظرفیت



آقای ج. پی. ونریون رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکت‌های عامل نفت ایران

تولیدری در حوزه قرارداد به ۴/۴۲۰/۰۰۰ بشکه در روز رسید. عملیات ساختمانی مرکز جدید بارگیری جزیره خارک که از نوع سکوی بارگیری دوپیلو بصورت جزیره‌ای در دریاست و برای پذیرش نفتکش‌هایی تا ظرفیت ۵۰۰/۰۰۰ تن طرح‌ریزی شده بنحوی رضایتبخش پیشرفت کرده است. ساختمان خط لوله ۴۲/۴۸ اینچی از اهواز تا گناوه در پایان سال نزدیک به اتمام بود و ساختمان یک مخزن ۱/۰۰۰/۰۰۰ بشکه‌ای نفت خام دیگر نیز در جزیره خارک در دست اجرا بود که با تکمیل آن جمع کسل ظرفیت ذخیره نفت خام به ۱۴/۰۰۰/۰۰۰ بشکه افزایش خواهد یافت.

در پایان ماه اکتبر سال ۱۹۷۱، پنجمین کارخانه تفکیک گاز طبیعی مایع بطرفیت ۲۲۵/۰۰۰/۰۰۰ قوت مکعب گاز در روز بکار افتاد.

پالایشگاه آبادان

تصفیه نفت خام در پالایشگاه آبادان بمیزان ۴۲۲/۳۴۷ بشکه در روز یعنی به بالاترین حد خود از تاریخ عقد قرارداد در سال ۱۳۳۳ تا کنون رسید. بطور متوسط مقدار ۳۰۳/۲۱۰ بشکه در روز فرآورده‌های نفتی از طریق آبادان و بندر ماهشهر صادر گردید.

درآمد از دیاد قابل ملاحظه صدور نفت خام همراه با افزایش میزان پرداخت در قبال هر بشکه نفت که در نتیجه امضاء قراردادهای ۱۴ نوامبر ۱۹۷۰ و برای پذیرش نفتکش‌هایی تا ظرفیت ۵۰۰/۰۰۰ تن طرح‌ریزی شده بدولت شاهنشاهی ایران توسط شرکت‌های بازرگانی گردید. جمع کل درآمد سال ۱۹۷۱ که شامل مالیات بردارم پرداختی بوسیله شرکت‌های عامل نیز میگردد جمعا به مبلغ ۷۴۵/۱۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ بالغ گردید که افزایش معادل ۳۰۸/۳۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ یا ۷۰ درصد بیشتر از سال ۱۹۷۰ است.

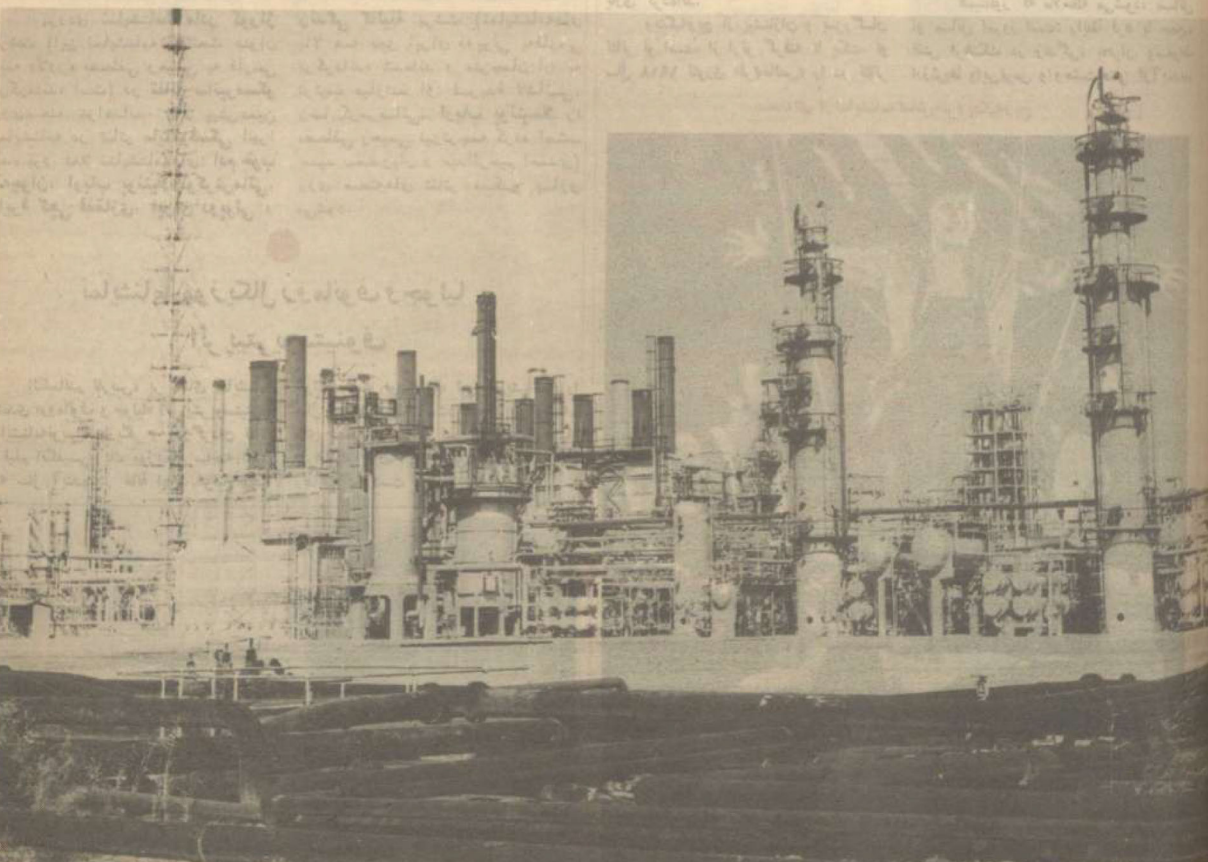
سرمایه‌گذاری و درآمد ارزی

در سال ۱۹۷۱ سرمایه‌گذاری بوسیله اعضاء کنسرسیوم از طریق شرکت‌های عامل نفت ایران جمعا به مبلغ ۴۴/۴۰۰/۰۰۰ لیره بالغ شد. مقدار وجوهی که در ایران به مصرف رسید به اضافه مالیات بردارم و پرداخت‌های مشخص شرکت‌های بازرگانی و مالیات بر درآمد و هزینه‌های جاری شرکت‌های عامل منتج به کمکی جمعا بمیزان ارزی ایران طی سال ۱۹۷۱ گردید. **تفسیرات در اعضاء هیئت مدیره** در تاریخ اول دسامبر ۱۹۷۱، آقای آر. ای. بیکن از عضویت هیئت

مدیره شرکت سهامی اکتشاف و تولید نفت ایران استعفا داد و آقای ج. اچ. پورتر بجای ایشان منصوب گردید. آقای مجید طباطبائی دیا قائم مقام رئیس کل شرکت سهامی تصفیه نفت ایران بجای آقای پورتر به سمت عضو هیئت مدیره شرکت سهامی تصفیه نفت ایران منصوب شد.

سپاسگزاری

شرکت‌های عامل نفت ایران بسیار مفتخرند که توانسته‌اند در پیشرفت‌های سریع و پرتحرک ایران تحت رهبری‌های خردمندانه و الهام‌بخش اعلیحضرت همایون شاهنشاه اریامهر سهمی داشته باشند.



نمایی از دستگاه‌های تبدیل کالانتیک در پالایشگاه آبادان



در جهان تئاتر

از: ایرج زهری

تئاتر ساتیر مسکو و برشت

بزودی نمایشنامه مادر کوراژ زندگی گالیله برشت (نمایشنامه‌های برشت (این نمایشنامه را تحت عنوان «ننه دلور» مصطفی رحیمی به فارسی برگردانده است) در تئاتر ساتیر مسکو روی صحنه خواهد آمد. سال پیش همین نمایشنامه در تئاتر مایاکوفسکی اجرا شده بود. فعلا نمایشنامه‌های: آدم خوب سه‌چوآن، آریاب پونتیلانوگرش‌ماتی، دایرة هچی قفقازی، اپرای دوپولی و

نمایشنامه موزیکال رومانوف و جولیا

اثر پیترو یوستینوف

الکساندر ناریس، بر مبنای نمایشنامه کمدی «رومانوف و جولیا» اثر پیترو یوستینوف نمایشنامه‌نویس، بازیگر و کارگردان تئاتر و فیلم انگلیسی، یک موزیکال ساخته است که سال آینده در خانه ایرت مولیخ اجرا زندگی در دست من (۱۹۶۶).



ویکتور دوگدوا

پنجاه سال فعالیت تئاتری

ماه پیش ویکتور دوگدوا هنرپیشه و کارگردان ۶۸ ساله تئاتر آلمان پنجاهمین سال فعالیت تئاتری خود را جشن گرفت. رئیس جمهوری آلمان شخصاً نشان عالی خدمت رابه‌وی داد.

کفاش، نمایشنامه از استانیسلاو ویتکیه و یوج



یوجود آورد و نوشت: «هنر رهایی است از اضطراب متافیزیکی. اضطراب متافیزیکی تنهایی انسان میان جمع است. هنر باید اعداد را تصویر کند. هنر باید انسان را به اصل خودش نزدیک کند. قالب‌های گذشته آرام و راحت‌بخش است و دیگر نمی‌تواند اعصاب نخت و کرخ آدم‌های امروز را به لرزه درآورد. هنر امروز باید فرم‌های لجام گسیخته و کف کرده پیدا کند. هنر تئاتر امروز در یک حالت سقوط کامل قرار گرفته با اساطیر قطع رابطه کرده، از متافیزیک دور شده، هدف خود را تقلید موفقیت‌های پیش پا افتاده زندگی روزمره قرار داده، مرز میان زندگی و هنر را درست فراموش کرده...»

نمایشنامه کفاش از آخرین آثار نمایشی اوست، چرا که پس از این تئاتر را یکبارگی کنار گذاشت و به‌رمان روی آورد. در این نمایشنامه ویتکیه و یوج یک کارگاه کفاشی را از درون می‌شکافد، سه‌کارگری که جزئی از تشکیلات وسیع حکومت مورچه‌ها هستند؛ یعنی آدم‌هایی محکوم و ماشینی. در سه پرده این نمایشنامه هر بار گروهی شکست می‌خورد و گروهی بیروز می‌شود. یکبار فانیست‌ها زمام امور را بدست می‌گیرند، بار دوم کارگرها و بار سوم بوروکرات‌های شیک‌پوش و لفظ‌فلم حرف‌زن. نمایشنامه‌ای است دور از همه معیارهای شناخته، درباره‌فکانتیسم دگرگونی و تغییر.

همینطور که ملاحظه می‌شود، مسائل ویتکیه و یوج از پشت‌ازان و یزرگان تئاتر نو است، از ارتو گرفته تا بکت. او سال ۱۹۱۸ تئوری «فرم‌خالص» را در تئاتر

صحنه‌ای از نمایشنامه کفاش اثر ویتکیه و یوج



پتر اشتاین



صحنه‌ای از تراژدی خوشبینهانه

تراژدی خوشبینهانه نمایشنامه از: وسه ولود ویشنوسکی

پتر اشتاین کارگردان ۴۴ ساله آلمان که در شماره‌های گذشته تماشا در باره اجرای «پراگوت» او نوشته‌ایم تراژدی نمایشنامه تراژدی خوشبینهانه اثر نویسنده روس وسه ولود ویشنوسکی (۱۹۵۱-۱۹۰۰) را در برلین روی صحنه آورده است. اشتاین دوماه روی این اثر کار کرده است. اما پیش از شروع به‌تمرین نمایشنامه که گونه‌ای ژاندارک معاصر را معرفی می‌کند، که از یک گروه آتاریست یک‌گردان آزموده وجود می‌آورد - هنرستان را واداشته است درباره انقلاب‌های گوناگون تاریخ مطالعه کنند، فیلم‌های انقلابی را ببینند و درس نظامی بگیرند.

اشتاین معتقد است از این راه - کاری که روی صحنه آلمان برپا شده است - یک واقعه تاریخی بدست داده خواهد شد. البته کارگردان نمی‌خواهد انقلاب اکثریت روسیه شوروی بلکه بطور کلی مرگ فرمان ژاندارک سیرت روسی را برای ساختمان یک دنیای جدید نشان بدهد. بیژ تراژدی خوشبینهانه که سال ۱۹۴۲ نوشته شده است، معروفترین آثار دیگر نمایشی ویشنوسکی عبارت است از: نخستین ارتش سوار (۱۹۴۰) جلو دیوار لنینگراد (۱۹۴۴) و سال ۱۹ را فراموش نکند (۱۹۴۹).

تئاتر و تفریح

دوسال پیش در جشن هنر شیراز به‌مناسبت اجرای همیشه شاهزاده گروتسکی و کلفت‌های ژنه در حاشیه نوشتیم: چرا این هنرمندان بزرگ پیوسته می‌خواهند تماشاگر را عذاب بدهند، گمشدگی او را میان اینهمه ناشناخته و بیستان به‌رخش بکشند. تراژدی در مجله تئاتر روندشا مقاله‌ای درج کرده بودند با عنوان: «هنرمندان تئاتر می‌ترسند خوشحال باشند». حکایت از این قرار است که در یکی از شهرهای بزرگ آلمان کارگردانان و هنرپیشگان تئاتر با اعضاء انجمن‌های تئاتر و تماشاگر جلسه‌هایی داشته‌اند. طی این نشست و برخاستها آشکار شده است که تماشاگران آلمانی بیش از هر نوع دیگر تئاتر به‌نمایشنامه‌های شادی‌آور مشتاق‌اند. البته فرق است میان لطیفه‌گویی و مزه‌پرانی و خوشمزگی؛ و فرق است میان کمدی و مسخره‌گی و دلکلی. جان‌راسل تایلور منتقد تئاتر انگلیس در مجله پلیزاندپله‌پرز می‌نویسد: «نمایش‌های شادی‌آور دو گونه است: ملودرام؛ یعنی درام‌های سوزناک و در عین حال شاد، همراه با سازو ضرب، و کمدی. نویسنده بزرگی با فلسفه سیاسی یا اخلاقی مشخص و آشکار نظیر برناردشا از سلاح‌خنده بهره می‌گیرد. به‌این معنی که تا با یکم یک نمایش با مزه، بتواند مقصود و منظور اخلاقی خواهد بود.»

جمعیت کارل تسو کمایر



به تقاضای اهالی روستای ساکن‌هایم از توابع ماینتز آلمان، زادگاه نمایشنامه‌نویس بزرگ معاصر آلمان، در این روستا جمعیت کارل-تسو کمایر شکل گرفته است، چند کارگردان، سرپرست تلویزیون فرانکفورت، رئیس آکادمی هنرهای زیبا و شهردار کل این شهر نیز عضویت این جمعیت را قبول کرده‌اند. هدف جمعیت اینست که همه ساله جشنواره‌ای از آثار تسو کمایر در روستای زادگاه وی برپا گردد. پانزده امسال این جشنواره تاکستان‌شاد اورا روی صحنه خواهد آورد. تسو کمایر قول داده است حتی سر تمرین‌ها نیز حاضر شود.

برای آگاهی بیشتر در باره تسو کمایر به شماره ۵۰ تماشا نگاه کنید.

اپرای دوپولی

اثر: برت برشت

تراژدی نمایشنامه اپرای دوپولی برشت در لندن و به‌کارگردانی تونی ریچارلسون روی صحنه آمده است. اپرای دوپولی را برشت سال ۱۹۲۸ نوشت. داستان نمایشنامه را او از تئاتر نویس انگلیسی جان‌کسی (۱۷۲۲ - ۱۶۸۵) و از اثر وی بنام «اپرای گدایان» اقتباس کرده بود. همانسال این نمایشنامه که کورت‌وایل روی آن اهنگ ساخت به‌کارگردانی ادیش‌انگل با پیروزی بسیار روی صحنه آمد. برشت سال ۱۹۳۴ بر پایه این اثر «رومان دوپولی» خود را نوشت که اثر اخیر را هوشنگ پیرنظر به‌فارسی برگردانده است. هوگس‌لنارد در باره اجرای «اپرای دوپولی» در مجله پلیزاندپله‌پرز می‌نویسد: «بیگانه سازی در تئاتر! گفتنش آسانتر است تا عمل کردنش. واقعاً یکی از نخاله‌ترین و ختم‌ترین نقش‌هایی که برشت آورده است. نقش «پیچام» سلطان گدایان در این نمایشنامه است و در این اجرا



خلاصه آنچه گذشت

«سرادوین پرات» رئیس دادگاه عالی جنائی در مراجعت به خانه، بر اثر وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود و در نتیجه، همه‌چیز را فراموش می‌کند. در آن عالم فراموشی به زنی برمی‌خورد و به‌عوض آنکه به خانه‌اش برود به خانه این زن می‌رود و پنج روز درخانه او می‌ماند. برای کتمان قضیه به دخترش دروغ می‌گوید و روز پنجم که بیدار می‌شود می‌بیند که روی جسد این زن افتاده است و دسته کاردی را که بر سینه او فرو رفته است در دست دارد. سرادوین پرات صاحب کلکسیون تمپر گرانپهنائی است و دخترش الیزابت که به‌خانه برگشته است مردی را سرگرم بازکردن گاوصندوق می‌بیند و از زبان او می‌شنود که این کار را بدستور امبروزلوو صاحب خانه انجام می‌دهد. آن وقت امبروزلوو را بوسیله تلفن آنجا می‌خواند و الیزابت این مرد عجیب‌را به عنوان کارگاه خصوصی مامور کشف قاتل می‌کند. لوو اعلانی به روزنامه می‌دهد و مده‌ای آدم عزیب‌برای تحقیقات استخدام می‌کند و این عده طبق وظیفه‌ای که دارند زنبهائی را پشت سرهم به خانه آقای لوو می‌آورند.

فصل پنجم آقایان بفرمایند بیرون!

آن روز عصر، لویجی می‌گویی با تازه‌ترین لبت موخرمانی خودش وارد یکی از رستورانهای آراسته و پیراسته و پر زرق و برق سوهو شد... و چنان وارد شد که گفتی صاحب اختیار و مالک این رستوران بود و هنوز چندان زمانی نگذشته روشن و آشکار شد که به چشم صاحب اختیار و مالک محل به او تگریسته می‌شود. بالحنی که نشانه آشنائی و تقدیر بود به یکی از گارسون‌ها گفت: «تویی؟ کجا است؟ سلام، جرج، این یکی من خوب است... تویی سر پیشخدمت رستوران بود، جرج یا احترام بپاسر گفت: سلام، قربان... آنجا پای‌میزمشری است.

لویجی دستور داد: برو یارش اینجا... جرج می‌دانست که سر پیشخدمت مشغول بادداشت کردن دستوره‌های مشتری تازه‌وارد است... بالحن مجرمانه‌ای گفت: خوب جانانه‌ای از مسابقه ساعت دومیم می‌خواهی؟ لویجی گفت: من تویی را می‌خواهم و زود هم می‌خواهم... مگر تویی این رستوران مردم-شور برده پیشخدمت نیست؟ به‌سوی لبت موخرمانی خود برگشت و معذرت خواست. همه‌شان سروقه یک کربانسد... مشتی تپیل، حرامزاده، بیدرومادر و هیچ-کاره... جرج به‌طرف تویی شتافت و چیزی بیخ گوشش گفت. تویی به‌مشری خودش گفت: معذرت می‌خواهم... خواهش می-کنم يك دقیقه به من مهلت بدهید... و يك سر به‌طرف لویجی رفت.

خون برشمنل سرخ

پاورقی جدید لیبسی ما نوبسته «مهری سبل» ترجمه عبدالله توكلي



زنی؟ و من می‌توانم به‌ات بگویم به درد چه کاری زنی... اما در حضور خانم نمی-توانم از این حرفها بزنم... ارزش پول به اندازه همان کاغذ خودش است... این اسکناسها هزارها هزارجان می‌زنند... نگاه کن... می‌خواهم نشانانت جرج پول را به او پس داد. لویجی، هماندم، بغل اسکناسهای دیگرش گذاشت. گفت: امین مثل بانگ انگلستان، بیز مرد احق... هیچ تعجبی ندارد که هنوز هم گارسون رستوران باشی... برای رسیدن به من باید صبح زود پا شد... خوب، این گیلانسی ما را می‌آورد یا نه؟ نیتساعت دیگر، جرج نامه‌ای برای لویجی آورد که مرد کشف و تکت‌باری که جلو رستوران منتظر بود، به دستش داده بود.

لویجی گفت: این چه کاغذی است؟ وقتی که من در خدمت خانم هستم، یگانه معامله‌ای که می‌کنم، معامله بسیار محرمانه‌ای است که با خود خانم انجام می‌دهم، درست نمی‌گویم، عزیزدلم؟ بسیار محرمانه... هرگز کاری با بوسه بازی و گپ زدن یا چیزهای دیگر ندارم... ولی، تو نمی‌توانی سردبیساری، جرج... تو هنوز زیاد جوان هستی یا شاید هم زیاد بیز باشی... خوب... خوب... بهتر این است ببینیم چه کاغذی بر ابرامان فرستاده‌اند... نامه را خواند. دیوانه شد و گفت: به‌این‌احق نشان می‌دهم... نشان می‌دهم...

دردسری پیدا شده، عزیز؟ لویجی گفت: دهنتم را بند! هر وقت احتیاجی به راهنمائی تو پیدا کردم، خودم می‌خواهم... صورت حساب ما را بده... يك اسکناس پنج‌لیره‌ای روی میز انداخت و گفت: هرچه شد از این پول بردار... دختر موخرمانی هم پاشده بود... نه، احتیاجی به وجود تو ندارم... به‌خانه‌ات برگرد و همانجا بمان... دختر موخرمانی گفت: عزیز دلم... لویجی به‌طرف او برگشت... صورتش را به صورت او نزدیک کرد و گفت: با تکلیفمان را روشن کنی، بچه!... زبان خوشی می‌خواهی یا میل داری بزور روشتن بکنم... بگو ببینم... زبان نرم می‌خواهی یا زور؟ دختر موخرمانی اصراری نکرد. لویجی او تو گفت:

کام‌ترویای... معرکه‌ای است. مثل دهنه گزشته؟ خاک بر سر این معرکه‌ها! برای ما دوگیلان مشروب بپار، تویی... یکی بزرگ برای من... و یکی کوچولو برای خانم... خوب به-گویی‌اش انداختیم... دوتا بزرگ بپار... یکی هم برای خودت... جرج مشروب نمی‌خورد، راست نگفتم؟... بیاین‌را بگیر... و قهقهه برسروصدائی کرد و گفت: حرف بسیار خوشمزه‌ای بود... لویجی جرجا تا امروز به‌نظرم نیامده بود. دختره گفت: تو باید تویی یکی‌از آن موزیکال‌ها برنامه داشته باشی... عزیزم... این چیزها چنگی به‌دلم نمی‌زنند... من برای هیچکس کار نمی‌کنم... من برای خودم کار می‌کنم... درست نمی‌گویم، تویی! کاملاً درست گفتند، قربان... چه مشروبی میل داری، قربان؟ خوب گفتند چه مشروبی میل دارم؟ عزیز دلم، بین منظورش از این حرف چیست؟ به عقیده تو، مگر منظور این نیست که چه می‌خواهم به‌حساب میخانه برای ما بیاورند؟... خوب، تو چه می‌گویی، تویی؟ بسیار خوشحال می‌شوم... چه میل - آه، جرج، می‌توانی بدرد کادی...

و اگر تویی خاله باشی، شاید چندان از دیدن من خوشحال نشوی. چنانکه می‌بینم لویجی بسیار خشمگین بود... و مثل بیشتر موجودات جنس خود وقتی که این حال را داشت، بزذل خودش را سر آن آدمی که به‌اش نزدیکتر بود، سر آن آدمی که معلوم بود قدرت کمترین مقاومت را در برابر او ندارد خالی می‌کرد... وقتی که به راه افتاد، جرج که قلب رفوفی داشت به دختره نزدیک شد و گفت: دلخور نباشید، ماده‌وازل... این حرفها را چلی نمی‌زند. دختره گفت: حرامزاده کشف... درسی به‌اش می‌دهم که هرگز فراموش نکند... زور می‌خواهی یا زبان خوش؟ جرج گفت: اگر من بودم، به این حرفها توجه نمی‌کردم... این حرفها را کاملاً چلی نمی-زدم... ولی اگر حقیقتاً آن رویش بیایم... هر وقت احتیاج به راهنمائی تو پیدا کردم، می‌توانم ازت خواهش کنم راهنمائی بکنی... زود برن بچکان!... او هم، دلخور و خشمگین، رستوران را ترک گفت... جواب نرمی به لویجی داده بود، برای آنکه ناگزیر بود چنین رفتاری بکند اما در دل خودش گفته بود که قضیه به‌این صورت نمی‌ماند... جوان وحقیقتاً خوشگل بود و در آن محیطی که زندگی می-کرد، قیمت تلفن و مخرجی که از این می‌داشت، گران بود... مجال بود بگذارد این بسره‌ پروطنی او را آلت مسخره مردم بکند! پیش خودش گفت: «من هم زبان خوش و هم زور را به‌اش یاد می‌دهم» و از این گذشته، جلو چشم این گارسون‌ها می‌باش می‌دهم... و آن وقت به‌صدای بلند گفت: «امن دل و رده‌اش را بیرون می‌زنم» یکسره به‌طرف کابین تلفن رفت، نمره‌ای گرفت... و از شنیدن صدائی که به او جواب داد، خوشحال شد. بهترین صورتی که می‌توانست لحن هولیود را به خود داد و گفت: کمی احساس تنهائی می‌کنم... مخاطب گفت: به این زودی؟ گفت: احساس تنهائی وحشتناکی می‌کنم... شاید شما هم احساس تنهائی بکنید! مخاطب گفت: هیچکس پیش من نیست... اگر خودت را تا این حد تنها حس می‌کنی می-توانم منتظر تو باشم... کلاه وحشتناکی سرم گذاشته‌اند... گویم زنده‌اند! مخاطب گفت: یا اینجا همه این چیزها را بپرام بگو... چند دقیقه دیگر می‌رسم... شیشه شده بود. درست يك هفته پیش، با صاحب این صدا گیلانسی مشروب خورده بودند... و درست همان روز، قضا و قدر او را سر راه لویجی قرار داده بود و لویجی پیشنهاد بسیار خوشگلی به او کرده بود و او هم این پیشنهاد را پذیرفته بود. صاحب صدا مرد بسیار خوشگلی بود که در حدود سی و پنجسال داشت. در دبستان ملی درس خوانده بود اما زندگی پس از مدرسه‌اش از آن زندگی‌ها نبود که مدرسه‌اش بتواند به آن مشاهدت کند. با اینکه نگاه، در جلسه‌های مدرسه حضور پیدای می‌کرد، چه و بود به این جلسه‌ها برای همه شاگردان پیشین مدرسه که مشکومیتی پیدا کرده بودند، آزاد بودند. درواقع، این شخص رقبی برادران می‌گویی بود و کارهایش که ناحیه‌بوست‌اند لندن و قسمتی از شهرستانها را تدویر می-گرفت، گسترش و رونق داشت. با اینهمه،

بسیار مراقب بود که تا حدود امکان از جنبه نفرت‌آور حرفه‌اش دور بماند. هرکاری که می‌کرد، صورت بسیار بزمندان‌ها داشت... بزرگترین و کلای دادگستری را در خدمت خود داشت، به‌کار استخاره و اجاره می-پرداخت و گناه به گناه که ضرورتی پیش نمی‌آمد، ختم برهیز کارخانه‌های به‌خود می‌بست و زنی را که در یکی از این خانه‌هاش می‌نست، به‌بیمانه آنکه محل اجاره را به مرکز اعمال خلاف‌عفت تبدیل کرده است، دریافت وجوه اجاره از وجود مردی به نام آقای براون و یک‌مشت آدمشای دیگر که چندان قیافه آبرومندی نداشتند و بیع و بی‌افواغ و اقسام کارها دست می‌زدند، استفاده می‌کرد. و یکی از این کارها تسویه حساب کمترین عیبی نداشت که فلوسی برای خودش يك نفر رفیق قاضی پیدا کرده باشد... یعنی، رفته رفته امکانهائی در میان می-دید که ممکن بود بسیار سونمند و پرفایده هم باشند... اما درانتای همین‌تصورها، بی‌برده که فلوسی حساب درآمدهای روزانه‌اش را به او پس نمی‌دهد و درباره حق و حسابی هم که قاضی در منتهای دست و دل بازی به او می‌دهد، همین کار را می‌کند... یکی از بی‌آبروترین آدمشای خودش را فرستاد که نزد فلوسی اعتراض بکند. بدبختانه کله فلوسی ازداشتن چنان مهمائی درخانه خودش پر از یاد شده بود و به‌حکیم يك شیشه شراب پنج‌سیری که نداشت‌خورده بود (یعنی اگر پنج گیلان سین به‌حساب آورده نشود) شعور خودش را از دست داد و به این مرد گفت که دیگر از او دستور نمی‌گیرد... که برای خودش دوستی پیدا کرده است که قاضی عالی‌رتبائی است... که میل دارد همه

چیز را برای این قاضی عالی‌رتبه حکایت بکند... و اگر يك بار دیگر هم مزاحمت فراهم یابودند به‌اش می‌گوید که کار - فرمایشی در بازار سایه به چه کسب و کاری مشغول است. آقای سیدنی را بربر هیچ از این حرفها و بی‌گامیا خوش نیامده... او هم مثل می‌گویی برای روپراه کردن زنبهائی که زیر پال و پر خود داشت و گاهی آنقدر نلک - نشناس از آب درمی‌آمدند که قاعده وقانونی را بهم می‌زدند روش مخصوصی به‌کار می-برد... حقیقت این است که بیشتر زنبه‌ای از هويت او خیر نداشتند. آیا فلوسی ممکن بود آن تهدید خودش را برحله عمل بیاورد؟ چندان حماقت داشت که این کار از او ساخته بود و اگر چه خودش را هم بدنام می‌کرد، روی گردان نبود... آقای ترامپ، تا آنجا که می‌توانست از زندان دور بماند کمترین قصدی نداشت به زندان برود. و این بود که چنین گفت: «باید فلوسی از میان برداشته شوند» پس یکی از آدمشای خودش را که نمی‌توانست از اجرای اوامر خودداری کند، پیش خودش خواست... و در عین حال در مغز خودش یادداشت کرد که اگر فرصتی پیش بیاید صلاح در این خواهد بود که خودش این مرد را زیر چرخهای یکی از آن ماشینهای بزرگترش خرد و خیسر کند... و بدبندی است که موعده‌چنین کاری پس از تسویه حساب فلوسی بود... تلفتی که زن موخرمانی زده بود، برای او اسباب دلخوشی شد. از يك طرف، رباطه‌ای که با این زن پیدا کرده بود رباطه‌ای نبود که از ماهها پیش آغاز شده باشد... و بندرت دیده شده بود که او از يك ماشین تازه یا يك زن تازه حداقل در مدتی کمتر از شش ماه خسته و بیزار شود. اما سرنی که از لحاظ غرور خودش برای او فراهم آمده بود، از این هم بیشتر بود... و ناگفته نماند که غرور فراوانی هم داشت. خوشش نمی‌آمد زنی محض خاطر يك بسره کشف

و پروطن او را رها کند و برود... اگر چه کارو بار آن بسره بیشتر از کارویبار او رونق داشته باشد. با شد، جلو آینه نگاهش به سروصورت خودش کرد، موهایش را برون زد، پوشش را درست کرد، گلی را که به سینه‌اش بود، عوضی کرد و زنگ زد... وقتی که پیشخدمت آمد گفت: هلمز، خواهش می‌کنم يك شیشه شامپانی و دوتا گیلان برای من بیاورید. کمی بعد دختر موخرمانی رسید و آتش با تاز و هیجان بسیاری صورت گرفت. زن گفت: عزیزم، هینکه فرصتی بدست آمد، گلیو سرخ و کوچولوی او را از طرف من ببر... سیدنی کمترین قصدی نداشت که گولتی لویجی را ببرد... بیجا برای خودش مشخصه درست نمی‌کرد... تسویه حساب فلوسی یکی از آن چیزهای نوحوت‌باری بود که به حکم ضرورت انجام گرفته بود. گفت: عشق من، به‌خدمت می‌رسم. پرسید: چه کارش می‌کنی گوشه‌ایش را می‌بری؟ گفت: عشق من، از چیزهای شیرین‌تری حرف بزنیم... و همین کار را هم کردند... در حقیقت، قصد نداشت هیچ کاری با لویجی بکند. پیش خودش گفت: «اگر لویجی بدانند که دختره موطلائی درباره به احتمال سیدنی خودش برگشته است، احتمال نمی‌روند در خانه بکند... و اگر از بخت بد چنین کاری هم بکند، گزندی به‌او نمی‌رسد و ممکن است خود دختره کتک بخورد یا قیافه‌اش از ریخت و رو بیفتد. و عجب‌التا دختره نه‌کک خورد و نه قیافه‌اش از ریخت و رو افتاده بود... به‌عکس، یکی از دل‌فرتیرین زینت‌های اطالی بود که با هم در میان چار دیواری آن خوش بودند. در همان زمان، لویجی به‌دیدن برادر خود و نسنسو رفته بود که به اسم «وینس» معروف بود... در جریان چند هفته گذشته تکرارنهایی برای‌شان پیدا شده بود... و این تکرارنهایی از آنجا سرچشمه می‌گرفت که برقرار معلوم مردی که (در واقع همان آقای لوو بود) به «سرمایه» کسب و کار آنها علاقه پیدا کرده بود. يك نفر را برای مشاهده و تحقیق فرستادند. نامه‌ای که برای لویجی آورده شده بود، مشعر بر این بود که «گورا» دوبار به‌آپارتمان آقای لوو رفته است و هر بار با مرد دیگری بوده است... و چون آقای لوو دیگر چندان لیره‌ای نداشت که بیبوده به‌باد بدهد، گورا چندان مدتی آنجا نمانده بود... اما چون تخنسنس اسکناسها را به‌سپولت بدست آورده بود، در مقابل چنین معامله ساده و آسانی نمی-توانست مقاومت بکند... از این‌رو، هر دهنه‌ای که خودش را به‌یکی از آن آدمهای آقای لوو نزدیک می‌کرد، آنقدر حرف می‌زد که به‌حضور آقای لوو برده شود... به‌عقیده ناظری که لویجی برای تحقیق و مشاهده اوضاع واحوال فرستاده بود ملاقاتها اگرچه کوتاه بود، به‌اندازه کفایت دور و دراز بود... و برادران می‌گویی هم همین عقیده‌را داشتند. لویجی گفت: وینس، به‌نظرم بايست جابجا بدیدن این مرد بیروم... از روزی که ما يك نفر مراقب به‌کار گذاشته‌ایم، خبر داری که هشتاد نفر از این زنبه‌ای هر جای به‌خانه او رفته‌اند. وینس گفت: حرامزاده کشف... به در خانه آقای لوو رفتند و دو نفر از وردستان‌هایشان را در بیرون گذاشتند و درباره کاری هم که باید در موقع ضرورت انجام بدهند، دستورهائی به ایشان دادند. لویجی رنگ در را زد. آقای لوو در را باز کرد. لویجی و وینس برای ورود به



داخل او را هل دادند.
آقای لوو یا کمال ادب پرسید:
- چه خبر شده؟ چه می‌خواهید بینید؟
- صاحب این آپارتمان شما هستید؟
- در حال حاضر مستاجر آن هستم.
- پی، می‌خواهیم شما را ببینیم.
- متأسفم که در حال حاضر یکبار نیستیم...
- شما بی‌کارت هستید... بنای در نیابرد. چند نفر از پروچیه‌ها را دم در گذاشته‌ایم... اگر حرف حساب سرت نشود، پروچیه‌ها اینجا می‌ریزند و تعش مبارک را همینجا می‌گذارند و می‌روند...

- بفرمایید... زیارت غیرمترقبه‌ای است... ولی با اینهمه حادثه خوشی است. لویی گفت:
- چند دقیقه دیگر معلوم می‌شود که حادثه خوشی است یا نه. آقای لوو گفت:
- و حالا چه می‌خواهید؟
- این‌ها یک تکیه‌بوم که مواظب کارهای خودتان باشید. از این خانه بیرون بروید دم در همه محله‌های پست لندن، بر سر و کاری نکنید که برگردیم و جزو بلاستان را بیرون بریزیم... بیرون انداخته شدن بد چیزی است...
- این محل اجاره‌نامه دارد... مگر شما مالکین اصلی اینجا هستید؟
- بدله‌گویی نکنید. خوب می‌دانید منظور ما چیست... ما قصد شوخی و تفریح نداریم. اگر از جان خودتان سیر شده‌اید، قضیه چیز دیگری است.

- شما مثل گانگسترهای امریکایی حرف می‌زنید؟
- خوب، گانگسترهای امریکایی چه کارها می‌کنند؟
- آیا تهدید من به این صورت، کمی خطرناک نیست؟ اگر به‌سرآغ پلیس بروم، کمی براین اسباب زحمت می‌شود...
- به‌سرآغ پلیس بروید؟ باور نمی‌کنیم... پلیس ممکن است، بیشتر به سرآغ شخص شما بیاید...

آقای لوو گفت:
- فکر این قسمت را نکرده بودم. درست در این موقع، در زده شد. گفت:
- معذرت می‌خواهم... رفت و در را باز کرد. و بازرسی اسپاسر، گروهیان مالون و چند کارآگاه وارد شدند.
آقای لوو گفت:
- خوب... خوب... کوه خوش آمده است... و بی‌چون و چرا برای انتقام آمده است... بفرمایید، آقایان... چند نفر از دوستان شما توی سالون تشریف دارند...

خیال می‌کنم میل داشته باشید با ایشان حرف بزنید.
- شما امروز لوو هستید؟
- بله.
- من بازرسی پلیس هستم... این محل تحت نظر بوده و ما حکم تفتیش اینجا را در دست داریم.
- خواهش می‌کنم، آقای بازرسی... از همین‌جا شروع کنید.
و او را به‌سالون راهنمایی کرد. بازرسی به‌دیدن برادران میگوئی از جای خود برید...
- شما هم در این کارها دخالت‌دارید؟ می‌بایست مجلس زده باشم.
برای برادران میگوئی وضع تئوش-آوری پیش آمده بود. از آنجا که نمی‌توانستند علت حقیقی دیدارشان را به‌بازرسی بگویند، بازرسی، ناگزیر، آنها را شریک آقای لوو می‌نماد... همه این چیزها برای آقای لوو هم تئوش‌آور بود. اگر کیفیت حقیقی مشغله‌های خودش را در حضور برادران میگوئی شرح می‌داد. تقریباً همان دم در همه محله‌های پست لندن، بر سر زبانها می‌افتاد و گزشته از آنکه در آن صورت ناگزیر می‌شد در خانه‌اش را برای عناصر غیر مطلوبی بازکنند مشکلاتی که برسر راه تحقیقات خود داشت، دو چندان می‌شد... در واقع، رفته‌رفته به‌ی-گناهی سرادوین اعتقاد پیدا می‌کرد.

بازرسی پرسید:
- لطفاً توضیح بدهید ببینم چه‌شده است که در ظرف بازده روز پنجاه شصت جفت زن و مرد گوناگون وارد این خانه شده‌اند و یک دقیقه بعد بیرون رفته‌اند؟ باید آگاهان یکم که هرچه بگویند نوشته می‌شود و ممکن است در صورتی که دست می‌نویسند قضیه زده نشود. به‌عنوان شهادت محل استناد باشد... نمی‌دانم دوستان شما هم که اینجا حضور دارند، این لطف را خواهند داشت بگویند برای چه کاری به اینجا آمده‌اند یا این لطف را نخواهند داشت.

آقای لوو گرفتار مخصمه شده بود و نمی‌دانست چه جوابی باید بدهد... خوب توجه داشت که هر چه بیشتر تأخیر بکند، کمتر به‌حرفهایش گوش داده می‌شود... و بیشتر در معرض اتهام قرار می‌گیرد از طرف دیگر، در صورتی که ناگزیر می‌شد در حال عام، در برابر دادگاه از خودش دفاع بکند، سر و صدای قضیه همه‌جا را فرا می‌گرفت. از این گذشته، اکنون، پلیس ممکن بود، در هر صورت، به هوش آید بی‌بیرد... حتی اگر امروز از جنگ اتهام هم می‌جست، در آینده اگر پلیس درباره

آقای لوو گفت:
- موضوع همین است که گفتم، آقای بازرسی... خودتان میدانید که هر باجرم این کارها به‌زندان فرستادید... خوب... وقتی که توی زندان بودم، فکرهای خودم را کردم و تصمیم گرفتم در آینده به‌راه راست بروم. آن وقت این مرد جوان را دیدم - بگویم این مرد نتواند با مرد نسیانجان را دیدم - که بی‌سر و برگرد با آتش بازی می‌کنند... آن وقت به‌اینجا آمدم که دوستانه به‌اش بگویم مراقب خودش باشد... و در برابر خدا، قسم می‌خورم، آقای بازرسی، که کین حقیقت است. و اگر حقیقت نباشد، می‌خواهم جاپیجا بیروم و ونس هم با من بیروم.

بازرسی گفت:
- غیر ممکن نیست. شما آمده‌اید به او بگوید که پاش را از توی کفش شما بیرون نکند... و وقتی که فراموش نخواهم کرد، حالا، می‌خواهم... اگر اشکالی نداشته باشد - اطلاق‌ی دیگر را ببینم.
آقای لوو گفت:
- مسلماً اشکالی ندارد... اینجا خانه خودتان است.
بازرسی دست به تفتیش دقیق زد اما، از لحاظ خودش، چیزی ندید که مخصوصاً مایه کشف رمزی شده باشد. بی‌چون‌وچرا مسلم بود که آقای لوو، میگوئی دیگری است و چنانکه بارها در کلاتری گفته بود بدترین چیزها چیزها به‌لطف او، پای‌اندازی بود... مرئی که باج سیبل می‌گیرد یا

موضوعی مربوط به‌او دست به تحقیق می‌زد، این تحقیق در اوضاع و احوال دیگری صورت می‌گرفت... از صمیم قلب به‌خوشی لغت فرستاد. از روزی که به‌کارهای خلاف قانون دست زده بود، بار اول بود که بی-گدار به‌آب زده بود و چون خودش را در امان می‌نماد، تندییری به‌کار نبرده‌بود. چنان به‌گمان خودش، هیچگونه عمل‌خلافی صورت نمی‌داد... اول بار بود که کاملاً با پای‌اندازی می‌کنند.

وقتی که سرهنگ برین «شکار آخر شب خود را، آن روز، به‌خانه آقای لوو آورد، گرفتار تئوش و تأثر شدیدی شد. پاسبانی در لباس کشوری دم در پاس می‌داد. پاسبان با لحن ملاطفت‌آمیزی به‌جناب سرهنگ گفت:
- اگر من به‌جای شما بودم، می‌رفتم جای دیگر تفریح می‌کردم...
- می‌رفتم تفریح می‌کردم، آقای چطور جرأت می‌کنید...
- کارآگاه گفت:
- نگاه کنید، من عضو پلیس هستم و اگر از اینجا فرود، وباشی به‌گردن خودتان...
جناب سرهنگ حاج و واج مانده بود.

بازرسی گفت:
- پس اینجا چه می‌کنید؟
- بازدید کوچکی بود...
- بازدید کسی که نمی‌شناسید؟
لوییچی که کم‌کم به‌خوش آمده‌بود گفت:

موضوع همین است که گفتم، آقای بازرسی... خودتان میدانید که هر باجرم این کارها به‌زندان فرستادید... خوب... وقتی که توی زندان بودم، فکرهای خودم را کردم و تصمیم گرفتم در آینده به‌راه راست بروم. آن وقت این مرد جوان را دیدم - بگویم این مرد نتواند با مرد نسیانجان را دیدم - که بی‌سر و برگرد با آتش بازی می‌کنند... آن وقت به‌اینجا آمدم که دوستانه به‌اش بگویم مراقب خودش باشد... و در برابر خدا، قسم می‌خورم، آقای بازرسی، که کین حقیقت است. و اگر حقیقت نباشد، می‌خواهم جاپیجا بیروم و ونس هم با من بیروم.

بازرسی گفت:
- غیر ممکن نیست. شما آمده‌اید به او بگوید که پاش را از توی کفش شما بیرون نکند... و وقتی که فراموش نخواهم کرد، حالا، می‌خواهم... اگر اشکالی نداشته باشد - اطلاق‌ی دیگر را ببینم.
آقای لوو گفت:
- مسلماً اشکالی ندارد... اینجا خانه خودتان است.
بازرسی دست به تفتیش دقیق زد اما، از لحاظ خودش، چیزی ندید که مخصوصاً مایه کشف رمزی شده باشد. بی‌چون‌وچرا مسلم بود که آقای لوو، میگوئی دیگری است و چنانکه بارها در کلاتری گفته بود بدترین چیزها چیزها به‌لطف او، پای‌اندازی بود... مرئی که باج سیبل می‌گیرد یا

موضوعی مربوط به‌او دست به تحقیق می‌زد، این تحقیق در اوضاع و احوال دیگری صورت می‌گرفت... از صمیم قلب به‌خوشی لغت فرستاد. از روزی که به‌کارهای خلاف قانون دست زده بود، بار اول بود که بی-گدار به‌آب زده بود و چون خودش را در امان می‌نماد، تندییری به‌کار نبرده‌بود. چنان به‌گمان خودش، هیچگونه عمل‌خلافی صورت نمی‌داد... اول بار بود که کاملاً با پای‌اندازی می‌کنند.

وقتی که سرهنگ برین «شکار آخر شب خود را، آن روز، به‌خانه آقای لوو آورد، گرفتار تئوش و تأثر شدیدی شد. پاسبانی در لباس کشوری دم در پاس می‌داد. پاسبان با لحن ملاطفت‌آمیزی به‌جناب سرهنگ گفت:
- اگر من به‌جای شما بودم، می‌رفتم جای دیگر تفریح می‌کردم...
- می‌رفتم تفریح می‌کردم، آقای چطور جرأت می‌کنید...
- کارآگاه گفت:
- نگاه کنید، من عضو پلیس هستم و اگر از اینجا فرود، وباشی به‌گردن خودتان...
جناب سرهنگ حاج و واج مانده بود.

بازرسی گفت:
- پس اینجا چه می‌کنید؟
- بازدید کوچکی بود...
- بازدید کسی که نمی‌شناسید؟
لوییچی که کم‌کم به‌خوش آمده‌بود گفت:

موضوع همین است که گفتم، آقای بازرسی... خودتان میدانید که هر باجرم این کارها به‌زندان فرستادید... خوب... وقتی که توی زندان بودم، فکرهای خودم را کردم و تصمیم گرفتم در آینده به‌راه راست بروم. آن وقت این مرد جوان را دیدم - بگویم این مرد نتواند با مرد نسیانجان را دیدم - که بی‌سر و برگرد با آتش بازی می‌کنند... آن وقت به‌اینجا آمدم که دوستانه به‌اش بگویم مراقب خودش باشد... و در برابر خدا، قسم می‌خورم، آقای بازرسی، که کین حقیقت است. و اگر حقیقت نباشد، می‌خواهم جاپیجا بیروم و ونس هم با من بیروم.

بازرسی گفت:
- غیر ممکن نیست. شما آمده‌اید به او بگوید که پاش را از توی کفش شما بیرون نکند... و وقتی که فراموش نخواهم کرد، حالا، می‌خواهم... اگر اشکالی نداشته باشد - اطلاق‌ی دیگر را ببینم.
آقای لوو گفت:
- مسلماً اشکالی ندارد... اینجا خانه خودتان است.
بازرسی دست به تفتیش دقیق زد اما، از لحاظ خودش، چیزی ندید که مخصوصاً مایه کشف رمزی شده باشد. بی‌چون‌وچرا مسلم بود که آقای لوو، میگوئی دیگری است و چنانکه بارها در کلاتری گفته بود بدترین چیزها چیزها به‌لطف او، پای‌اندازی بود... مرئی که باج سیبل می‌گیرد یا

وو وقتی سر نوشت جهان سوم...

توسعه اقتصادی و پارشد اقتصادی کشورهای دندر حال توسعه خواهد بود و این جوامع به‌صرف خود برطبق نیازمند «جوامع تولید» تازه به‌قدرت رسیده‌ هستند. آیا بزعم شما، این‌ها خود نوعی کلیتالیسم نیست و آیا شما بربرینمای آگاهی‌های فرهنگی فکری برای این مشکل کرده‌اید؟

استیض دویاره به «برادر سوآه» نگاه می‌کند و این‌بار «سوآه» با خنده جواب می‌دهد.
سرهنگ گفت:
- اگر من به‌جای شما بودم، می‌رفتم جای دیگر تفریح می‌کردم...
- می‌رفتم تفریح می‌کردم، آقای چطور جرأت می‌کنید...
- کارآگاه گفت:
- نگاه کنید، من عضو پلیس هستم و اگر از اینجا فرود، وباشی به‌گردن خودتان...
جناب سرهنگ حاج و واج مانده بود.

موضوع همین است که گفتم، آقای بازرسی... خودتان میدانید که هر باجرم این کارها به‌زندان فرستادید... خوب... وقتی که توی زندان بودم، فکرهای خودم را کردم و تصمیم گرفتم در آینده به‌راه راست بروم. آن وقت این مرد جوان را دیدم - بگویم این مرد نتواند با مرد نسیانجان را دیدم - که بی‌سر و برگرد با آتش بازی می‌کنند... آن وقت به‌اینجا آمدم که دوستانه به‌اش بگویم مراقب خودش باشد... و در برابر خدا، قسم می‌خورم، آقای بازرسی، که کین حقیقت است. و اگر حقیقت نباشد، می‌خواهم جاپیجا بیروم و ونس هم با من بیروم.

یک فنجان چای

«عجب! کبریتی روشن کرد. در واقعاً قشنگه. یه‌دفعه دیگه نگاهش کن عزیز دلم. من وقتی اوادم توی اطاق تو مبهوت شدم. به‌رحال..... فکر میکردم تو داری کاملاً اشتباه میکنی. اینقدر رک صحبت میکنم منو می‌بخشی عزیزم. و اما بگو به‌بینم این خانم اسمیت چه‌وقت با ما شام میخوره افاده بود. گفت:
- به حقیقت حق که قصد هیچ کاری نداشتم.
لوییچی گفت:
- کثافت، پشماره، هرجایی... چنان به‌خدمت می‌رسم که پلیس دیگر نتواند هویت‌ات را تشخیص بدهد.

تازه‌ای کمک کرده‌ایم که داریم علیه آن مبارزه می‌کنیم، یعنی در آن صورت هدف ما از آگاهی فرهنگی و تعمیم آن چیست؟ ساختن جهان سوم بیشتر از نظر تعدیل عادات و آزاد ثروت و درآمد‌های ملی و احترام متقابل فرد و جامعه براساس روح سالم دموکراسی موردنظر ماست و درجهت به‌صرف خود برطبق نیازمند «جوامع تولید» تازه به‌قدرت رسیده‌ هستند. آیا بزعم شما، این‌ها خود نوعی کلیتالیسم نیست و آیا شما بربرینمای آگاهی‌های فرهنگی فکری برای این مشکل کرده‌اید؟

عالیخان - از آنجا که جهان سوم، بطور عملی هنوز وجود ندارد، اگر فرضا قرار شود که این اندیشه از کیفیت فلسفی به‌مرحله عملی خود برسد، آیا معتقدید که باید دنیای روش‌های انقلابی رفت یا تحول اندرینی؟ و دیگر آنکه تا چه میزان به نقش «مارکسیسم» در ساختن جهان سوم معتقدید؟
استیض - اجازه بده که قسمت دوم سوالات را اول جواب بدهم، یعنی مسئله مارکسیسم و نقش آن در جهان‌سوم، حقیقت اینست که مردم ناظر دنیای ما که خود مورد نظرم‌ان است، اما هرگز معتقد به برتری اقتصادی کشوری به‌دیگری نیستیم؛ یعنی، اگر قرار باشد که ما هم در دنیای سوم باز تقسیم‌بندی‌هایی براساس جوامع «تولید» و «مصرف» داشته باشیم آنوقت عملاً ما هم به‌رشد سرمایه‌داری صنعتی مسئله‌ای به‌عنوان «مارکسیسم» هم یکی از

اندیشه‌های خاص روزگار ماست که باید مورد تجزیه و تحلیل برای استفاده درجهان سوم قرار بگیرد مثل همه اندیشه‌های سیاسی دیگر، یعنی باید همه آنها را بشناسیم و بشری بیرون بکشیم، بنابراین آنچه که مورد نظر ماست‌تریبای اقتصادی و فرهنگی دنیای است که مبتنی براحتیاج و نیاز ساختن جوامع دنیای سوم با اصالت‌های ملی وجود آید. در مورد اعتقاد به انقلاب یا تحول، بازهم این به‌شرایط جغرافیائی ملت‌ها بستگی دارد، یعنی در کشوری مثل «ژامبیای» یا بقول غربی‌ها «روندزیه ما» اجازه‌ای جز شعار انقلاب علیه استثمارگران غربی نداریم و حتی بعضی از کشورهای کاملاً عقب‌مانده امریکای لاتین، اما مثلاً در مورد بوسگلاوی و بعضی کشورهای اروپائی تنها معتقد به‌تحول هرچه بیشتر در جهت بهبود شرایط مردم برمینای توزیع عادلانه تولید و مصرف هستیم...
گفتگوهایمان را به‌سبب گرم‌سنگی خانه می‌دیم و قرار می‌گذاریم بعد از غذا چای بکشیم و وقتش آن در جهان‌سوم، حقیقت اینست که مردم ناظر دنیای ما که خود مورد نظرم‌ان است، اما هرگز معتقد به برتری اقتصادی کشوری به‌دیگری نیستیم؛ یعنی، اگر قرار باشد که ما هم در دنیای سوم باز تقسیم‌بندی‌هایی براساس جوامع «تولید» و «مصرف» داشته باشیم آنوقت عملاً ما هم به‌رشد سرمایه‌داری صنعتی مسئله‌ای به‌عنوان «مارکسیسم» هم یکی از

عالیخان - از آنجا که جهان سوم، بطور عملی هنوز وجود ندارد، اگر فرضا قرار شود که این اندیشه از کیفیت فلسفی به‌مرحله عملی خود برسد، آیا معتقدید که باید دنیای روش‌های انقلابی رفت یا تحول اندرینی؟ و دیگر آنکه تا چه میزان به نقش «مارکسیسم» در ساختن جهان سوم معتقدید؟
استیض - اجازه بده که قسمت دوم سوالات را اول جواب بدهم، یعنی مسئله مارکسیسم و نقش آن در جهان‌سوم، حقیقت اینست که مردم ناظر دنیای ما که خود مورد نظرم‌ان است، اما هرگز معتقد به برتری اقتصادی کشوری به‌دیگری نیستیم؛ یعنی، اگر قرار باشد که ما هم در دنیای سوم باز تقسیم‌بندی‌هایی براساس جوامع «تولید» و «مصرف» داشته باشیم آنوقت عملاً ما هم به‌رشد سرمایه‌داری صنعتی مسئله‌ای به‌عنوان «مارکسیسم» هم یکی از

پایان

«میتونستم وقتی میل نداشتم زیاد اصرار کنم، میتونستم؟»
سرش را شانه‌کرده بود، چشمانش را کمی سیاه کرده و گردن‌پند مرواریدش را هم به‌گردن اوخته بود. دستش را بالا برد و گونه‌های فیلیپ را نوازش کرد و گفت: «منو دوست داری؟» لحن صدای شیرین و گرفته‌اش فیلیپ را تکرار کرد. «خیلی دوست دارم.» او را محکم در آغوش فشرد و گفت: «منو ببوس.»
برای چند لحظه سکوت حکمفرما شد.

بعد رزماری با حالتی رؤیائی گفت: «من امروز یه‌جبه‌کوپک‌خیرم کشنده دیدم به‌قیمت بیست‌وهشت گینی میتوانم اونو بخرم؟»
فیلیپ او را از جا بلند کرد و روی زانوهایش گذاشت و گفت: «چرا نمیتونی. دلخرج کوچولوی من.»
ولی این آهوان چیزی نبود که رزماری می‌خواست.

سر فیلیپ را به‌سینه‌اش فشار داد و زمزمه کرد: «فیلیپ، منم قشنگم؟»
1- Katherine Mansfield
2- George Eowden
3- John Middleton Murry
4- Rosemary Fell
5- Bond
6- Regent
7- Curzon

اوربانا فلاچی: متشکرم، خانم گاندی. ایندیرا گاندی: من از شما متشکرم، و برایتان آرزوی موفقیت میکنم و همانطور که همیشه می‌گویم: امیدوارم که از یک زندگی سبب و راحت و بی‌ضدغه برخوردار باشید. بلکه امیدوارم که بتوانید برکلیه مشکلات زندگیتان فائق آید.
I do not wish you an easy time
But I wish you that whatever difficulty you may have, you will overcome it.

پایان

این‌دیرا گاندی

بقیه از صفحه ۷۷

بهرحال از آنجایکه هرگز هیچ‌چیز برای همیشه دوام نمی‌آورد و هیچ کس نمی‌تواند همه چیز را پیش بینی کند که چه چیزی در آینده نزدیک یا دور در انتظار منست. من ابتدا آدم جاهل‌طبی نیستم. البته میدانم که عده زیادی از این حرف من دچار حیرت و تعجب میشوند ولی این ادعای من واقعیت محض است. اختراعات هرگز سرا گول نزنه‌اند و هرگز هم برای بدست‌آوردنشان کوشش نکرده‌ام. از مقام نخست‌وزیری خوشم می‌آید، بله. ولی نه بیشتر از سایر کارهایی که از زمان بلوغ تا بحال انجام داده‌ام. مدتی پیش گفتم که پدرم سیاستمدار نبود و من برخلاف او سیاستمدار نیستم. مقصودم از این حرف‌این نیست که من توجه‌و‌علاقه بیشتری نسبت به مشاغل سیاسی دارم، بلکه مقصودم اینست که فعالیت خودم را برای ساختن یک هندوستان دیگر، امری ضروری تشخیص میدهم. و این هندوستان دیگر - هندوستانی است که من میخواهم از تکرار این جمله خسته نمی‌شوم. هند من، هندوستانی ست، خالی ازهرگونه بی‌عدالتی، کمی ثروتمند، آزاد و خالی ازهرگونه نفوذ خارجی. و بعضی آنکه احساس کنم که کشورم بسوی یک چنین هدفی پیش‌می‌رود بلافاصله از سیاست و مقام نخست‌وزیری کناره‌گیری می‌کنم.

اوربانا فلاچی: خانم گاندی، شما زن خوشبختی هستید؟
ایندیرا گاندی: نمیدانم. خوشبختی يك لحظه زودگذر است: خوشبختی دائمی وجود ندارد، بلکه فقط لحظاتی از خوشبختی به‌آن میرسیم. البته اگر شوق مقصودتان از خوشبختی، خلسه باشد... در اینصورت باید بگویم، بله من یاخلسه آشنایی‌داشته‌ام. میتوانم بگویم که خلسه موهبت بزرگبست که البته عده کمی هستند که خلسه‌پرایشان يك چنین حالتی را دارد. متأسفانه، دوران خلسه بسیار کوتاه است و تکرارش‌بندتر اتفاق می‌افتد و بعضی مواقع، هرگز. اگر مقصودتان از خوشبختی، شوق و شادی است، آهوقت باید بگویم، بله پانده‌ازه کافی خوش-حال هستم ولی نه راضی - بلکه خوشحال کلمه راضی را فقط در مورد کشورم بکار می‌برم. من هرگز نسبت به کارهایی که در کشورم انجام می‌شود، راضی نخواهم بود و به‌بین علت است که مرتباً راه‌های مشکل‌راه، راه، که یکی اسفانته و یکی کوهستانی و صعب‌المیور است، من راه دوم را انتخاب می‌کنم و با خشم و سماجت بزرگی در این راه گام برمی‌دارم.

اوربانا فلاچی: متشکرم، خانم گاندی. ایندیرا گاندی: من از شما متشکرم، و برایتان آرزوی موفقیت میکنم و همانطور که همیشه می‌گویم: امیدوارم که از یک زندگی سبب و راحت و بی‌ضدغه برخوردار باشید. بلکه امیدوارم که بتوانید برکلیه مشکلات زندگیتان فائق آید.
I do not wish you an easy time
But I wish you that whatever difficulty you may have, you will overcome it.

اوربانا فلاچی: متشکرم، خانم گاندی. ایندیرا گاندی: من از شما متشکرم، و برایتان آرزوی موفقیت میکنم و همانطور که همیشه می‌گویم: امیدوارم که از یک زندگی سبب و راحت و بی‌ضدغه برخوردار باشید. بلکه امیدوارم که بتوانید برکلیه مشکلات زندگیتان فائق آید.
I do not wish you an easy time
But I wish you that whatever difficulty you may have, you will overcome it.

تأملات

بقیه از صفحه ۶۹

تازه‌ای کمک کرده‌ایم که داریم علیه آن مبارزه می‌کنیم، یعنی در آن صورت هدف ما از آگاهی فرهنگی و تعمیم آن چیست؟ ساختن جهان سوم بیشتر از نظر تعدیل عادات و آزاد ثروت و درآمد‌های ملی و احترام متقابل فرد و جامعه براساس روح سالم دموکراسی موردنظر ماست و درجهت به‌صرف خود برطبق نیازمند «جوامع تولید» تازه به‌قدرت رسیده‌ هستند. آیا بزعم شما، این‌ها خود نوعی کلیتالیسم نیست و آیا شما بربرینمای آگاهی‌های فرهنگی فکری برای این مشکل کرده‌اید؟

عالیخان - از آنجا که جهان سوم، بطور عملی هنوز وجود ندارد، اگر فرضا قرار شود که این اندیشه از کیفیت فلسفی به‌مرحله عملی خود برسد، آیا معتقدید که باید دنیای روش‌های انقلابی رفت یا تحول اندرینی؟ و دیگر آنکه تا چه میزان به نقش «مارکسیسم» در ساختن جهان سوم معتقدید؟
استیض - اجازه بده که قسمت دوم سوالات را اول جواب بدهم، یعنی مسئله مارکسیسم و نقش آن در جهان‌سوم، حقیقت اینست که مردم ناظر دنیای ما که خود مورد نظرم‌ان است، اما هرگز معتقد به برتری اقتصادی کشوری به‌دیگری نیستیم؛ یعنی، اگر قرار باشد که ما هم در دنیای سوم باز تقسیم‌بندی‌هایی براساس جوامع «تولید» و «مصرف» داشته باشیم آنوقت عملاً ما هم به‌رشد سرمایه‌داری صنعتی مسئله‌ای به‌عنوان «مارکسیسم» هم یکی از

بقیه از صفحه ۸۴

«عجب! کبریتی روشن کرد. در واقعاً قشنگه. یه‌دفعه دیگه نگاهش کن عزیز دلم. من وقتی اوادم توی اطاق تو مبهوت شدم. به‌رحال..... فکر میکردم تو داری کاملاً اشتباه میکنی. اینقدر رک صحبت میکنم منو می‌بخشی عزیزم. و اما بگو به‌بینم این خانم اسمیت چه‌وقت با ما شام میخوره افاده بود. گفت:
- به حقیقت حق که قصد هیچ کاری نداشتم.
لوییچی گفت:
- کثافت، پشماره، هرجایی... چنان به‌خدمت می‌رسم که پلیس دیگر نتواند هویت‌ات را تشخیص بدهد.

«عجب! کبریتی روشن کرد. در واقعاً قشنگه. یه‌دفعه دیگه نگاهش کن عزیز دلم. من وقتی اوادم توی اطاق تو مبهوت شدم. به‌رحال..... فکر میکردم تو داری کاملاً اشتباه میکنی. اینقدر رک صحبت میکنم منو می‌بخشی عزیزم. و اما بگو به‌بینم این خانم اسمیت چه‌وقت با ما شام میخوره افاده بود. گفت:
- به حقیقت حق که قصد هیچ کاری نداشتم.
لوییچی گفت:
- کثافت، پشماره، هرجایی... چنان به‌خدمت می‌رسم که پلیس دیگر نتواند هویت‌ات را تشخیص بدهد.

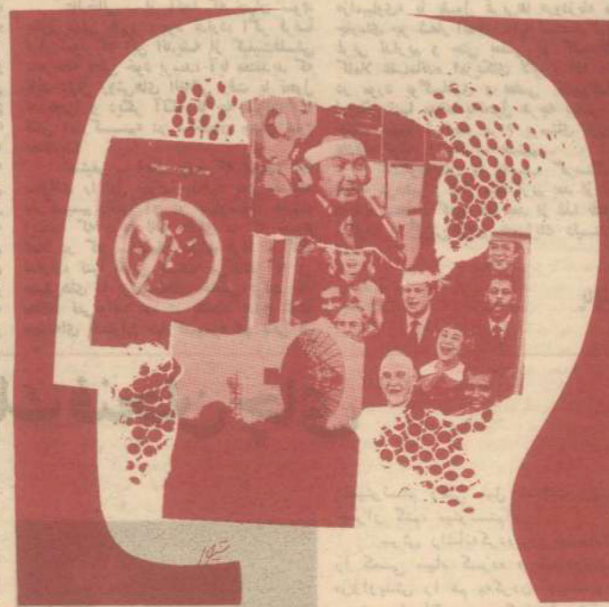
«عجب! کبریتی روشن کرد. در واقعاً قشنگه. یه‌دفعه دیگه نگاهش کن عزیز دلم. من وقتی اوادم توی اطاق تو مبهوت شدم. به‌رحال..... فکر میکردم تو داری کاملاً اشتباه میکنی. اینقدر رک صحبت میکنم منو می‌بخشی عزیزم. و اما بگو به‌بینم این خانم اسمیت چه‌وقت با ما شام میخوره افاده بود. گفت:
- به حقیقت حق که قصد هیچ کاری نداشتم.
لوییچی گفت:
- کثافت، پشماره، هرجایی... چنان به‌خدمت می‌رسم که پلیس دیگر نتواند هویت‌ات را تشخیص بدهد.

«عجب! کبریتی روشن کرد. در واقعاً قشنگه. یه‌دفعه دیگه نگاهش کن عزیز دلم. من وقتی اوادم توی اطاق تو مبهوت شدم. به‌رحال..... فکر میکردم تو داری کاملاً اشتباه میکنی. اینقدر رک صحبت میکنم منو می‌بخشی عزیزم. و اما بگو به‌بینم این خانم اسمیت چه‌وقت با ما شام میخوره افاده بود. گفت:
- به حقیقت حق که قصد هیچ کاری نداشتم.
لوییچی گفت:
- کثافت، پشماره، هرجایی... چنان به‌خدمت می‌رسم که پلیس دیگر نتواند هویت‌ات را تشخیص بدهد.

ترجمه: فد ج

گوشه‌هایی از تاریخ وسایل ارتباط جمعی

از: دکتر ابراهیم رشیدپور



۱- دومین حالت و موقعیت تأثیر پذیرری زمانی پیش می‌آید که شخص از تعبیر و تفسیر خود نسبت به محرک‌های منطقی نیست. بعبارت دیگر او فاقد ضوابط کافی و مناسبی برای ارزیابی محرک‌های خارجی است و در نتیجه نمی‌تواند صحت و سقم تعبیر و تفسیر خود را معلوم کند. در یک چنین حالتی البته شخص در صدد بررسی تفسیر خود از واقعیت بر نیاید اما به یکی از دلایل زیر از انجام آن باز میماند. این دلایل عبارتند از:

الف- شخص ممکن است اطلاعات خود را در مقابل مغزوفات غیر مطمئن پسندید و ارزیابی کند، اما این ارزیابی در حقیقت تحت تأثیر همان واقعیت قرار دارد که فرد در صدد روشن کردن صحت و سقم آن بر آمده است. بطور مثال در واقعیت هجوم از دریای مدیترانه، عده بسیار زیادی از مردم اطلاعات خود را با مطالبی می‌سنجیدند که از دوستان و همسایگان بدست آورده بودند. آنها از رادیو می‌شنیدند که کره خاکی مورد هجوم سیاره دیگری قرار گرفته و سردم باید خانه و کاشانه خود را ترک گویند. ایندسته از مردم به آسانی تمییزخواهند مطلب را پذیرند و در صدد ارزیابی آن بر نیامدند. بنابراین با دوستان و همسایگان خود تماس می‌گرفتند. بدیهی است در این مورد خاص، اطلاعات هیچ کس بیشتر از آنها نبود و در نتیجه مطلب به اشتباه مورد تأیید قرار می‌گرفت بدون اینکه مشکلی حل گردد.

ب- شخص ممکن است به اشتباه اطلاعات بدست آورده را غیر منطقی پذیرد و به کمک دلایلی که مورد قبول تفسیر ناخودآگاه او است موجه جلوه دهد. بسیاری از شنوندگان رادیو برای دریافتن واقعیت، کارهایی انجام دادند و دلایلی ذهنی و فکری برای خود فراهم ساختند. اما تمام این اقدامات ذهنی و رفتاری، در مقابل ضوابط ارزش‌های سنجش و قضاوت که مورد قبول و احترام آنها بود رنگ عوض می‌کرد و ارزش خود را از دست می‌داد. این ضوابط موجب می‌گردید که افراد، ناخودآگاه اطلاعات بدست آمده را غلط و وارونه تعبیر و تفسیر نمایند. بد نیست در این مورد چند مثال بزنیم:

• در یک قسمت از برنامه، به حادثه ناگوار اشاره میشد. در رادیو اعلام گردید جسد سوخته یکی از گویندگان که در صدد گزارش ماجرا بوده بدست آمده است. خاکی که بعداً محققین با او مواجه کردند اظهار داشت: ابتدا این مطلب به نظر غیر عادی و باور نکردنی آمد پیش خود گفتم امکان ندارد سقوط شهاب آسمانی، به این سرعت و درحالی‌که دیگران هنوز صحیح و سالم هستند شخصی را از میان ببرد. اما با اینهمه فوراً دلیل

غیر عادی بودن مسأله را پیدا کردم و گفتم چنانچه گوینده رادیو پیش از اندازه به هیجان آمده و در کسب خبر، عجله و شتاب داشته و مرتکب یک اشتباه شده و این بلا به سر او نازل شده است.

• مرد دیگری شرح داد که هر چند متوجه سرعت زیاد پخش گزارشات رادیویی شده و آن را در وقوع یک چنین حادثه‌ای سبزدگی یافته است معیناً بلافاصله اینطور استدلال کرده که اجراکنندگان برنامه برای با خبر کردن مردم، چاره‌ای جز این نداشته‌اند.

• دسته دیگری از مردم برای اینکه از حقیقت موضوع سر در بیاورند به سراغ سایر ایستگاه‌های رادیویی رفته بودند. رادیوهای دیگر برنامه‌های عادی خود را پخش می‌کردند و از حادثه‌ای که بقول برنامه «ارسن و لوز» در شرح وقوع بود خبر نداشتند. این مسأله بجای اینکه باعث آزارش خاطر مردم بشود و واقعیت قضیه

برد که فاقد ضوابط و معیارهای کاملاً روشن گرفته‌ای برای قضاوت و ارزیابی اطلاعات بدست آمده بودند و وقتی برای روشن شدن قضیه به سایر منابع موجود مراجعه می‌کردند نمی‌دانستند یکدام منبع و چه دست از اطلاعاتی می‌توانند صد درصد اطمینان داشته باشند.

۳- سومین و بقول کنتریل عمومی ترین حالت و موقعیت تأثیرپذیری را باید زمانی دانست که وقتی شخص با یک محرک خارجی مواجه می‌گردد و لازم است آن را تعبیر و تفسیر کند هیچ یک از ضوابط سنجش و ارزیابی که در اختیار دارد او را در این وظیفه خطیر و مهم کمک نمی‌کند و در نتیجه توانایی انجام این کار را ندارد. در یک چنین وضعیتی باید قبول کرد که زمینه فکری نامطمئن باشد، شخص معانی کمتری را برای تعبیر و تفسیر محرک خارجی می‌تواند به کمک به طلبه بجهت دلیل او از درک رابطه خود با محرک خارجی باز میماند و اضطراب و تشویش او فزون تر می‌گردد. چنین فردی، نویدلطف برای تعبیر محرک خارجی در تلاش است و چون از عهده بر نیامد چاره‌ای جز پذیرفتن همان تعبیر اولی و مقدماتی ندارد.

باید توجه داشت موقعیت‌ها و خصوصیات چندی دست بدست هم داده و مردمی را که در شب اجرای برنامه وحشتزده شده بودند به یک نوع بحران عمومی ذهنی و فکری دچار ساخته بود. چنین بحرانی اجازه نمیداد مردم از ضوابط معین و قابل قبول قضاوت، علاقه‌های برای تعبیر آنچه گفته میشد بهره‌برداری نمایند.

بطور مثال نداشتن اطلاعات وسیع و تحمیلات کافی مردم را از دارا بودن هرگونه معیار قضایاتی در مورد این واقعه نوظهور باز می‌داشت. اگر هم پاره‌ای از مردم صاحب معیارهای چندی بودند آنچنان سبب و غیرقابل استفاده به نظر می‌رسید که بکار نمی‌آمد.

۴ رادیو و هجوم از مریخ

برنامه عجیب «ارسن و لوز» که از رادیو اجرا شد معیاری بود برای سنجش تأثیر وسایل ارتباط جمعی در روحیات و زندگی مردم و بشدت مورد توجه جامعه‌شناسان قرار گرفت

تا راجحی طولانی اقتصادی و عدم امنیت فیزیکی و روانی خاصی که برای مردم آمریکا در آستانه جنگ دوم جهانی پیش آمده بود دلیل دیگری در کسب و متعجب و وحشت و ناراحتی مردم نشوند جریان را به سکوت برگزارد می‌کنند و الا چطور امکان دارد از این واقعه بسیار مهم مطلبی نگویند.

• زن دیگری تعریف می‌کرد که وقتی از پنجره به خارج نگاه کرد متوجه نور سبزدگی یافته است معیناً بلافاصله اینطور حتماً نوری است که از کره مریخ ساطع است و بر انهدام کره زمین نظارت دارد. بنابراین متوجه می‌شویم دلایلی که مردم بدست می‌آورند و هر یک در حد خود می‌توانست آنها را در روشن شدن قضیه کمک کند به اشتباه تعبیر و تفسیر می‌گردید، و چون ایندسته از افراد اصل جریان را بدون هیچگونه شک و سوظنی پذیرفته بودند بقیه مطالب و مسائل را با استدلال بنا بر این توجیه می‌سوزید دلایلی که برای سنجش خود فرض می‌کردند. ج - و بالاخره باید از کسانی نام

بودند به آسانی در محیط اجتماعی و اقتصادی اسرارآمیزی که بحران آن سالها برای مردم پیش آورده بود جای می‌گرفت. وضع از جهت سیاسی و اقتصادی آرام و متعادل نبود و مردم در بحران روانی خاصی بسر می‌بردند در نتیجه یک برنامه رادیویی ساده را به تنگ افکار مغشوش خود به غلط واقعیت پنداشتند. آنچه رادیو از آن خبر میداد یک واقعه شوم دیگر و خارج از کنترل مردم بود که به نوبه خود می‌توانست بدبختی و مصیبت آنها را بیشتر کند و یا یکسره با انهدام دنیا به آن پایان بدهد.

البته در میان مردمی که تحت تأثیر برنامه قرار گرفته بودند از افراد مرفه نیز میتوان سراغی گرفت. این عده از جهت اقتصادی با مشکلی روبرو نبودند و عدم اطمینان مادی مستقیماً آنها را تهدید نمی‌کرد. اما این عده نیز از جهت روانی در وضع ثابتی قرار نداشتند و درحقیقت میتوان گفت گرفتار یک نوع عدم اطمینان روانی بودند. آنها پیش خود می‌گفتند که این وضع ثابت اقتصادی (لااقل برای آنها) تا چه زمانی دوام خواهد داشت و کی دوران سعادت آنها نیز به سر خواهد رسید. بصر جهت باید گفت وحشت جنگ کسی را بحال خود نگذاشته بود و هر کس به نحوی تحت تأثیر آن بود. بسیاری، راجع به‌عمل جنگ چیزی نمی‌دانستند و از نقش آمریکا در واقعه بحران اروپا نیز بدون خبر بودند. ماهیت هیچ یک از مخالفت‌های ملی، طبقه‌ای، و فکری که در بحران پیش آمده مسئولیت‌هایی را برعهده داشتند لااقل برای مردم عادی کوچک و بزرگ و بازار روشن نبود.

گزارش می‌کرد و خسر از حوادث شوم میداد. بنابراین به آسانی میشد قبول کرد که خبر هجوم از مریخ نیز یکی از همین گزارش‌ها است. مردم در مورد آن و سایر مسائل دارای معیارهای قضاوت نبودند و راحتی می‌توانستند معیارهایی را که گویندگان، دانشمندان و مأمورین در اختیار آنها قرار میدادند بکار ببندند.

برعکس ایندسته، مردم تحصیل کرده از خطر تأثیرپذیری به نحو قابل ملاحظه‌ای در امان بودند. آموخته‌های آنها کمک میکرد تا محرک خارجی را با دقت بیشتری مورد بررسی قرار بدهند. فی‌المثل اکثر آنها از سرعت رویدادها که پشت سرم می‌بردند و بطوریکه خود اظهار داشتند خیلی زود متوجه شدند چنین پیشروی سریعی از جهت تخریب شهرها و کشته شدن مردم بی‌چوجه امکان‌پذیر نیست و لااقل میتوان در آن شك کرد. آنها معیارهای قضاوت متعددی در اختیار داشتند تا محرک خارجی را در پرتو آن به سنجش و ارزیابی کنند.

در این ماجرا از نقش اضطراب‌ها و شخصی و بحرانی‌های روحی نیز باید نامبرد. بعبارت دیگر مردمی که خود از جهت روحی گرفتار بودند هر چند خیلی زود با کمک معیارهای قضاوت خود می‌توانستند واقعاً در این درد و مصیبت شریک احساس می‌کنند.

نکته مهم اینجاست که بحران عمومی، زمانی بوجود می‌آید که ارزش‌های مورد قبول و عمومی مردم بصورتی مورد تهدید قرار می‌گیرند و راهی برای از میان بردن ضوابط قضاوت مورد اطمینانی در اختیار

نتیجه کلی

اگر بخواهیم مطالب این مقاله مفصل را خلاصه کنیم باید بگوییم بحرانی که رادیو پاپخش يك برنامه ساده موجب گردید بیشتر از دیگری شخصی افراد با واقعه و عدم توانایی آنها در مقابله با حادثه‌اشی میشد. حمله و هجوم مریخی‌ها به این معنی بود که همه چیز از میان خواهد رفت و شخص هیچ‌یک از ارزشهای مورد قبول خود را نمی‌تواند حفظ کند. فی‌المثل او نمی‌تواند با فدا کردن جان خود کشورش را نجات بدهد. اصولاً به او فرصت انتخاب نمی‌دهند. مسأله مرک او در مقابل زندگی و تباهی دیگران مطرح نیست. همه از میان خواهد رفت. تمام ارزشها یکمرتبه و ناگهانی فنا خواهد شد و راهی برای نجات پاره‌ای از آنها نیز در میان نیست. از بحران و بدبختی نمی‌توان گریخت.

کنتریل توجه ما را به این نکته مهم جلب می‌کند که ضوابط غلطی که مردم برای ارزیابی و قضاوت واقعیت به‌کار گرفتند در اصل علل تحریکی رفتار نبوده بلکه احتیاجات و ارزشهایی را برمی‌انگیخت که میتوان آنها را منابع اعمال و اقدامات مشاهده شده نامید. ریشه‌های ضوابط غلط قضاوت را که بر اثر گوش کردن به برنامه رادیویی مشاهده گردید، باعث از دست دادن کنترل و آزارش افراد شد، بیش از هر چیز باید در میان ارزش‌هایی جستجو کرد که جزئی از «من» انسان به‌شمار می‌روند. رادیو بصورت یکی از نیرومندترین وسایل ارتباط جمعی که گاهی تنها وسیله اطلاع مردم از واقعات جهان خارج به‌شمار می‌رود بود در این ارزش‌ها نفوذ کند و این درسی بود که بر روی مسؤلین وسائل ارتباط جمعی هیچگاه از یاد نتوانند برد.



PIONEER

مجموعه‌ای کامل و باشکوه از بهترین آمپلی فایرها پیونر استریو که پر فروش ترین محصولات جهانند نماینده انحصاری - شرکت باسند، خیابان نادری نشین قوام السلطنه پاساژ فرقانی طبقه اول شماره ۶ تلفن ۶۶۱۰۲

مراکز پخش
استریومولک - ایرانشهر جنوبی
استریو آلی - خیابان نادری
استریو ژوزف - خیابان شاه چهارراه شیخ‌های شماره ۳۳۱
استریو نغمه - خیابان شاه‌عباس خیابان جم

گفت و شنودی

بقیه از صفحه ۷۳

باقی مطالب نامه را هم، به همین کیفیت شما می‌توانید در نظر بگیرید.

● پس شما موجه می‌دانید که سیدمیران - ناوای کرمانشاهی - در کتاب شوهر آهو خانم از میتولوژی و فلسفه یونان باستان حرف بزند و پسر ام ساوز و سروناس هم در «شادکامان دره قره‌سوه» هرطور نویسنده خواست حرف بزنند یا نامه بنویسند؟

پس بهتر است توضیحی بدهید درباره‌گسترش واقعیت و افزودن به واقعیت.

افغانی: - افزودن به واقعیت می‌تواند به دو شکل صورت بگیرد. یکی، حشو و زوایدی است که نویسنده و حتی شاعر به نوشته و سروده خودش می‌دهد برای اینکه در ذهن خواننده دلنشین‌تر جلوه کند.

دیگری گسترش واقعیت است و این مردوکار را من در دو کتابم انجام داده‌ام. جایی بود که واقعیت را نشان دادم، چیزهایی اضافه کردم یا چیزهایی کم کردم. مثلاً وقتی داستان «ملویه» خاتم صادق هدایت را می‌خوانید می‌بینید هدایت واقعیت را نشان داده ولی اگر آن چیزهایی که به آن شکل زنده اتفاق افتاده حذف می‌شدند باز هم واقعیت بود و یا اگر بشکل دیگری هم گفته می‌شد باز هم میتوانست واقعیت

باشد.

ویطور کلی باید بگویم نویسنده هر قدر هم که مکاس واقع باشد باز هم یا چیزی از واقعیت را کم می‌کند یا زیاد.

هیچ نویسنده‌ای وجود ندارد که مطلقاً آنچه را که می‌بیند بنویسد.

اما درباره‌گسترش واقعیت باید بگویم:

گسترش واقعیت بستگی دارد به مجال و حوصله نویسنده. کسیکه می‌خواهد داستان کوتاهی از یک واقعه ملوانی و ریشه‌دار - واقعه‌ای که با اجتماع پیوند وسیع و عمیق دارد - بنویسد به نسبت سبابت خودش در مختصر نویسی، این وقایع را کوتاه

می‌کند. بهترین مثالی که می‌توانم بزنم آنتوان چخوف است که در یک داستان یک صفحه‌ای، یک جامه را نشان داده ولی این جامه را یک زمان نویسی بسط می‌دهد (اصلاً این از وظائف زمان نویسی است). گاه

می‌شود که در یک جمله یک کتاب وجود دارد و در این کتاب ما نمی‌توانیم بگویم که چرا نویسنده اینجا همین جمله را نوشته است. او هدف دیگری داشته ولی یگرتی است که همین جمله مایه الهام می‌شود برای یک نویسنده دیگر. یا برای خود نویسنده آن اثر که در آن باره داستان دیگری بنویسد. یا بلند یا کوتاه.

بنابراین نویسنده داستان بلند وقتی یک واقعه را می‌بیند به همان

واقعه در همان کیفیت ظاهری‌اش اکتفا نمی‌کند. او تاگزیر است پس و پیش و تمام اطراف واقعه، رابطه‌ای را که با سایر وقایع دارد، تمام اینها را در اثرش بیاورد و باز هم می‌گوید که این بستگی دارد به حوصله داستان نویسی و به اینکه چه هدفی دارد و تا چه حد بتواند درباره فضاکت هنری خودش قلمفرسائی بکند و من تا آنجائی که این دو کتاب نشان می‌دهد البته وقایع را بسط داده‌ام ولی فکر می‌کنم این بسط آنقدر زیاد نبوده که خواننده را کسل بکند و سبب بشود که کتاب را نیمه‌تمام بگذارد.

خوشبختانه داستانهای من را هر کس دست گرفته تا آخر خوانده و حتی دوباره هم خوانده و نامه‌هایی که درباره دو کتاب - بخصوص کتاب دوم که در میان تیپ جوان طرفدار بیشتری دارد - بمن میرسد شیفتگی آنها را به اثر نشان می‌دهد.

در مورد کتاب اول، به من کمتر نامه می‌نویسند، برای آنکه کتاب اول برای تیپ‌های مسن‌تر قابل توجه و قلم است و تیپ‌های مسن‌تر نسبت به مسائل اجتماعی سهل‌انگارترند - ولی اینطور به نظر میرسد که نسل جوان شاید از نظر وظیفه‌ای که در آینده برای خودش احساس می‌کند و اشتیاق خودش را با نویسنده عمیق‌تر احساس می‌کند و نتیجتاً مکاتبات بیشتر از ناحیه جوانان است.

● بین این دو کتاب، شما بعنوان

در سینما ماژستیک

قیصر

بشرکت: بهر وزو ثوقی. ناصر ملک مطیعی

جمشیدمشایخی و پوری‌بنائی

خیابان شاه. چهارراه فروردین

تلفن ۶۶۸۴۶۱

ایرادر تالار رودکی

شنبه ۱۶ اردیبهشت

چهارشنبه ۲۰ اردیبهشت

ایرای پالیاجی (نخستین اجرا)

از: لئونکاوالو

● کاوالریا روستیکانا

از: ماسکانی

خوانندگان: منیر و کیلی - فاخره صبا - حسین سرشار -

نیکلای مارتینوچی - چیر و پیروتا - اتللو بورگونو

رهبر ارکستر: مانریکو دتورا

طراح دکور: تئولاو

کارگردان: عنایت رضائی

طراح لباس: هلن انشاء

توضیح: چون این برنامه روز دوشنبه ۱۸ اردیبهشت اجرا نمیشود کسانیکه بلیط های این روز را خریده‌اند نمیتوانند با مراجعه به گیشه تالار رودکی بلیط‌های خود را با بلیط‌های یکی از دو روز ۱۶ و یا ۲۰ اردیبهشت تعویض کنند.

روغن ایرانول

از موهوبگی اتوبسیل شما جلوگیری میکند.



ایرانول

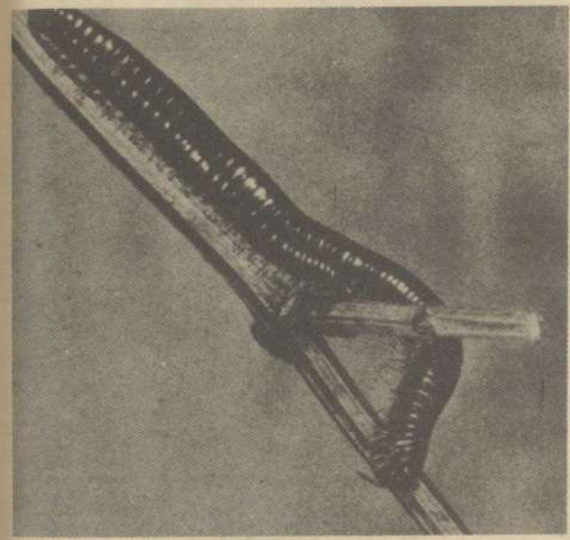
روغن موتور

شرکت ملی نفت ایران

نهد پای اضافی

جامعه مصرف و ضروریات اقتصادی کبکاه مسایل و معضلاتی را مطرح می‌کند که ظاهراً بی‌شبهت به مجادلات روحانیون قرون وسطی در مورد زنی نبودن فرشته‌های آسمان نیست. منجمله، دو هفته پیش نزدیک صد جانورشناسی از چهار گوشه دنیا، در هوای مه‌آلود منچستر جمع شدند، نشست و گفتگو کردند تا درباره مسأله‌ای بس مهم و وخیم بحث کنند. موضوع کلی مباحثه آنها «هزارپاشناسی» بود و در طول جلسات، در حدود شصت سخنرانی در این مورد ایراد شد ولی این حیوان «فزونپا» عاقبت هم راز خود را بر آنها آشکار نکرد: راز این بود که هزارپا دشمن کشاورزی است یا دوست آن؟

به عقیده بعضی از شرکت کنندگان در این کنفرانس علمی، هزارپا از حشرات و آفت‌های گیاهی تغذیه می‌کند و به علاوه بر کبک را تبدیل به کرم می‌سازد، در نتیجه حیوان بسیار مفیدی است و باید از انهدام آن جلوگیری کرد. به عقیده بعضی دیگر هزارپا میل عجیبی به خوردن ریشه گیاهان، خصوصاً چغندر دارد، بنابراین دشمن شماره یک صنعت قند سازی است. در هرحال، هزارپایی که صدپا دارد هزارپای مفید است، و آن که واقفا هزار تا پا دارد، ریشه خوار است. علیهذا در یک مزرعه، برای هزارپای مفید از مضر، یک راه آسان وجود دارد: پایایش را بشیرید!



خسوفت کنترل شده

در هفته گذشته، مسابقات بین‌المللی کاراته در فرانسه برگزار شد و تیم همین کشور، مقام قهرمانی دنیا را به دست آورد، در ورزشی که ابتکار و سنت ژاپنیاست، مدعی دیگرش هم آمریکا است. چهل کشور (منجمله ایران) در این مسابقه شرکت کردند و سیستم تلویزیونی «اوروویزیون» (تلویزیون اروپایی) جریان را پخش کرد. کاراته وقتی ده سال پیش به فرانسه آمد فقط ۱۹۴ نفر را به خود جلب کرد، اما امسال سی هزار نفر در این کشور، به این ورزش اشتغال دارند. با این حال، وزارت ورزش فرانسه چندان توجهی به آن مبذول نمی‌کند و تنها کمک‌های به قدراسیون کاراته می‌کند فقط شش هزار فرانک است (در مقابل هفتاد هزار فرانک به قدراسیون جودو) به علاوه، کاراته هنوز توانسته است به بازیهای المپیک راه پیدا کند. به باورهای مختلف از ورزش جلوگیری می‌شود.



با این حال ورزش ارزانی است. ماهیاش فقط یک دست لباس کمبوتو است و ماهی هفتاد هشتاد تومان حق عضویت در یک باشگاه، علیرغم این، کاراته ورزشی اسرارآمیزی و تقریباً درک نشده باقی مانده است. سرعت بسیار زیادی که لازمه حرکات آن است، داوطلبان را از ادامه کار مأیوس می‌کند. طول زمان یک مسابقه، خیلی کوتاه است، دو دقیقه، اما همین دو دقیقه تابع قاعده‌مطلق این ورزش است: از پا درآوردن حریف در حداقل مدت، به علاوه نکاتی هم دارد که آندهای شریف را حیرت‌زده می‌کند: نزاکت در آن وجود ندارد زیرا ورزشکار حق ندارد برای اتمام کار حریف و نقش زمین کردنش، او را کتک بزند.

خون بی دریغ فرمز

حکومت تایوان با صدور ۴۴۶۴۴۴ عدد تلویزیون (اکثراً سیاه و سفید) در ماه ژانویه گذشته به آمریکا، بزرگترین صادر کننده تلویزیون به آن کشور شناخته شد. تایوان، با این رقم، ژاپن را که ۴۰۴۱۷۹ تلویزیون صادر کرده بودند پشت سر گذاشت. این توسعه صادراتی اساساً مدیون گسترش شعبه‌های کمپانیهای بزرگ الکترونیکی - بخصوص آمریکایی - است که به تایوان آمده و بساط پهن کرده‌اند زیرا در اینجا دستمزد کارگر سه برابر ارزاتر از ژاپن، است و

ننه دلاور یونانی

مثل هرمان دیگری این کتاب هم مشحون از خیانتها، عدم تفاهمها، جشها و گسستگی- هاست. زیرا ملینا در قالب یک ژاندارک یونانی به دنیا نیامده است، در شانزده سالگی فریفته پول شد، و به دنبال یک رابطه عشقی با یک پلی پوی ژرمنند یونانی، به ازدواج او درآمد و در همان حال فعالیت‌های اولیه هنریشکیش را شروع کرد. در این موقع جنگ آغاز شد و آلمانها، زیرخوابه‌های آکروپولیس اردو زدند. خانواده ملینا، طبق سنت، آزادخواه، اهل سیاست و وطنپرست هستند. پدر و مادرش وارد نهضت مقاومت شدند. ملینا بایک قاچاقچی که با اشغالگران همکاری می‌کرد آشنا شد - و این اعترافش سخت و دردناک است. ملینا از این که تمامی گذشته‌اش را، بازگو کند ابایی ندارد، و همین جسارت حقیقت گویی است که کتابش را جذاب ساخته است. دومین پرده زندگی، ملاقات او با ژول داسن است. این کارگردان خصلتها و استعدادهای او را به منصه ظهور می‌رساند، خصلتهای سینما و زندگی را. ژول داسن که از فشار مک کارترسیم به اروپا گریخته بود، تسلیم نشده و دور از آمریکا به خاطر حقیقت خویش مبارزه می‌کند. از ۴۱ آوریل ۱۹۶۷ که کودتای نظامی در یونان رخ داد، نوبت ملینا رسید که دور از وطن به مبارزه برخیزد. و با همه شور و اشتیاق و حرارت خویش دست به این کار زد. و اکنون منادی آزادی یونان است.

آیا کاراته خوب است یا بد؟ این سؤال مهمی است. زیرا از یکسو داشتن فنون آن به کمک خیلیها آمده است و از سوی دیگر خیلیها هم از آن سوءاستفاده کرده‌اند. اما یکی از مریبان آن که دارای کمربند سیاه است می‌گوید: «بعضی از افراد چون دست راستی (فاشیستها) فرانسه پیش من آمدند و به محض ورود می‌خواستند همه چیز را بشکنند، اما بعد از چند ماه کاراته آنها را آرام کرد. من خودم شخصاً هرگز آن را جز در ورزش به کار نبرده‌ام. برای من کاراته یعنی عدم خشونت در خشونت». سؤال دیگر این است که آیا آموختن کاراته به بچه‌ها ضرری ندارد؟ کمیسیون اتحادیه فرانسوی کاراته، منکی به مشاورت پزشکان مخصوص رای داد که بچه‌ها می‌توانند کاراته یاد بگیرند به شرطی که اولاً گواهی صحت مزاج داشته باشند، با افراد بالغ روبرو نشوند، و هیچگونه مسابقه‌ای هم نداشته باشند. اما در مورد زنان وضع فرق می‌کند. در بعضی کشورها که احتمال خشونت و حمله به زنان کمتر است، کاراته طرفدار زیادی بین خانصیا ندارد. مثلاً در همه فرانسه فقط دو دست زن «کاراته - ک» وجود دارد. اما در آمریکا کاراته بین مبارزان نهضت آزادی زنان، رواج بسیاری پیدا کرده است. در هر حال کاراته ورزشی است خشن که قربانیان دست و پا شکسته فراوان دارد. در مسابقات جهانی امسال، دو کشور بزرگ یعنی چین و شوروی غایب بودند. چین به خاطر این که با فرموده روبرو نشود و شوروی هم بدون دلیل... شاید مثل مورد جودو، پنهانی مشغول تمرین هستند. مسافرانی که از شوروی آمده‌اند می‌گویند که روسها می‌خواهند در این مورد هم قضا به جودو را تکرار کنند، تا چندین سال پیش، شورویها ادعا می‌کردند که اصلاً از جودو بی‌خبرند، اما ناگهان در مسابقات جهانی یازده سال پیش جودو، ظاهر شدند و همه مدالها را دو کردند.

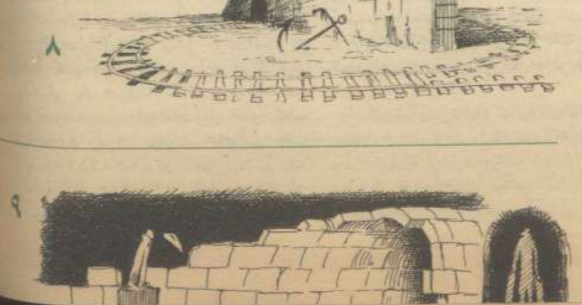
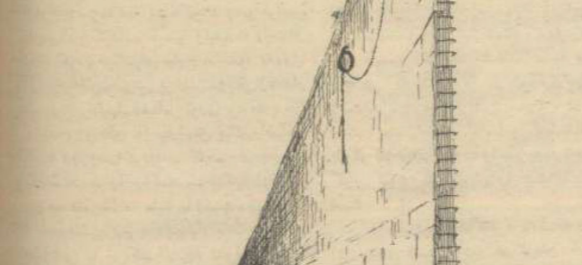
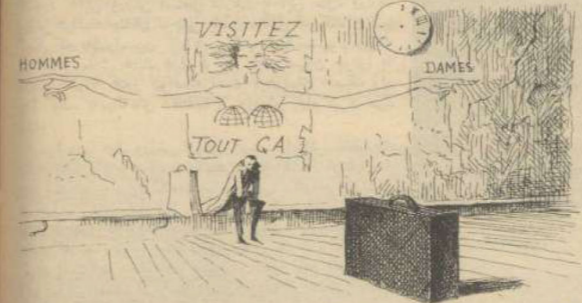
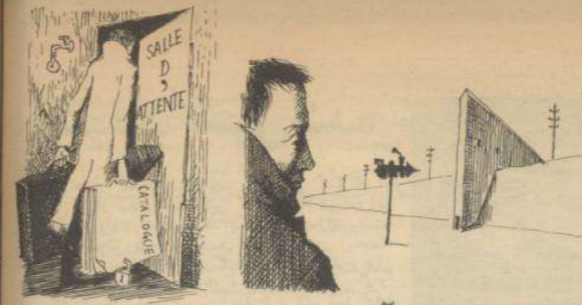
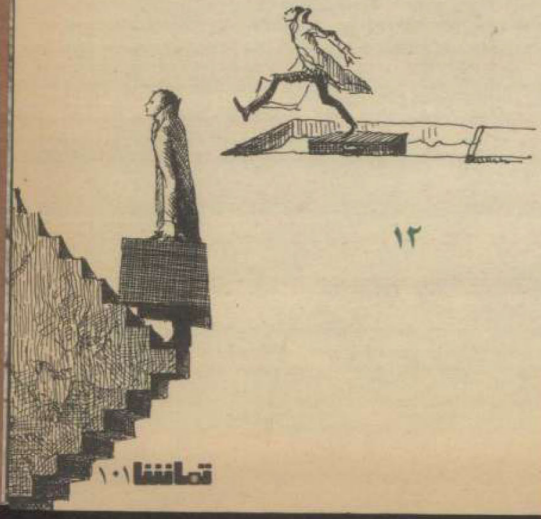
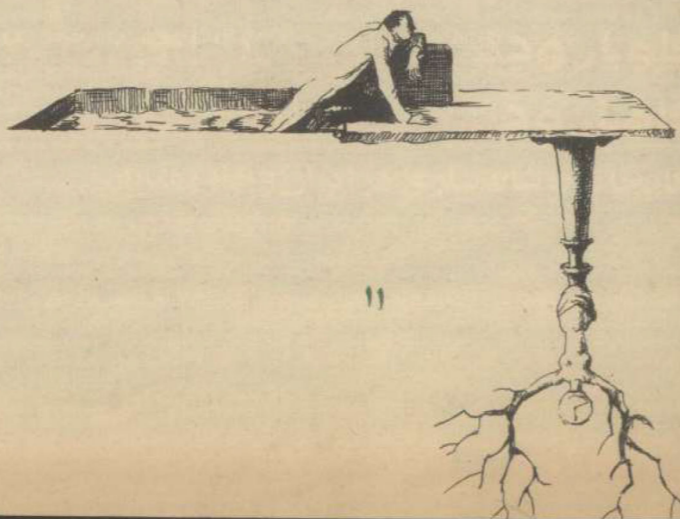
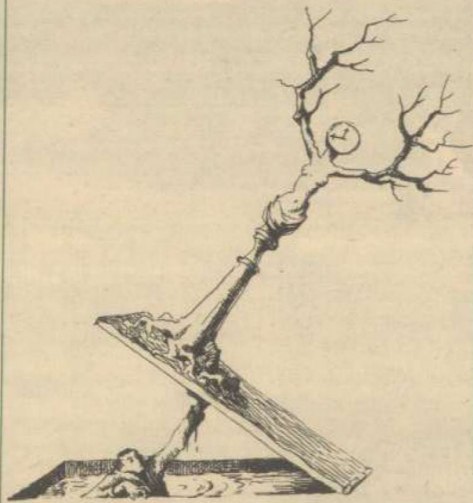
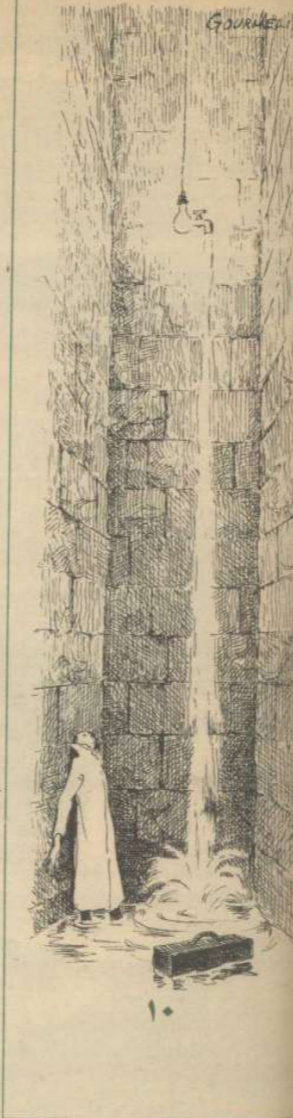
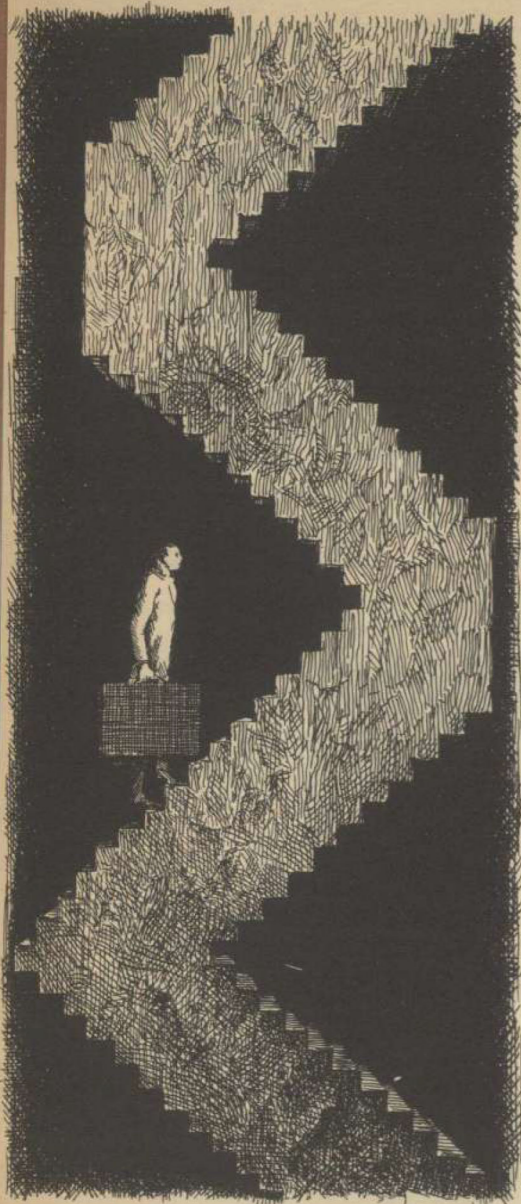
از هنگ کنگ هم مناسبتر تمام می‌شود. رئیس کارخانه آرسی.ا. تایوان می‌گوید فرمز یکی از کمیابترین محل‌های دیاست که می‌توانیم در آن با ژاپن رقابت کنیم. کارخانه فیلیس هم تصمیم گرفته که در فرمز شعبه دایر کند. حتی «شاجی» ژاپن هم که بزرگترین سازنده تلویزیون‌های رنگی ژاپنی است در آنجا شعبه‌ای مخصوص صادرات تأسیس کرده است.



چهار به چهار

«شوهری چهل ساله، تکنیسین، زنی ۳۵ ساله، بدون شغل، در جستجوی زن و شوهری یا افکار جدید، ساکن پاریس، یا حومه آن هستند که هرگونه فانتزی را دوست داشته و از ابتدال بیزار باشند. هدف، تفریحات مشترک است. در صورت امکان عکس ارسال شود» از این نوع آگهی‌های کوچک در بولتن‌های ماهانه و مخفیانه بعضی کلوب‌های خصوصی زیاد چاپ می‌شود. تا پیش از این، چنین روابطی فقط در کشورهای اسکانندیناوی و یا در کالیفرنیا دیده می‌شد، ولی اینک به فرانسه هم سرایت کرده و سکسوالیته دسته‌جمعی رونق یافته است. در پاریس، گرو نوبل، سیون و اوبرویلیه، ده انجمن مخصوص وجود دارد که به عنوان رابط و صندوق‌پستی چند ده هزار نفر زوجهای «مردن» و طالب تنوع و معاوضه به‌کار می‌رود نظیر «اونی - کلوب»، «لنت زندگی»، «د. ان»، «کلوب ۸۸» و غیره. حق عضویت اینها، سالانه بین ۹۰ تا ۱۵۰ فرانک است و در مقابل بولتن مجانی به هر عضو داده می‌شود. اعضا به محض ورود در کلوب، یک شماره می‌گیرند که بعد از آن، به جای اسم، هویت آنها را تشکیل می‌دهد. در بولتن، پیشنهادهای اعضا راجع به دوست شدن، با یکدیگر چاپ می‌شود، همه آن را می‌خوانند و هر زوجی، می‌تواند زوج دیگر مطلوب خود را پیدا کند. مکاتبات توسط کلوب انجام می‌گیرد و وقتی دو زوج یکدیگر را به طور کامل پسندیدند، به هم معرفی می‌شوند. کلوبها برای آنکه در مظان اتهامی قرار نگیرند از پذیرفتن افراد سفیر خودداری می‌کنند، مکاتبات را محرمانه انجام می‌دهند، هیچگونه آگهی نمی‌کنند، همه چیز در خفا صورت می‌گیرد. تنظیم آگهی در بولتن، با علامت مخصوص و خیلی دقیق انجام می‌شود: سن، شغل، قد، وزن، رنگ چشم و مو، سابقه، منطقه زندگی و ساعت رفت مکاتبات مناسب است و بسیار مفید است. «خانم» باشد ده برابر بیشتر از «آقا»





روزهای آقای واز

طرح‌ها و نوشته‌ها از ژان گورمن و ژاک سرنیست

ترجمه: علی فتاحی



آنجایی که در این صفحات می‌بینید حاصل کار مشترک یک طراح مشهور (ژان گورمن) و یک طنزنویس (ژاک سرنیست) است که در محله معروف ZOOM چاپ شده. ترکیب جالبی است از طنز و تخیل و طراحی اسنادی، که برای دوازده نفر، تقدیم می‌شود.

۱- آقای «واز» مردیست میانسال، وزندگیش بین دو قطار خلاصه می‌شود. او فروشنده محصولات تجارته‌ست. هر شب را در شهری می‌خوابد، و هر روز صبح، ساعت نه یا یک چمدان، نمونه‌های اجناس خود را به مشتریان ارائه می‌دهد.

۲- صبح امروز هم، آقای واز مثل سایر روزها از محل اقامت خارج می‌شود، و یک راست به طرف ایستگاه قطار شهر کوچکی که شب را در آنجا گذرانده است، می‌رود.

۳- آقای «واز» حالا در ایستگاه قطار است، و کاری ندارد جز آنکه در انتظار قطار باشد. آقای واز به این تأخیر همیشگی عادت کرده است. قطار برای این ساخته شده که مسافران همیشه - بخصوص در شهرهای کوچک و کم جمعیت - انتظار آنرا بکشند.

۴- اما امروز آقای واز صبح در نگرانی فرو رفته است؛ پس از گذشت اینهمه سال، آقای واز هنوز به درستی نمی‌داند فروشنده‌ی چه چیزی است. برای آنکه بالاخره بداند چه می‌فروشد، چمدان کوچک خود را باز می‌کند. در چمدان به جز مقداری آب که لپبر می‌زند، چیز دیگری نیست.

۵- آقای واز تا دیروز خیال می‌کرد کالای سودمندتری از آب می‌فروخته است. اما بهر حال، هر چه می‌خواهد باشد، چه اهمیتی دارد؟ آقای واز بطرف سکویی که بالای ریلها قرار دارد، می‌رود.

۶- آیا امیدی هست که قطار از روی این تک‌خط راه آهن که شاید هم متروک است، بگذرد؟ آقای واز زیاد به این مسئله فکر نمی‌کند. و تصمیم می‌گیرد از روی این خط وارد تونل مقابل شود و به راهش ادامه دهد. اما در ضمن از وجود تونل، در مناطقی که هیچ کوهی در آن وجود ندارد، قدری متعجب می‌شود.

۷- پس از آنکه آقای واز دو ساعت تمام در تاریکی مطلق راه پیمایی می‌کند، ناگهان خود را در اتاقکی بی‌در و بیکر با دیوارهای لغت و شیری که از آن آب جاری است می‌یابد.

۸- آب همچنان از شیر جریان دارد، و بستن آن غیرممکن است. خوشبختانه آقای واز از آب سبک‌تر است، در نتیجه بر سطح آب قرار گرفته با آن بالا می‌آید، تا جایی که به سقف می‌رسد، و خود را محکوم به غرق شدن می‌بیند. در آخرین لحظه متوجه می‌شود که این سقف تنها راه نجات اوست. دستی به آن می‌زند، و سقف خود بخود باز می‌شود، و آقای واز از مرگ نجات پیدا می‌کند. پس از خروج نفس راحتی می‌کشد، اما مجدداً از نگرانی به خود می‌لرزد. زیرا خود را روی سکویی می‌یابد که دور تا دور آن خالی‌ست.

۹- راه دیگری به جز انتخاب آب یا خلاء وجود ندارد. آقای واز خلاء را انتخاب می‌کند. به آن طرف می‌رود، و با کمال تعجب یلکانی در برابر خود می‌بیند. در این لحظه باز یک سوال و یک مشکل دیگر برای آقای واز پیش می‌آید: بالا پرود یا پایین؟ بالاخره بالا رفتن را انتخاب می‌کند.

۱۰- گزینش او خوبست، و آقای واز خود را در یک منطقه‌ی ناشناخته می‌یابد. یک صخرای سنگی یا یک تالار وسیع متروک؟ بهر حال شب فرا می‌رسد، و آقای واز به اسکله‌ای بلند در کنار دریا می‌رسد.

۱۱- آقای واز چون امید زیادی به پیدا کردن مشتری ندارد، و ضمناً بستر گسترده‌ی نیز در انتظار اوست، دراز می‌کشد و می‌خوابد.

۱۲- در حالیکه آقای واز در خواب شیرین غوطه‌ور است، آب دریا بالا می‌آید، و سطح اسکله را می‌پوشاند، و امواج، تختخواب آقای واز را به طرف اقیانوس هدایت می‌کنند.

خاویار ودگا در سطح بهترین نوشابه‌های جهانی قرار گرفته است

خاویار ودگا لذت بخش ترین نوشابه‌ها

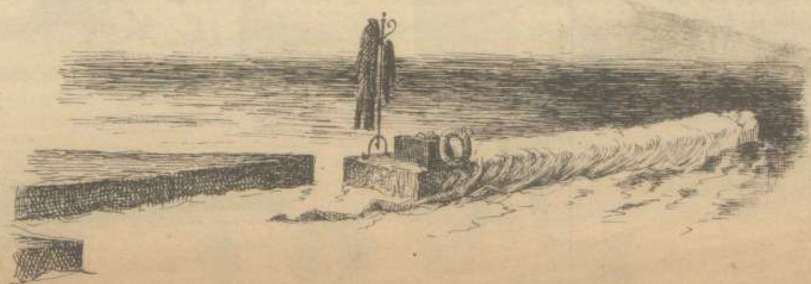
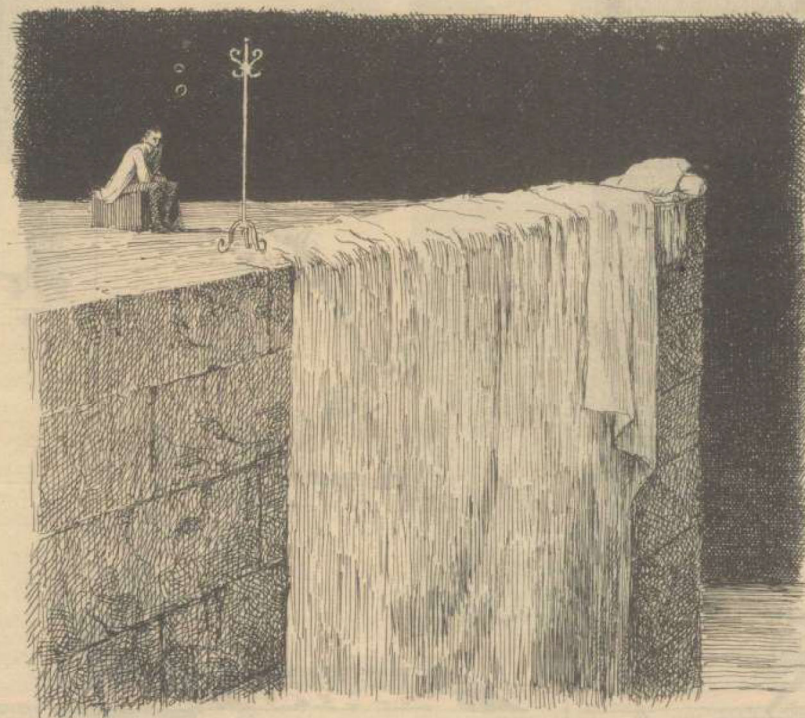
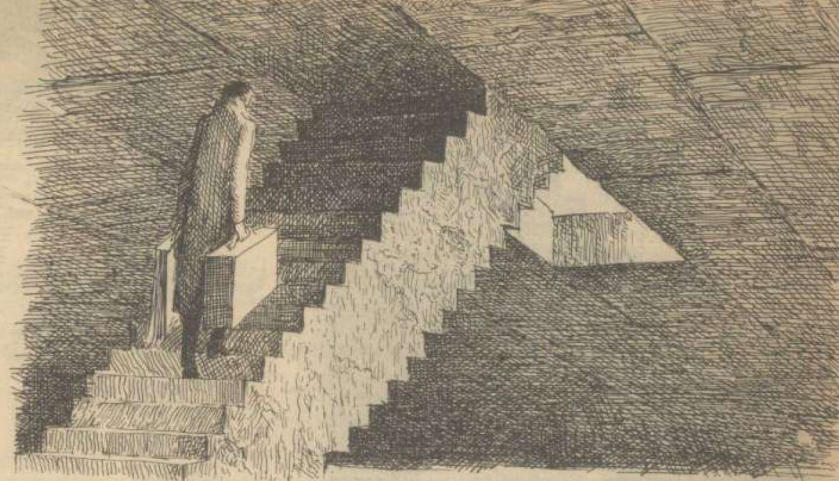


* خاویار ودگا نوشابه ایست غیر از آنچه تا بحال نوشیده اید.

* خاویار ودگا نوشابه ایست استثنائی و منحصر به کارخانجات ایران می اهواز مجهز ترین

کارخانه نوشابه سازی در ایران و خاورمیانه .

* خاویار ودگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه فروشیهای معتبر درخواست فرمائید.



کالادا



حال پیاره

